

کافز

- دکتر محمود شفیعی
- دکتر مهدی برهانی
- علی دشتی
- دکتر مهدی حمیدی
- ولی الله درودیان
- دکتر رعدی آذرخشی
- دکتر ابوالفضل مصطفی
- دکتر ضیاءالدین سجادی
- حسن وثوق
- کیوان سمیعی
- سعید نیاز کرمانی
- دکتر علی شایگان



کافز

جلد دوم

بکوشش: سعید نیاز گرماني





شرکت سهامی انتشاراتی پازنگ - فرمانیه میدان ندا بازار ندا

حافظ شناسی

جلد دوم

بکوشش سعید نیاز کرمانی

چاپ اول

تیراژ ۳۰۰۰

چاپ - نقش جهان

طرح جلد - آیدین آغداشلو



فهرست

۵	—	یادآوری و پوزش
۷	علی دشتی	چگونگی ملازمه معانی با الفاظ در سخن خواجه
۲۴	مهدی برهانی	حافظ قزوینی — غنی یا خانلری کدام؟
۹۱	وثوق الدوله	آفاق جمال دوست
۹۲	دکتر علی شایگان	بزم حافظ
۹۶	دکتر مهدی حمیدی	شعر «حافظ» — «اشعار حافظ» نه غزلیات حافظ
۱۱۲	دکتر رعدی آذرخشی	حافظ غمگسار
۱۱۶	دکتر ضیاءالدین سجادی	ایهام و تناسب در شعر خاقانی و شعر حافظ
۱۳۹	کیوان سمیعی	تضمین غزلیات حافظ
۱۴۸	دکتر ابوالفضل مصفی	برخورد حافظ با نجوم احکامی و حشوی
۱۵۷	دکتر محمود شفیعی	سخن حافظ
۱۹۷	ولی الله درودیان	برآستان حافظ
۲۵۹	سعید نیازکرمانی	بیان عشق از زبان حافظ
۲۲۹	مهدی برهانی	نقد و بررسی کتاب
۲۶۴	—	سخن دوستان

9379

یادآوری و پوزش

۱- جلد اول کتاب حافظ شناسی منتشر شد، و با همه تلاشی که بعمل آمد، نواقصی در آن بچشم میخورد که قابل چشم پوشی نبود، خاصه اینکه سخن درباره سخنپرداز بزرگ ایران حافظ بود با سخن و نوشته‌ای چند از سخنوران و ادیبان معاصر، و خود این دو موضوع کار را مشکل و همه را افزونتر از آنچه بعمل آمد متوقع ساخته بود.

۲- کتاب در تبریز چاپ شد و این بعد مسافت باعث شد بعضی اغلاط چاپی در نوشته‌ها راه پیدا کند، که در مواردی خواننده خود توجه خواهد کرد ولی در پاره‌ای موارد مثل نام اوزان شعری ممکن است خواننده مبتدی را منحرف کند، فی‌المثل در صفحه ۵۰ سطر ۱۷ وزن (هزج اخرب مقبوض مسدس) وزن (هرج احزب مقبوس مسدس) چاپ شده است که لازم به تذکر بود.

۳- چون هنوز اساتید دانشمند و حافظ شناسان برجسته با روال کار ما آشنائی نداشتند غالباً نوشتن مطلب تازه و مشروح را موکول به چاپ جلد دوم کردند، هر چند ضروری است کلیه مطالب چاپ شده پراکنده درباره حافظ در مجموعه‌ای فراهم شود و ما نیز از گردآوری مقالات پراکنده ابائی نداریم اما سعی ما چنان است که بیشتر از مطالب تازه یا چاپ و منتشر نشده استفاده کنیم و در جلد دوم این تلاش مشهود است.

۴- متأسفانه بعلت همان عدم دسترسی بچاپخانه تعدادی از صفحات سفید مانده بود که در این جلد سعی شده است با چاپ مطالب

کوتاه در این گونه صفحات این اشکال نیز برطرف شود.
۵- عاشقان و دوستان حافظ بی‌شمارند و غالباً مطالب بکر و ناگفتنی درباره خواجه شیراز دارند ولی شاید امکان و محلی مناسب برای چاپ نظراتشان تاکنون وجود نداشته است، این نشریه بهمین منظور تدوین میشود و از محققین و ادبای محترم خواهش میکنیم مطالب خود را به آدرس ما ارسال فرمایند.

۶- چنین می‌پنداریم دیوان خواجه شیراز ملك شخصی ما و دیگر کسان نیست، نه خود را متولی آن میدانیم و نه دیگران را، و بهر تلاش صمیمانه‌ای ولو اندک ارج می‌نهیم، انتظار داریم کسانی که در راه شناساندن چهره واقعی پیر خرد ادبیات فارسی نظری داشته و شهادت ابراز آنرا دارند ما را در این راه یاری دهند و نواقص کارمان را آشکارا یادآوری کنند و مطمئن باشند از آن استقبال خواهد شد. ادبا و فضائلی که به اهمیت کارما و مشکلات آن وقوف داشتند اولین قدممان را هرچند گام کوتاهی بود بدیده تحسین و اغماض نگریسته و تشویقمان کردند. بدیهی است افرادی یافت می‌شوند که هنوز توفیق چاپ يك مقاله كوچك را هم نیافته‌اند و بدون آگاهی از سختی راه و مهالك و مخاطرات آن بهانه‌جوئی می‌کنند و در واقع نق روشنفکرانه می‌زنند، آنها هم اگر ادعائی دارند، بهتر است عنوان کنند تا از برخورد عقاید و آراء نتیجه‌ای منطقی‌تر و مطلوب‌تر بدست آید و باز چنین می‌اندیشیم نزدیک شدن بحریم میخانه شور آفرین شعر خواجه مستلزم اعتماد بنفس، شهادتی درخور کوشش صادقانه بایسته‌ای بدور از خودبینی و غرور است نه تمسك بشعار «انا ولاغیری» بعبارت ساده‌تر، این گوی و این میدان، هر که را بخل نیست و همت هست میتواند در این صحنه ظرفیتهای بالقوه ذهنی خود را در معرض نقد و نظر قرار دهد بامید اینکه دوستان حافظ همه خود را در يك جبهه واحد قرار دهند نه متضاد و خنثی کننده و بالاخره دشمن حافظ هم اگر دارای صداقت باشد بهتر از دوستان کج اندیش اوست.

چگونگی ملازمه معانی با الفاظ در سخن خواجه

علی دشتی

خشنك شد. بیخ طرب، راه خرابات کجاست
تا در آن آب و هوا، نشو و نمائی بکنیم

حافظ

...جلد اول «مقالات صاحب‌نظران پیرامون جهات مختلف شخصیت
خواجه شیراز» انتشار یافت و گویا متعاقباً جلد دوم آن نیز در
دسترس اهل ذوق و ادب قرار خواهد گرفت.
جای قلم دشتی در این مجموعه خالی بود و علاقه نیاز
به آثار دشتی موجب شد تا با استفاده از یادداشت‌های پراکنده
و منتشر نشده آن شادروان، این مقاله فراهم آید و در معرض
قضاوت صاحب‌نظران قرار گیرد.

مهدی ماحوزی

تیر ماه ۱۳۶۴

تردید نیست که سروده‌های حافظ بیش از هر گوینده و شاعری نمایندهٔ انفعالات و تأثرات روح متلاطم و شدیدالتأثر اوست؛ لیکن تنها در این نقطهٔ محوری متوقف نمی‌شود، بلکه به مدد تشبیه و استعاره و استفاده از صنایع لفظی، شیوهٔ مترنمی می‌آفریند که به تبع آن مفاهیم موزون و مناسبی را بالمالزمه به‌ذهن خواننده منتقل می‌سازد. حافظ غزلسراست و غزل طبعاً قالبیست برای بیان احساس و انفعالات روحی؛ اما هرچه زبان نرم‌تر و تعبیرات عاطفی‌تر باشد، غزل دلنشین‌تر و زیباتر می‌شود.

مزیت سخن حافظ در این نیست که در ادای مقصود راه غیر مستقیم پوییده باشد و با آوردن تشبیهات معقد و باریک و ترکیبات مهجور و نامأنوس، خواننده را به‌تنگنا انداخته و به‌مراجعةٔ به‌تاریخ و لغت ناگزیر سازد، بلکه هنر حافظ و اعتبار سخن او در رعایت تناسب و اعتدالست.

چنانکه می‌دانیم، یکی از شعرای درجه اول که مقتدای حافظ قرار گرفته و چون «سعدی» در بسیاری از سروده‌های خویش بدو نظر داشته است، «خاقانی» است که خود از قهرمانان تاریخ ادب ایرانست و هرچند او را در زمرهٔ گویندگان سبک خراسانی بشمار می‌آورند - و این تمایز و تقسیم‌بندی اساساً موجه و معقول بنظر نمی‌رسد - ولی چنانکه در «شاعری دیر آشنا» آورده‌ام، موجد و راهگشای سبکی است که بعدها به «سبک هندی» معروف گردید.

*

اگر قصیده سرایان از خاقانی قصیده سرا متأثر شده باشند منطقی و سزاوار است، اما پیدا شدن شبح او در حافظ غزلسرا که طرز فکر و شیوهٔ بیانش با وی کاملاً متخالف و متغایر است، شگفت‌انگیز می‌نماید؛ هر دو باریک‌خیالی را می‌پسندند، کنایه و تعریض را بر سراحت لهجه و روشن‌گویی ترجیح می‌نهند، از استعاره و تشبیه در ادای مقصود مدد می‌جویند، لفظ را صیقل داده و معانی ظریف را در

قالب الفاظ تراش خورده و گزیده می‌ریزند و از اشارات تاریخی دینی و سنن قومی بهره می‌گیرند.

مناعت طبع، رندی و آزادگی، استفاده از واژه «می» و مترادفاتش برای مبارزه با ریاکاری و مفاهیمی از این دست، همه و همه وجوه اشتراکیست که در هر دو گوینده بزرگ وجود دارد لیکن حافظ در تمام این موارد، مزیت اساسی خود را که اعتدالست حفظ می‌کند و خاصه در مقام وارستگی اندیشه و آزادی خیال، گوی سبقت را می‌رباید و این خصیصه، گوئی در وی اصیل و در خاقانی عرضی است.

اما آنچه این دو گوینده بزرگ را از هم دور ساخته و درمقابل همدیگر قرار می‌دهد پیچیدگی و تعقید کلام خاقانی است که به‌مرز غرابت و تکلف نزدیک می‌شود، در صورتی که در حافظ یک تعبیر نامألوف و خشن دیده نمی‌شود و همه‌جا رابطه عمیق و ناگستنی میان قالب و محتوا به‌صورت معجزه‌آسایی محسوس است.

چنانکه گفتیم یکی از گویندگان بزرگ که مورد احترام و ستایش حافظ قرار گرفته و در شیوه سخن او اثر گذاشته است «سعدی» است که کلامش معیار سخن دری و سند فناپذیر زبان فارسی است و شاید این پیوند لفظی و معنوی که در قصاید، غزلیات و بویژه «بوستان» او بچشم می‌خورد، در دیوان هیچ شاعر و گوینده بزرگی نتوان یافت.

به‌عبارت دیگر زبان سعدی، زبان رایج عصر خود و زبان توده مردمی است که در نواحی مرکزی و شمال شرقی فلات ایران می‌زیستند. بویژه در «بوستان» زبان سعدی، زبان تمثیل است و با آوردن شواهد تاریخی، تأثیر بیان را دوچندان می‌سازد، بی‌آنکه از روانی و انسجام کلام او بکاهد. گفتیم که سعدی به‌زبان مردم کوچه و بازار سخن می‌گوید، اما حسن تعبیر و ذوق انتخاب کلمه، سخن او را «سهل و ممتنع» ساخته و در سطحی برتر از گفتگوهای متداول مردم قرار

می‌دهد و از اینرو غیر قابل تقلید باقی مانده است، چنانکه خود گوید:

همه سرمایه سعدی سخن شیرین بود

این از او ماند، ندانم که چه با او برود

حافظ ظرافت فکری و لفظی خاقانی را با سلاست و روانی سخن سعدی بهم آمیخته و با تلفیق آنها شیوه‌ای آفریده است که در ادبیات توانگر ما بی‌مانند است.

واژه‌های متروک، ترکیبات و تشبیهات نامألوف، مجازهای غریب و کنایات زنده، زاویه‌ها و سکنه‌های مجاز و استعاره‌های تاریک خاقانی را در سراسر دیوان حافظ نمی‌یابید. در زبان حافظ این عوایق و تنگناها جای خود را به «خط منحنی» و جریان جویبارسان سعدی داده است و نتیجه آنکه موسیقی ساحران‌ای در غزل‌های وی به ترنم آمده است که با غریب کوس مانند قصاید خاقانی مابینت دارد.

اینک چند بیت از خاقانی و حافظ را که در آنها تعبیرات و تشبیهات مشابه بکار رفته است، کنار هم می‌گذاریم، تا زبری و صلابت کلام خاقانی و ایجاز و پاکیزگی سخن حافظ بیشتر آشکار شود:

خاقانی:

همچون بنفشه بر سر زانو نهاده سر

زانو بنفشه رنگتر از لب هزار بار

حافظ:

بی‌ناز نرگش سر سودائی از ملال

همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم

خاقانی:

دردهر کاب می، که شعاعش عنان‌زنان

بر خنگ صبح، برقع رعنا برافکند

حافظ:

ساقی چراغ می به ره آفتاب دار

گو برفروز مشعل صبحگاه از او

خاقانی:

بگرفت نفس در گلوی بلبله پس گفت

ای عقل چه در دسری، ای می، چه دوائی

حافظ:

ز باده هیچت اگر نیست، این نه بس که ترا

دمی ز وسوسهٔ عقل در امان دارد؟!

حافظ نیز، چون سایر گویندگان بزرگ قابلیت جذب دارد؛ هر چه خوب و زیبا و خوش آهنگ است، می گیرد و در بوتۀ ذوق سرشار خود ذوب می کند و سپس آنرا به صورت دیگری و ترکیب مناسبتری بیرون می ریزد و بدیهی است که این قریحهٔ خداداد را کثرت مطالعه و احاطهٔ بر گفته‌ها و تقریرات استادان پیشین مدد رسانده و بالنتیجه ملکه و نیرویی در وی نشو و نما یافته است که تعبیرات و اصطلاحات دیگران را موزونتر و خوشاهنگتر در سخن خویش جای می دهد.

*

اما تفاوت سخن دو غزلسرای بزرگ و دو خداوند سخن، سعدی و حافظ در اینست که زبان سعدی، زبان «مجاوره» است و سروده‌های او چون جویبار مترنمی است که در دامنهٔ کوهسار با ریگها نجوائی دارد:

از سعدی:

حریف، عهد مودت شکست و من نشکستم

خلیل، بیخ ارادت برید و من نبریدم

*

ما در خلوت به روی غیر بیستیم

وز همه باز آمدیم و با تو نشستیم

اگرچه مهر بریدی و عهد بشکستی

هنوز برسر پیمان و عهد و سوگندم
این ابیات و هزاران بیت دیگر را که از فرط روانی و سادگی
چون آب روانند، هرگز نمی‌توان به‌نثر زیبا و فاخر تبدیل کرد و
اگر کسی این بیدوقی را نشان دهد، بیمقدار می‌شود.

در حافظ همین معنی لباس تشبیه و استعاره می‌پوشد، یا با امثال
و شواهد تاریخی درهم می‌آمیزد و بدیهی است که با آن ظرافت
تعبیر و حسن ترکیب، جان متهیج به لب رسیده ما را بیشتر نوازش
می‌دهد و شاید تربیت شرقی و نوع زندگانی موجب شده است تا
اندرزهای روشن و صریح کمتر در ما اثر بگذارد و کسانی را بیشتر
دوست می‌داریم و می‌پسندیم که با پوشیدگی و کنایت آداب زندگی
را به ما پیاموزند.

اینک به‌چند نمونه از ابیات حافظ نظر افکنیم:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافر است رنجیدن

*

آنکه پا مال جفا کرد چو خاک راهم

خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم

*

هر راهرو که ره به حریم درش نبرد

مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت

چنانکه ملاحظه می‌کنید، الفاظ مثل نت‌های يك قطعه موسیقی
به یکدیگر متصل است و کلمات «راهرو»، «حریم»، «حرم» و
«وادی» انسجام و تناسب لفظی را تأمین می‌کند، بویژه که درگاه یار
از حیث احترام و بلندی به کعبه مانند شده است و این معنی ثانوی از
دو جمله «بریدن وادی» و راه نیافتن به «حرم» بیرون می‌آید و

در این ملازمات لفظی و معنوی و آوردن استعاره هیچگونه سبکی
و ناهماهنگی و حتی صراحت خام و زنده‌ای بیار نمی‌آید.
اینک چند بیت از دو غزل سعدی و حافظ را از نظر ملازمه
لفظ و معنی کنار هم می‌گذاریم:

از سعدی:

کیست آن، کش سرپیوند تو در خاطر نیست
یا نظر با تو ندارد، مگرش ناظر نیست
نه حالست که دیدار تو بیند هر کس
که حرامست بر آن، کش نظری طاهر نیست
همه کس را مگر این ذوق نباشد، که مرا
کآنچه من می‌نگرم، بردگری ظاهر نیست
هر شبی روزی و هر روز زوالی دارد
شب وصل من و معشوق مرا آخر نیست
هر که با غمزه خوبان سرو کاری دارد
سست مهراست که برداغ جفا صابر نیست
سر موئیم نظر کن که من اندر تن خویش
یکسر موی ندانم که ترا ذاکر نیست
همه دانند که سودا زده دلشده را
چاره صبراست، ولیکن چه کند، قادر نیست
التفات از همه عالم به تو دارد سعدی
همتی کان به تو مصروف بود، قاصر نیست
از حافظ:

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
دل سرگشته ما، غیر ترا ذاکر نیست
اشکم، احرام طواف حرمت می‌بندد
گرچه از خون دل ریش، دمی طاهر نیست

بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی
طایر سدره، اگر در طلبت طایر نیست
عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد تثار
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم
که پریشانی این سلسله را آخر نیست
سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
کیست آن، کش سر پیوند تو در خاطر نیست
از سعدی:

ترا ز حاک پریشان ما چه غم دارد
اگر چراغ بمیرد، صبا چه غم دارد
ترا که هر چه مراد است می رود از پیش
ز بیمرادی امثال ما چه غم دارد
تو پادشاهی اگر چشم پاسبان همه شب
به خواب در نرود، پادشا چه غم دارد
هزار دشمن اگر در قفاست، عارف را
چو روی خوب تو دید، از قفا چه غم دارد
قضا به تلخی و شیرینی ای پسر رفته است
تو گر ترش بنشینی، قضا چه غم دارد
جفا و هر چه توانی بکن که سعدی را
که ترک خویش گرفت، از جفا چه غم دارد
از حافظ:

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
ز خاتمی که از او گم شود، چه غم دارد
به خط و خال گدایان مده خزینۀ دل
به دست شاه و شی ده که محترم دارد

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
 غلام همت آنم که این قدم دارد
 رسید موسم آن، کز طرب چونرگس مست
 نهد به پای قدح، هر که شش درم دارد
 زراز بهای می اکنون چو گل دریغ مدار
 که عقل کل بهصدت عیب متهم دارد
 ز سر غیب کس آگاه نیست، قصه مخوان
 کدام محرم دل، ره در این حرم دارد
 دلم که لاف تجرد زدی، کنون صد شغل
 بهبوی زلف تو با باد صبحدم دارد
 ز جیب خرقة حافظ چه طرف بتوان بست
 که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد
 در این دو غزل که مفهوم ساده عشق، نیاز عاشق و صبر و برد
 باری وی و نیز استغنائی مراد و معشوق مطرح است، تفاوت میان دو
 لهجه را بخوبی می توان یافت:
 در گفته سعدی روانی و سادگی به حد زبان جاری به چشم
 می خورد ولی شیوه سخن وی چنانست که فاصله خود را با زبان
 متداول نگاه می دارد.

در سعدی زبان زبان غنائی است، هر واژه نماینده همان معنائی
 است که برای آن استخدام شده است. استفاده از صنایع لفظی نظیر
 ترصیع، مراعات نظیر، ایهام و غیره برای موزون ساختن سخن و
 روشن ساختن مفاهیمی است که می خواهد در لفظ جای دهد. حشو
 و اغراقهای ذهن خراش را در آن راه نیست. در دیوان ارجمند او
 ندرابت مضمون تراشان را می یابید و نه ابداع باریک خیالان.
 در این دو غزل بالا حتی یک تشبیه و استعاره و تعبیر دور از
 ذهن نمی یابید. آنچه سعدی در غزل اول می خواهد بگوید اینستکه:
 هر شبی را روزی در پی است و هر روزی را زوالی مقرر است. اما

شب وصال من و معشوق را پایان و نهایتی نیست. هر کسی می‌داند که تنها داروی درد عاشقان شکیبایی است؛ ولی چه توان کرد که دل سودا زدهٔ ما را سرشکیب نیست.

در غزل دوم به این بیت سعدی نظر افکنید:

ترا ز حال پریشان ما چه غم دارد

اگر چراغ بمیرد، صبا چه غم دارد

مفهوم این بیت اینست: همچنانکه باد صبا را غم این نیست که چراغ پیر زنی خاموش شود، تو نیز به دلیل بی‌نیازی، به احوال پریشان ما اهمیتی نمی‌دهی.

این مفهوم، کادلا با ظاهر لفظ متناسب است و هر کسی با خواندن این بیت مقصود را درمی‌یابد.

در حافظ همین معنی لباس تشبیه و استعاره می‌پوشد و با امثال و شواهد تاریخی درهم می‌آمیزد و بدیهی است جزالت ترکیب استواری لفظ و ظرافت تعبیر به نحوی است که انسان حس نمی‌کند تکلف یا تصنعی در آن راه یافته باشد، بلکه بعکس سخن او را دلنشین‌تر و خوشاهنگتر می‌سازد؛ چه حافظ در بیان مطالب، به معانی دقیق و پوشیده انگشت می‌زند و مانند هنرمندیست که با چالاکی و زبردستی، به جای يك سیم، از دوسه سیم صدا برمی‌انگیزد:

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد

ز خاتمی که از او گم شود، چه غم دارد

در این بیت کافی نیست گفته شود «قوام فرع به اصل و اعتبار اثر به مؤثر است» و چونکه صد آمد، نود هم پیش ماست؛ بلکه باید به سلیمان (جمشید) و جام جهان بین او که نمایانندهٔ رازها و واقف اسرار غیب است، اشاره کرده و از رهگذر داستانی تاریخی این حقیقت را بازگوید که نقش نگین و انگشتری سلیمان، هر چند گم شود، یا به دست دیوان افتد اهمیتی ندارد؛ زیرا خود سلیمان و خداوندگاری که این ملك و پادشاهی را بدو ارزانی داشته وجود

دارند، هر چند در بیت دیگر با تعبیر رندانه خود می گوید:
ز سر غیب کس آگاه نیست، قصه مخوان

کدام محرم دل، ره در این حرم دارد
در غالب ابیات غزل اول، خواجه تعبیراتی از قبیل: «خط و
خال گدایان»، «خزینۀ دل»، «نرگس مست»، «عقل کل»، «لاف
تجرد»، «جیب خرقه»، «صمد» و «صنم» و در غزل دوم اصطلاحاتی
از قبیل:

«طایر سدره»، «زلف»، «سلسله» و «پیشانی» آمده است که
زبان خواجه را از زبان رایج مردم و از زبان ساده و روان سعدی
دور می کند، بی آنکه ذهن را بیازارد و خواننده را از عدم دریافت
مفهوم غنی و شامل ابیات ملول سازد و عجیب آنکه عارف و عامی
در برابر کلام فاخر او خاضعند.

این راز، در رعایت اعتدال و تناسب نهفته است. با همه ایهامها
مراعات نظیرها، تشبیهها، استعارهها، مجازها و ابداعات لفظی که
ویژه خود حافظ است و مجموعاً فرهنگ خاصی را بوجود آورده
است، در این زبان سحرآمیز، معانی و مفاهیم ذهنی چون سایه
ظروف و الفاظ را تعقیب می کند و تداعی این ملازمه حتی برای
مردمان عادی نیز امری طبیعی است. مثلاً وقتی می خواهد بگوید
«اشك من به قصد طواف حرم و آستانه تو احرام می پوشد، هر چند
به سبب آمیختگی با خون دل خسته ام، آن پاکیزگی نخستین را ندارد،
چنین می گوید:

اشکم احرام طواف حرمت می بندد
گرچه از خون دل ریش، دمی طاهر نیست
ولی آنقدر معنی قریب به ذهن است که احساس غرابت به شخص
دست نمی دهد.

سعدی در بیتی می گوید:

آنکه بر گشت و جفا کرد و به هیچم بفروخت

به همه عالمش از من نتوانند خرید

این بیت بقدری روانست که هر نثری آنرا پیچیده و بی‌ارج می‌سازد و شاید زیباتر از آن نتوان گفت، لکن همین مفهوم ساده را خواجه با زبان آهنگین خویش لباس تشبیه و استعاره پوشانده و چنین می‌گوید:

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت

آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد

اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار

طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وہ که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد

*

در بیتی دیگر سعدی آورده:

وصال تست، اگر دل را مرادی هست و مطلوبی

کنار تست، اگر غم را کناری هست و پایانی

حافظ همین مضمون را چنین آورده:

ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد

کاندرین سایه، قرار دل شیدا باشد

*

اینک بدین دو بیت نظر افکنید:

می بیاور، که ننازد به گل باغ جهان

هر که غارتگری باد خزانی دانست

*

خشک شد بیخ طرب، راه خرابات کجاست

تا در آن آب و هوا، نشو و نمائی بکنیم

نقش عجب و حالت خاصی را که خواجه در این دو بیت ترسیم

می کند، شخصی را نشان می دهد که دیگر پندارها در او ارزش خود را از دست داده، بیهودگی تصورات و مقرراتی را که مردمان عادی بر سر آن جنگ و ستیز می کنند، حس کرده است.

او در يك جمله می گوید: «می بیاور»؛ اما راستی می نمی خواهد. جمله «می بیاور»، شعاریست برای پشت پا زدن به معتقدات عمومی و می خواهد روح مأیوس و آزاد از قیود خود را مصور کند؛ دلایل جمله بعدیست که «همه چیز رو به فنا می رود؛ پس باید دم را غنیمت شمرد».

این جمله کوتاه و فشرده، بیش از چند صفحه استدلال در شخص مؤثر می افتد.

در بیت بعدی وی از رواج بازار دکانداران شریعت و هوسبازان طریقت رنج می برد و راه خرابات را جستجو می کند، تا مگر از خاطر رندان مدد طلبد و از مرگ تدریجی در امان بماند و حال آنکه سعدی بی پروا به خلیفه وقت می گوید:

بر آنچه می گذرد، غم منخور که دجله بسی

پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

گرت ز دست بر آید، چو نخل باش کریم

ورت نصیب نیفتد، چو سرو باش آزاد

و به عبارت دیگر، می، صهبا، خرقة، دلق و مفاهیمی از این

دست، اشاراتی است برای پیکار با ریاکاری و عوامفریبی؛ و این معانی خود به تبع لفظ حاصل آمده و ملازم آنست:

صوفی بیا که خرقة سالوس در کشیم

وین نقش زرق را خط بطلان بر کشیم

نذر فتوح صومعه در وجه می نهیم

دلق ریا به آب خرابات بر کشیم

*

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد

واندر آن آینه از حسن تو کرد آگام

ساقیا وقت گل آن به که به عشرت کوشیم
سخن پیر مغانست، بجان بنیوشیم

*

من و همصحبتی اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان، رطل گران مارا بس

*

به هرزه، بی می و معشوق عمر می گذرد
بطالتم بس، از امروز «کار» خواهم کرد

*

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
طریق رندی و عشق اختیار باید کرد

*

گوهر جام جم از کان جهانی دگراست
تو تمنا ز گل کوزه گران می داری

*

این خرد خام به میخانه بر
تا می لعل آوردش خون به جوش

*

زاهد شهر، چو مهر ملك و شحنة گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم، چه شود؟!

*

جفا نه شیوه درویشی است و راهروی
بیار باده، که این رهروان نه مرد رهند

*

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را
که بین مجلسم و ترك سر منبرگیر

خرقه پوشان همگی مست گذشتند و گذشت
قصهٔ ماست که بر هر سر بازار بماند

*

ای گدایان خرابات، خدا یار شماست
چشم انعام مدارید ز انعامی چند

*

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
که به کوی میفروشان دو هزار جم، به جامی

*

عبوس زهد، به وجه خمار ننشیند
مرید حلقهٔ دردی کشان يك رنگم

*

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود؟!

*

گفت حافظ: «لغز و نکته به یاران مفروش»

آه از این لطف، به انواع عتاب آلوده

چنانکه گفتیم حافظ جهت جامع میان گویندگان باریک خیال
مضمون پرداز و سخنسرایان ساده گوی لغز گفتار است و به عبارت
دیگر واجد محسنات و مزایای هردو دسته و برکنار از لغزشهای
آنانست. حافظ، سادگی زبان رودکی و سنائی، روشنی زبان مسعود
سعد، شیوهٔ شوخ فرخی، روانی سروده‌های انوری، زیبایی بدوی
گونهٔ منوچهری و پاکیزگی زبان سعدی را با مفاهیم عرفانی مولوی و
تشبیهات و کنایات تأمل‌انگیز خاقانی درهم آمیخته و سبک بدیعی
را در عرصهٔ ادبیات توانگر ما آفریده است.

در سرتاسر دیوان حافظ از این نوع تعبیرات زنجبه موره‌ای
نخواهید یافت:

ز جوش گریه، چشم خانه مور است پنداری
دل پر شورم از شیرین بسی دور است پنداری
بند نقابی کشیم، تیغ و ترنج آوریم
یوسف یعقوب را کف به بریدن دهیم

ظهوری

روی شکفته، شاهد جان فسرده است
آواز خنده، شیون دل‌های مرده است

صائب

قصاب وار، حلقه چشمت به دلبری
مژگان قناره کرده و دلها بر آن زده

؟...

تردیدی نیست که در آثار گویندگان بزرگ خراسان نیز جای
جای تعقید لفظی بویژه در وصف دیده می‌شود. منوچهری نمونه
بارزی از این دست گویندگانست.

فردوسی در برخی از ابیات شاهنامه، صورت‌گریهای شگفت
انگیزی کرده و تابلوهای فاخری از صور خیال عرضه داشته است
که فهم آنها محتاج تأمل است و آنها که مشتاق زیبایی و جویای
کمال و ابداعند، به کتاب «صور خیال» که دست توانگر و قریحه
روشن شفیع کدکنی ترسیم کرده است، مراجعه کنند و قهرمان
عظیم‌النظیر زبان فارسی را که از جهات گوناگون در خور مطالعه و
بررسی است، از این حیث نیکوتر بشناسند.

همچنین در میان گویندگان سبک‌هندی همه در آوردن مضامین
باریک و لغزگونه یکسان نیستند و بسی ابیات زیبا و پرمضمون
در خلال سروده‌های آنان توان یافت و اگر کسی - نه چون من -
حوصله تتبع و بررسی داشته باشد، این فصل، انصافاً در خور کتابی
پربار و سودمند تواند بود.

بارها از دوست گرانمایه، بزرگوار و کریم‌النفس امیری
فیروز کوهی و محقق ارجمند دکتر سادات ناصری که در جمع‌آوری

اشعار و تدوین دیوان صائب تلاشهای پی گیر داشته‌اند، تقاضا کردم
منتخبی از آثار طبع گویندگان دوران تیموری و صفوی را با
همکاری تنی چند از علاقمندان ترتیب دهند تا مرجع مطمئنی برای
شناخت عمیقتر گویندگان این دوره فراهم آید و امیدوارم در انجام
این تقاضا توفیق یابند.

باری زبان حافظ، زبان معیار است - زبانی که محور تناسب و
اعتدال و فخامت و استواریست.

به کوشش مهدی ماحوزی
دزاشیب - تیرماه ۱۳۶۴

هنگامی که در این طبع، آه فریاد کردی
تا در آن آه، آه سوخته‌هاش گفتم
راضی باشم که، بالاخره پیدا شود

دقت بکنید : در این کتاب که تا زود تکمیل می‌گردد
هر که فایده‌مند، در فراز داشت، بهتر از این کتاب
یکه، شکر داشت تا به هر که دیگر به آن ارزش
خوب را از دست داده‌اند، بهیچوجه تعویض و تعویض
که در آن، صابر بر سران جنگ دستگیر یکینه می
کرد، است. از این کتاب در این کتاب، بهیچوجه
تاریخ بر این کتاب، با زدن بقیه است، همین در
خط، و با سزاوار از خود را تصور میکنید، در این
جدید است که، به هر چه در این کتاب، بهیچوجه
نمی‌تواند، این جدید، که آه و فترده، حافظ میسر
می‌شود، در همه است، لال در همه کتاب میسر

نمونه‌ای از یادداشتهای دشتی

حافظ قزوینی - غنی یا خانلری، کدام؟

(قسمت دوم)

بههدی برهانی

باز هم یادآوری چند نکته:

۱- میدانیم که برای تصحیح متنی چون دیوان خواجه شیراز نسخه یا نسخی که قدمت و اصالت داشته باشد بعنوان نسخه اصل انتخاب و اغلاط آن ضمن مطابقه با نسخه بدلها و دلائل و قرائن موجه و نمونه‌ها و شواهد مستند و رعایت قواعد و دستور زبان فارسی اصلاح میشود و کلمات و جملات محذوف و ناخوانا نیز بهمین‌روال

ترمیم می‌گردد. بنابراین هیچ مصحح و محققى خود خالق نسخه‌ای نیست و بعلاوه دخل و تصرفی نیز نمیتواند در اصل مطالب بنماید. تنها این حسن انتخاب و شم برگزیدن صحیحترین و اصیلترین ضبط و ذوق فهم ظرائف و نکات ادبی است که کار يك مصحح و محقق را ممتاز میسازد. تاکنون حافظ شناسان و ارباب ذوق و هنر دو نسخه مختار قزوینی - غنی و خانلری را بعنوان معتبرترین و کم‌غلطترین دیوان حافظ برگزیده‌اند و غالباً انتقاداتی نیز از مختار این هر دو محقق (و گاه مغرضانه و ناآگاهانه) بعمل آمده است که استاد خانلری با سعه صدر و سکوتی تحسین برانگیز راه این بحث و انتقاد را باز گذاشته‌اند چون اگر کاتبان و ناسخان در ضبط صحیح اشعار حافظ مرتکب اشتباه و لغزشی شده‌اند تاوان همه این اشتباهات را فاضل و دانشمندی معاصر نمیتواند بازپس دهد. باری غرض آنستکه تأکید کنیم در هر جا ذکر حافظ خانلری یا قزوینی بمیان آمده منظور اشاره اختصاری به دیوان و ضبط مختار و مصحح این دو دانشمند است و بحث و انتقاد هم صرفاً برای روشن شدن اصل موضوع و نزدیکتر شدن به زبان خود حافظ است. طبعاً در غالبی از موارد بیان مطلب مبین سلیقه و نظر نویسنده آنست و چه بسا این نظرات بر اثر بحث و گفتگوی بیشتر یا ارائه دلایل و اسناد معتبر مردود شناخته شود ولی بهر حال بنظر نگارنده بحثی مفید و آموزنده است.

۲- در طول چاپ قسمت اول و دوم این مقاله در شماره ۱ و ۱۱ (دی و بهمن ۶۳) مجله آینده صفحه ۶۴۲ مقاله‌ای بقلم آقای منوچهر امیری از شیراز درباره بیست بیت از دیوان حافظ خانلری بیاد روانشاد مسعود فرزاد چاپ شده است که توضیحات زیر را ضروری ساخت. در مورد بیت زیر:

همچو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف

همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش

آمده است «...باید بود و وجود (بود + وجود) که باهم مرادفند

آمده باشد. در سراسر غزل فعل محذوف مقدر زمان حال (است، هست) است پس فعل ماضی «بود» وجهی ندارد و شاید حذف واو عاطفه در متن دیوان غلط چاپی باشد.» این استدلال صحیح بنظر نمیرسد زیرا حافظ مبتکر استقلال معانی ابیات است و اصولاً ذکر اینکه (وجود تو چنان بود و سراپای تو چنین است) چه عیبی دارد؟ بنظر بنده اصولاً واو عاطفه زائد است.

— «شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد

لبم بر لب نه‌ای ساقی و بستان جان شیرینم

....مضمون شعر اینست که من چنان جان‌سختم که شراب صوفی سوز نیز جان مرا نخواهد گرفت پس ای ساقی تو با بوسه‌ای جان مرا بگیر. اگر قرار بود که شراب کار شاعر را بسازد و بنیادش را براندازد دیگر متوسل به لب جان‌ستان معشوق نمی‌شد...»

آیا نمیتوان تصور کرد ساقی را بیم داده است که فرصت را مغتنم بشمارد و قبل از اینکه شراب تلخ صوفی سوز بنیادش را براندازد او پیش‌دستی کرده و با بوسه‌ای جان شیرینش را بگیرد؟
— دلم از پرده بشد حافظ خوش‌لهجه کجاست

تا بقول غزلش ساز و نوائی بکنیم

«در شش مأخذ از نه مأخذ استاد خانلری و در غالب نسخ مذکور در جامع نسخ «قول و غزل» آمده و ضبط درست همین است و من نمیدانم که چرا استاد خانلری به اصطلاح بسیار معروف قول و غزل عنایت ننموده است (خواننده ناآشنا رجوع کند به حسین خدیو جم و اثره‌نامه غزلهای حافظ تهران نشر ناشر ۱۳۶۲) شاید غلط‌چاپی باشد.»

آیا کدام آیه نازل شده که در همه جا قول با غزل واو عاطفه داشته باشد؟

ساقی بقول این غزلم کاسه می‌گرفت

می‌گفتم این سرود و می ناب می‌زدم

اصولاً قول در ادبیات فارسی با غزل غالباً مترادف آمده است حال واو عاطفه داشته باشد یا نداشته باشد. آنچه خواننده حساس را از این اظهار نظر دلگیر میکند نحوه بیان نویسنده و احاله دادن خوانندگان به واژه‌نامه‌ای نامعتبر است که خود استاد خانلری کوچکترین شاگردانش از مؤلف واژه‌نامه حافظ آگاه‌ترند بهر حال مطالب دیگر آقای امیری حاوی نکاتی است و توجیهاتی دارد.

حافظ قزوینی غنی یا خانلری کدام؟

در مقاله قبل اجمالا بانگرشی به دیوان حافظ مصحح قزوینی و خانلری به نکاتی اشاره کردیم که می‌پنداریم گزینش و ضبط قزوینی صحیحتر و به‌روال کار حافظ نزدیکتر است. البته این اظهار نظر اگرچه نه در حد دلخواه ولی تا حدودی مستند به دلائلی ادبی و فنی بود. حال در این مجال به نکاتی می‌پردازیم که تلاش و تحقیق خانلری پرده ابهام و تردید را باز از ابیات حافظ بکنار زده و مارا با نسخه اصیلتر و صحیحتر دیوان حافظ آشنا نموده است. در مقاله قبل توضیح داده شد که در حدود صد بیت انتخاب و گزینش قزوینی مصاب و تغییر و تبدیل آن غیر ضروری بود. اینک که موارد مورد تأیید و اصلاح خانلری را توضیح خواهیم داد فرصتی نیز بدست خواهد آمد تا سنجشی بعمل آید و به تقریب روشن شود کدام نسخه دارای موارد مثبت و قابل دفاع بیشتر است با این نحوه بررسی و داوری چنین بنظر میرسد اگر بتوان از تلفیق و ترکیب نسخ خانلری و قزوینی دیوان جدیدی از حافظ رافراهم آورد شاید صحیحترین و کم غلطترین نسخه حافظ بدست آید و تا دسترسی به نسخه‌ای قدیم و صحیح که بتواند پرده از روی اکثر ابهامات شعر حافظ بردارد مرجع و مأخذ مطالعه و مراجعه حافظ دوستان قرار گیرد. در اینجا ضروری است به یک موضوع نیز توجه شود و آن نکاتی است که در ضبط قزوینی و

خانلری مغایرت دارد اما در معنی و مفهوم و آراستگی ظاهری کلام تغییر چندانی پدید نمی‌آورد. در این موارد جا دارد ضبط خانلری مورد استناد قرار گیرد زیرا کار تحقیقی هر دو محقق از حیث دقت ادبی و روش علمی مورد وثوق است. نهایتاً بعلم ذوق ادبی و شعر شناسی خانلری جا دارد انتخاب او ملاک قرار گیرد و چون مادر اصل این مقاله از توضیح دریاب آنها چشم‌پوشی نموده‌ایم بی‌مناسبت نیست بعنوان نمونه چند بیت را از هر دو نسخه نقل کنیم تا خوانندگان التفات داشته باشند در چه حد ما برای تفاوت نسخ قائل به نقد و انتخاب بوده‌ایم و تصور میکنیم اینگونه اختلافات قابل اهمیت و بحث و بررسی نیست و اگر اندک تفاوتی نیز ذائقه‌ای احساس کند احتمال دارد فقط منبای تفاوت سلیقه و سابقه ذهنی و عقیده شخصی باشد و گرنه از لحاظ موازین ادبی و اصول فصاحت و بلاغت توفیر چندانی ندارد. توضیح ضروری دیگر اینکه نسخه قزوینی با حرف (ق) و بلافاصله با ذکر شماره غزل مشخص میشود و نسخه خانلری نیز بهمین نحو و با حرف (خ) بلافاصله پس از ضبط قزوینی خواهد آمد.

ق-۲-خ-۲

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست
 قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا
 قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست
 قرار چیست. صبوری کدام، خواب کجا

ق-۶-خ-۶

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
 به پیام آشنایان بنوازد آشنا را -
 همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
 به پیام آشنائی بنوازد آشنا را

ق-۱۰-خ-۱۰

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی
 آه آتشناک و سوز سینه شبگیر ما
 با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی
 آه آتشیار و سوز سینه شبگیر ما
 یا اصولاً مصرع‌ای تغییر یافته که باز نمیتوان به‌ضرس قاطع
 قضاوت کرد کدام ضبط بهتر است.

ق- ۹۳- خ- ۸۹

روان تشنه مارا به جرعه دریا
 چو میدهند زلال خضرز جام جمت
 ترا ز حال دل‌خستگان چه غم که مدام
 همی دهند زلال خضر ز جام جمت

نکته دیگر که ضبط قزوینی و خانلری تفاوت دارد و در این
 بررسی ما بآن نپرداخته‌ایم مسأله پرجنجال و بی‌فایده توالی ابیات
 است. اصولاً حافظ مبتکر طرز جدیدی در فن غزل‌سرایی است. او
 قید ارتباط ابیات را از بال اندیشه شاعر برداشت تا مرغ خیال او
 بتواند به‌فضاهای متنوعتری پرواز کند و مقید به‌ادامه‌یک‌نوع مضمون
 که اولین بیت بر او تحمیل میکند نباشد. بهمین جهت اکثر غزلیات
 حافظ را میتوان بدون رعایت تقدم و تأخر ابیات خواند بی‌آنکه
 لطمه‌ای بمعنی غزل وارد آید. در موارد معدود و محدودی نیز
 ابیات بایکدیگر ارتباط دارند که غالباً در هر دو ضبط این توالی
 و ارتباط حفظ شده و بسیار کم است غزلیاتی که تنظیم صحیح توالی
 ابیات بمعنی و مفهوم و بافت غزل اعتبار بیشتری می‌بخشد. باز هم
 در این موارد سابقه همان ذوق و قریحه شاعری ضبط خانلری را
 بدون بررسی کامل و جامع مرجح می‌شماریم تا فرصت بحث درباره
 سایر اختلافات محدود نشود. اینک به‌بحث اصلی می‌پردازیم تا مواردی
 را که ضبط خانلری به‌تصحیح دیوان کم غلط حافظ کمک کرده است
 باز نماییم.

۱-ق-۵-

ان تلخوش که صوفی‌ام‌الخبائثش خواند
اشهی لنا و احلی من قبله العذارا

خ-۵-

بنت‌العنب که زاهد‌ام‌الخبائثش خواند
اشهی لنا و احلی من قبله العذارا

البته عرب‌زدائی و عکس‌العمل در مقابل ترکیبات عربی در طول تاریخ بعد از اسلام همیشه در ضمیر ایرانیان بود و باید یکی از علل ایجاد این ادبیات وزین و پرمحتوی را نیز همان ملیت دوستی و ایران پرستی دانست. اوج این احساسات در کتاب شاهنامه سند ملیت ایرانیان متجلی است. اما بعدها این احساسات تعدیل شد البته عاقلانه و مدبرانه ادبا و شعرا از کلمات عربی برای غنای زبان فارسی و گسترش و توسعه دامنه‌آن استفاده کردند و پایه یک‌زبان مستقل و قابل انعطاف و پرواژه‌راریختند. در مورد ترکیب (تلخوش) مباحثی در گرفته پاره‌ای آنرا غلط دانسته‌اند که پسوند (وش) برای (تلخ) را مغایر افاده معنی منطقی عنوان کرده‌اند و استاد خانلری نوشته‌اند ص ۱۰۰۰ دیوان و ... ترکیب «تلخوش» هم غریب است، زیرا که پسوند «وش» برای همانندی دیدنی‌هاست نه چشیدنی‌ها و من مورد مشابه این ترکیب را جای دیگر ندیده‌ام» پاره‌ای که فریفته کلمات صد درصد فارسی هستند از این ترکیب دفاع میکنند و آنرا ترکیبی بدیع و روا و حافظانه میدانند اما بنده می‌پندارم با آنکه حافظ ترکیباتی دارد که غریب است و نظیر آنرا جای دیگر نمیتوان دید و با آنکه «تلخوش» ترکیبی زیبا و در زبان پر انعطاف فارسی رواست معذالک متناسب «ام‌الخبائث» «بنت‌العنب» است و جواب زاهدنمای عوام فریب را که عربی بلغور میکند باید با همان لهجه خودش داد. بنابراین باید بر این میل ایران دوستی افراطی که نهانی است و ناخودآگاه مارا بطرف ترکیبات صد درصد فارسی میبرد سرپوش

گذاشت. و از استعمال کلمات و ترکیبات عربی در این زبان که زبانی مستقل و تثبیت شده است ابا نداشت. و بعلاوه (زاهد) بیشتر اهل فتوی دادن است و صوفی را کمتر دیده‌ایم که از می پرهیز کند و به تخفیف و تحریم آن بپردازد.

۲- ق- ۱۵ -

در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم
کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما

خ- ۱۵ -

در خرابات مغان مانیز هم منزل شویم
کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما
این بیت تضمینی از خواجو است چون خواجو گفته است.
گر شدیم از باده بدنام جهان تدبیر چیست
هم چنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما

ولی من معنی واضح و روانی برای مصراع اول ضبط مختار قزوینی در نمی‌یابم. با تأنی مصراع را باز میخوانیم: «در خرابات طریقت» خرابات طریقت تصور میکنم چندان مورد اعتنای رند عاقبت‌سوزی چون حافظ نباشد. «ما بهم منزل شویم» چه معنی میتواند داشته باشد؟ آیا منظور آنستکه ما باهم هم منزل شویم؟ من تصور میکنم حافظ تا بدان حد در بیان مقصود خود ناتوان نبوده است. تا چنان منظوری را چنین ناقص بیان کند لذا بنا به قدر متیقن ضبط مختار خانلری مطلوبتر است.

۳- ق- ۱۲ -

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی

تا بیوسم همچو اختر خاک ایوان شما

خ- ۱۲ (... تا بیوسم همچو گردون). ذکر دو کلمه هم معنی در یک بیت متناسب اصول فصاحت نیست خاصه آنکه این اهمال موجد صنعت یا تناسب معنوی و لفظی خاصی نخواهد شد و معنی نیز لزوم

چنین تکراری را تجویز نمیکند. بنابراین ضبط مختار خانلری معقول‌تر مینماید.

۴-ق-۱۶-

شراب خورده و خوی کرده میروی بچمن
که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت

خ - ۱۷ - شراب خورده و خوی کرده کی شدی بچمن....
البته ذهن وقاد برای ضبط قزوینی ایرادی اصولی نمیتواند تصور کند. «میروی» معنی استمرار را میدهد. نه آینده مطلق که بگوئیم او هنوز بچمن نرسیده است تا آتش در ارغوان بیاندازد. اما مغایرت فعل (میروی) با «انداخت» را ضبط خانلری از بین میبرد و معنی را روشن‌تر میسازد.

در همین غزل قزوینی چنین ضبط کرده است.
نبود رنگ دو عالم که رنگ الفت بود

زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
در ضبط مختار خانلری (رنگ الفت) به (نقش الفت) تصحیح شده و معقول هم ضبط خانلری بنظر میرسد چه اینکه تتابع دو کلمه دریک مصراع و بایک معنی مخل فصاحت است و بعلاوه الترام رنگ - نقش و طرح غزل را بهسبک و سلیقه حافظ نزدیکتر میکند.

۵-ق-۱۷-

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست

همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت

خ - ۱۸ - (... همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت)
سوختن جگر بی خمخانه زیبا نیست ولو آنکه حافظ گفته باشد.
بعلاوه قافیه خم‌خانه و می‌خانه جایی تکرارش ضروری است که شاعر ناگیر باشد و قافیه دیگری متناسب نیابد. اما جایی که قافیه‌ای به زیبایی پیمانه وجود داشته باشد و متناسب (پیاله) مصراع اول ضروری نیست بلافاصله پس از میخانه قافیه خمخانه تکرار شود. بنابراین

نسخه مختار خانلری زیباتر و صحیحتر است هر چند حافظ سخت گیری سایر شعرا را در انتخاب قافیه ندارد.

۶-ق-۱۸-

شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست

جای غم باد مران دل که نخواهد شادت

خ - ۱۹ - (... جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت) وقتی که در مصراع اول آمده است (شادی مجلسیان) مسلماً در مصراع دوم باید (هران دل) باشد و (مران دل) متضمن معنی معقولی نیست و قطعاً ناشی از اشتباه کاتب است.

۷-ق-۱۹-

هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد

در خرابات بگوئید که هشیار کجاست

خ - ۲۷ - (... در خرابات میرسید که هشیار کجاست) چون در مصراع اول تأکید شده است (هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد) دیگر لازم نیست (در خرابات) بگویند (که هشیار کجاست) و بهتر همان است توصیه شود تا در خرابات نپرسند که هشیار کجاست. در همین غزل نیز دو اختلاف دیگر ملاحظه شد که یکی از آن دو بنظر بنده قابل ذکر و اعتناست.

۸-ق-۲۲-

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نه جان من خطا اینجاست

خ - ۲۶ - (... سخن شناس نئی دلبرا خطا اینجاست) بنده ضبط خانلری را مرجح میدانم زیرا صرف نظر از ترصیعی که دلبرا با خطا و اینجا بوجود میآورد (دلبرا) با (اهل دل) متناسبتر از (جان من) است.

۹-ق-۲۵-

از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل
رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست

خ - ۲۵ - (در این رباط دودر)

در ضبط خانلری توجه به جناس (در) شده است مضافاً به اینکه
باید گفت (در این رباط رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست)
و (در) با این توجه البته بی‌مناسبت نخواهد بود.

۱۵-ق - ۳۱

عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
در هوای آن عرق تاهست هر روزش شب است

خ - ۳۵ - تاب خوی بر عارضش

ضبط مختار خانلری یکی از بدیع‌ترین شاهکارهای شعر فارسی
را متضمن است زیرا از لحاظ تناسب لفظی (تاب) با (آفتاب) ترصیع
و تسجیع زیبایی ایجاد میکند. بعلاوه خوی بقدری لطیف است که
بسیار بعید مینماید عکسی بر روی عارض هر چند شفاف منعکس کند
اما خوی بر روی عارض عاری از هر انعکاسی بسیار مورد توجه شعرای
ما قرار گرفته است. از اینها گذشته (تاب) در این شعر متضمن ایهام
یعنی صنعت مورد علاقه حافظ است جائی که صحبت از تابش آفتاب
است (تاب) هم معنی (تابش) را میدهد و هم معنی پیچ و تاب و
غلتیدن و هم معنی تأمل و توقف

۱۱-ق - ۳۲ -

تو خود وصال دگر بودی ای نسیم وصال
خطا نگر که دل امید در وفای تو بست.

خ - ۳۳ - تو خود حیات دگر...

و ضبط خانلری حاکی از اصلاحی است که احتمالاً خود حافظ
در شعرش انجام داده است. زیرا (وصال) و (حیات) هیچ وجه
تشابهی ندارد که احتمال اشتباه رسم الخط و خطای استنساخ را بدان
نسبت داد مگر آنکه ذهن ناسخی او را فریب داده باشد و خطای

حافظه موجد ذکر دو وصال با يك معنى در يك مصرع شعر حافظ شده باشد. چون هنگامیکه مصراع بعد تصریح میکند: خطا نگر که دل امید در وفای تو بست. وصال اولی وجود نداشته است تا نسیم وصال، وصال دیگری را نوید دهد و قطعاً فقط بوی وصال آمده که حافظ امید بستن در وفا را خطای دل میداند.

۱۲- ق- ۳۳ -

محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست

چون رخت از آن تست بیغما چه حاجت است

خ - ۳۴ - محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست...

فکر نمیکنم نیازی باشد که از ضبط خانلری دفاعی شود یغمای رخت و شمول آن نسبت به قصد جان قصد خون را هم در آن مستتر میسازد و تناسب محتاج و جان هم زیباتر از محتاج و خون است. و اصولاً قصد جان بهتر از قصد خون است.

۱۳- ق- ۳۵ -

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار

ترا نصیب همین کرد و این از آن داد است

خ - ۳۶ - ... ترا نصیب همین کرده است و این داد است.

من برای مصراع دوم ضبط قزوینی معنی روشن و روانی در نمی‌یابم ممکن است بطور خیلی عامیانه شعر حافظ را خواند و از آن يك معنی دلخواه برابر ضبط مختار قزوینی بیرون آورد ولی هنگامیکه ضبط خانلری را میخوانیم درست معنی صریح و روان شعر با تناسب (بیداد) و (داد) را درمی‌یابیم. و ایهام مصراع دوم (این داد است) متجلی میشود.

۱۴- ق- ۳۸ -

تردیک شد آن دم که رقیب تو بگوید

دور از رخت این خسته رنجور نماندست

خ- ۳۹ -

تزدیک شد آندم که رقیب تو بگوید
 دور از درت آن خسته مهجور نماندست
 من بعد چسود ار قدمی رنجه کند دوست
 کز جان رمقی در تن رنجور نماندست

بیت دوم در ضبط قزوینی نیست ولی بیت مستحکمی است و از زیباترین ابیات این غزل است هنگامیکه این بیت را به غزل بیفزاییم ناگزیر باید قافیه بیت اول را تغییر دهیم تا دو قافیه بلافاصله بعد از هم تکرار نشود. و آنگاه بیت با تناسب (تزدیک - دور - مهجور -) زیبایی بیشتر می یابد. اصولاً باید معترضه‌ای افزود حافظ توجه خاصی به زیبایی قافیه داشته است و پاره‌ای از تجاوزات او از اصول متبع قواعد قافیه موجد صنعتی دل‌انگیز شده است. حافظ در غزلی که ردیف آن حرف (را) است. و حرف روی (الف) حرف روی را از حروف اصلی کلمه (ردیف) قرار داده و (مدارا) را با (خدارا) (وفارا) (اشنارا) (اشکارا) قافیه کرده است. و کلمات (برخاست) - (خواست) را با (پیداست) (ریاست) (رواست) قافیه کرده است. این شیرین کاریها را سعدی و خواجه نیز دارند. اما ادبای خشک مغز بیروح ظاهر بین این تسامحات را نمی‌پسندند. و حال آنکه در شعر حافظ و سعدی و خواجه باید بدنبال لطافت اندیشه زیبایی کلام و تناسب لفظ بود. این سخت گیریهای خارج از اصول موجب طغیان جوانان حساس و با ذوق خواهد شد و احتمالاً (جیغ بنفش) و (غار کبود) عکس‌العمل خودنمائی و عجب ادبای بی‌ذوق خرده‌بین از این دست است.

۱۵- ق - ۳۹ بیت زیر را که در ضبط قزوینی حذف شده در غزل ۴۰ خانلری می‌بینیم که بیت مشهوری است.
 در راه ما شکسته دلی می‌خرند و بس

بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است

۱۶- ق - ۴۰ -

در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید
از قبله ابروی تو در عین نماز است.
خ - ۴۱ - در کعبه کوی تو هر آنکس که درآید...
کلمه (بیاید) در ضبط قزوینی سبک است. ولی (درآید) در
ضبط خانلری تناسبات سبک حافظ را یادآوری میکند و دو کلمه
(در) موجد صنعت جناس است.

۱۷-ق-۴۴-

بیر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر
که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قافست

ج - ۴۵ - بیر ز خلق و ز عنقا قیاس...

که معنی سالم ضبط خانلری مشخص است زیرا کسی که از خلق
میبرد باید ز عنقا قیاس کار خود را بگیرد. و چو عنقا قیاس کار بگیر
دارای ضعف معنی است.

۱۹-ق-۴۶-

گل دربرو می در کفو معشوق بکامست

سلطان جهانم بچنین روز غلامست.

خ - ۴۷ - گل در برو می در کفو معشوقه بکام است...

البته هنگامیکه دو بیت را ذوق فارسی زبان با ملاحظه روانی
کلام و موسیقی لفظ بخواند. حق را بجانب ضبط مختار خانلری
میدهد. اما پاره‌ای ضبط‌ها بیت را بنظر نگارنده مطلوبتر از ضبط علامه
قزوینی و علامه خانلری آورده‌اند:

گل دربرو می بر کف... که بر با بر دوم متضمن صنعت جناس
است.

در همین غزل بیت دیگری است:

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است

همواره مرا کوی خرابات مقام است.

ضبط خانلری در مصراع دوم (...همواره مرا کنج خرابات...)

است که تجانس گنج و کنج ضبط خانلری را موجه‌تر مینماید و اقامت در کنج خرابات هم معقولتر از کوی خرابات است. البته در تخلص این غزل برابر ضبط قزوینی معشوق و خانلری معشوقه است که ضبط خانلری از روانی و عذوبت بیشتری برخوردار است. اما در اشعار عرفا نباید صرفاً بدنبال جنسیت (معشوق) و (معشوقه) بود و در زبان فارسی هم های تأنیث وجود ندارد و الزام آن غیر ضروری است و فرق فارقی بین معشوقه و معشوق نیست.

۲۵- ق - ۴۹ -

گنج قارون که فرو میشود از قهر هنوز

خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است.

خ - ۵۰ - (... که فرو میرود از قهر هنوز صدمه‌ای از اثر غیرت درویشان است) مصرع اول موسیقی کلام در ضبط خانلری زیبایی و هم‌آهنگی بیشتری دارد بعلاوه در ضبط قزوینی مصراع دوم کاملاً کلامی سست و کم‌ارزش است (خوانده باشی که هم) حشوی زائد و ناشیانه است و حذف آن خللی به معنی شعر وارد نمی‌سازد اما در ضبط خانلری حتی يك (کلمه) و (حرف) را هم نمیتوان حذف کرد. بنابراین مختار خانلری مطلوب و مصاب است.

۲۱- ق - ۵۴ -

از اندمی که ز چشم برفت رود عزیز

کنار دامن من همچو رود جیحونست

خ - ۵۵ - از آن دمی که ز چنگم برفت رود عزیز...

تناسب (چنگ) و (رود) زیبایی خاصی به شعر میبخشد و آنرا به سبک حافظ نزدیک‌تر دینماید لذا در این مورد ضبط خانلری را مرجح می‌پنداریم. زیرا (ز چشم برفت) چیزی مشابه از چشم افتاد است کما اینکه خواجو گفته است:

راز من جمله فرو خواند بر دشمن و دوست
اشك از این روست که از چشم بیفتاد مرا.

۲۲- ق - ۵۶ -

گر من آلوده دامنم چه عجب

همه عالم گواه عصمت اوست.

خ - ۵۷ - گر من آلوده دامنم چه زیان...

در ضبط قزوینی (چه عجب) مصراع اول را محتاج خبری غیر
از تأیید عصمت او مینماید. و ارتباط دو مصرع را مختل میسازد. اما
(چه زیان) در ضبط خانلری این خلل را مرتفع نموده و به شعر معنی
منطقی و صحیحی میدهد در همین غزل در بیت زیر:

ملکت عاشقی و گنج طرب

هر چه دارم زمین همت اوست.

در ضبط قزوینی بجای (همت) (دولت) آمده است اگر از
لحاظ معنی تفاوتی بین این دو ضبط ملاحظه نشود بعلت آنکه در بیتی
دیگر (فکر هر کس بقدر همت اوست) همت تکرار شده است ضبط
خانلری موجه تر مینماید زیرا در غزل اگر قافیه تکرار نشود رواتر
است.

۲۳- ق - ۵۸ -

نه من سبو کش این دیر رند سوزم و بس

بسا سرا که در این کارخانه سنگ و سبو است.

خ - ۵۷ - ... بسا سرا که در این کارخانه خاك و سبو است.

ضبط مختار قزوینی بی معنی است و مسلماً طبع حافظ (خاك و سبو)
را در این شعر پسندیده است. و بعلت تلازم متداول (سنگ و سبو)
ناسخان یا مرتکب اشتباه سهوی شده اند. یا به سلیقه خود دست به يك
تصحیف زده اند. علاوه بر آنکه (خاك) و (کارخانه) تناسب حرفی
دارند معمولاً (سر) تبدیل به (سنگ) نمیشود و سرها خاك میشوند
و در کارخانه سبو سازی هم خاك به کار میآید نه سنگ. در همین غزل

و در بیت زیر:

مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را

که باد غالیه سا گشت و خاک عنبر بو است.

ضبط خانلری چنین است: که باد غالیه سای است و خاک عنبر

بو است.

بنظر من ضبط خانلری تناسب لفظی و روانی و استحکام بیشتری

دارد دلیل مستندی هم غیر از سلیقه شخصی بر این نظر نمیتوانم مزید

کنم اما در بیت زیر:

زبان ناطقه در وصف شوق نالانست

چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست.

در ضبط خانلری (... در وصف شوق ما لالست) است در اینجا

نیز چون بیهده گو - زبان بریده - لال - ناطقه همان مراعات النظیر

وسلیقه حافظ را یادآور میشود ظن قوی بر آن است شباهت (نالانست)

با (ما لالست) در رسم الخط، پاره ای کتاب را سهواً به این تصحیف

چهبسا غیر عمدی واداشته است.

۲۴- ق- ۵۹-

هیچست آن دهان و نیبم ازو نشان

مویست آن میان و ندانم که آن چه موست

خ- ۵۸-

هیچست آن دهان که نیبم ازو نشان

مویست آن میان و ندانم که آن چه موست.

هم در مصراع اول و هم در مصراع دوم ضبط خانلری دارای

آهنگ و وزن موزون تری است خاصه در مصراع دوم که اگر ضبط

قزوینی را بپذیریم قدری وزن شعر از روانی میفتد و تلفظ (مویست)

چندان روان نیست و در همین غزل در بیت زیر:

حافظ بدست حال پریشان تو ولی

بر بوی زلف یار پریشانی نکوست

در ضبط خانلری بجای یار (دوست) آمده است که (دوست) با بد است و نکوست تناسب بیشتری دارد و ذوق سلیم این تسجیع و ترصیع را می‌پسندد.

۲۵- ق- ۶۲-

بس نگویم شمه‌ای از شرح شوق خود ازانک
در دسر باشد نمودن بیش از این ابرام دوست.

ج- ۶۳-

می‌بگفتم شمه‌ای از شرح شوق خود ولی
من نمیخواهم نمودن بیش از این ابرام دوست
بی تردید ضبط قزوینی از لحاظ سلاست و فصاحت خلل دارد
زیرا هنگامیکه بس بمعنی بسیار آورده شود آنوقت شمه‌ای که معنی
آن اندکی است مغایرتی در مفهوم کلی بیت بوجود می‌آورد و معنی
دیگری غیر از بسیار هم برای (بس) نمیتوانیم قائل شویم زیرا در
آنصورت بطور کلی مصرع دوم خالی از موضوع میشود. چون مختار
خاناری عاری از این زلل است آنرا بر مختار قزوینی مرجع می‌پنداریم.

۲۶- ق- ۶۴-

بیار می که چو حافظ هزارم استظهار
بگریه سحری و نیاز نیم شبی است.

خ- ۶۵-

بیار می که چو حافظ مدام استظهار...
استظهار بمعنی پشتگرمی است و پشتگرمی صفتی نیست که قابل
اعداد باشد. البته ممکن است اینگونه صفات در پاره‌ای موارد معدود
هم محسوب شده باشند اما هنگامیکه (مدام) کلمه‌ای است که میتواند
جانشین (هزار) شود خاصه در جائی که کنار (می) قرار میگیرد حافظ
(مدام) را انتخاب میکند. اگر برای ضبط مختار قزوینی ایرادی هم
ملاحظه نشود چون مختار خانلری زیباتر است آنرا اصیل می‌پنداریم.

۲۷- ق- ۶۸-

ماهم این هفته برون رفت و بچشم سالی است
 حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است.
 خ- ۶۹- ماهم این هفته شد از شهر و بچشم سالی است...
 از لحاظ معنی خللی در هیچیک از دو ضبط وجود ندارد اما اگر
 بخواهیم این دو بیت را از لحاظ زیبایی لفظی و ظرافت معنی بسنجیم
 مسلماً ضبط مختار خانلری برنده این سنجش است و امتیاز بیشتری
 دارد اگر این نظر را پذیرفته باشیم که حافظ روی يك شم غریزی
 حروف و کلمات را از لحاظ آهنگ هم متناسب با معنی شعر انتخاب
 میکرده ضبط خانلری که تکیه روی حرف درشت آهنگ شهر دارد
 منعکس کننده خشم شاعر است. ولی اگر صحبت از تقاضا یا وصف
 زیبایی و روی یار میبود مسلماً خود بخود حرف نرم و ملایم در شعر
 بچشم میخورد (که دکتر اسلامی ندوشن روی این عقیده پایرجاست)
 اما دلیل دیگر ترجیح مختار خانلری تناسب (ماه - هفته - شهر -
 سال) است که دو صنعت مورد علاقه حافظ را در این ضبط میتوان
 یافت یکی ایهام (شهر) که معنی ماه را هم میدهد و دیگری مراعات
 النظیر.

۲۸- ق- ۶۹-

چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان
 همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست.
 خ- ۷۰- ... دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست.
 همراه بودن گناهی محسوب نمیشود و اصولاً کسی که به همراهی
 یار برسد بمراد خود نائل شده بهمین لحاظ بنا به ضبط مختار خانلری
 (دنبال تو بودن) موجه تر مینماید. در همین غزل آمده است (ق)
 تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است
 جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست.
 (خ) - تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است... هنگامیکه به معنی
 دو ضبط توجه می کنیم درمی یابیم مختار قزوینی حاوی مفهومی

منطقی نیست. زیرا اگر کسی از غریبان نگاهداری کند ذکرش به نیکی در اقصای نقاط مشتهر میشود ولی کسی که ذکر جمیل داشته باشد دلیلی نیست بر اثر آن به تیمار غریبان پردازد.

۲۹-ق-۷۵-

از روان بخشی عیسی نزنم دم هرگز
زانکه در روح فزائی چولبت ما هر نیست.

خ - ۷۱ - از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم... در مختار قزوینی هرگز کلمه‌ای غیر ضروری است و تأکید چندان لازمی بنظر نمیرسد. چنانچه به ضبط مختار خانلری بر نمی‌خوریم بر احتی می‌توانستیم مختار قزوینی را برگزینیم زیرا ایراد و اشکال اساسی ندارد. ولی مختار خانلری صرفنظر از حذف کلمه زائد (هرگز) دارای آهنگ و طنین زیباتری است.

۳۰-ق-۷۷-

یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض
پادشاهی کامران بود از گدائی عار داشت
خ - ۷۹ - ... پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت.
گدائی در مختار قزوینی طبعاً باید یای نکره باشد که با توجه اینکه فاعل مشخص و معلوم است شعر را دچار ضعف تألیف مینماید و چه بصورت یای وحدت یا یای مصدری خوانده شود معنی را سبک و مفهوم را ناپخته و سست مینمایاند بعلاوه ضمیر (ما) در مصراع اول به صیغه جمع ضرورت ضبط (گدایان) را تأیید میکند. بنابراین مختار خانلری موجه بنظر میرسد.

۳۱-ق-۷۹-

به می عمارت دل کن که این جهان خراب
بر آن سرست که از خاک ما بسازد خشت
خ - ۷۷ - به می عمارت جان کن ...
تناسب (جان) و (جهان) مختار خانلری را موجه و زیباتر

ساخته است و آهنگ شعر نیز با الزام کلمات (جان - جهان - بران) دلنشین تر است.

۳۲- ق - ۸۱ -

گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
ای بسا در که بنوک مژغات باید سفت

خ - ۸۱ - ... در و یاقوت بهنوک مژغات باید سفت.

بیت را برابر ضبط خانلری چنین می بینیم:

مرصع بمعنای جواهر نشان است، می لعل نیز صرفنظر از معنی که برای آن کرده اند و گویند سائیده لعل در آن میریزند تا مفرح و مقوی باشد. رنگ می را هم کنایتی است مرصع و لعل با در و یاقوت تناسب بیشتری دارد. حذف (ای بسا) که حشوی متوسط است رواست و جایگزینی یاقوت اشاره ای به اشک سرخ رنگ و خون گریستن نیز دارد. بنابراین مختار خانلری را صحیح تر می پنداریم.

۳۳- ق - ۸۳ -

برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت

جور شاه کامران گر برگدائی رفت رفت.

خ - ۸۴ - ... جور شاهی کامران) صرفنظر از تناسب شاهی و

گدائی و پشمینه پوشی (جور شاه کامران) در ضبط قزوینی اندکی ثقیل است (بعلت تتابع دو کسره در جور و شاه) ضبط خانلری این ایراد غیر محسوس را نیز برطرف میکند و شعر سلاست و روانی بیشتری می یابد.

۳۴- ق - ۹۰ -

حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست

بشتاب هان که اسب و قبا میفرستمت.

خ - ۹۱ - ... تعجیل کن که اسب و قبا میفرستمت.

اگر ضبط خانلری را کسی ندیده باشد ضبط قزوینی موجه است.

اما ضبط خانلری متانت بیشتری بشعر میدهد و (هان) را که حشوی

نه چندان زیباست از میان بر میدارد. این تصحیف هم بنظر میرسد ناشی از علاقه ناسخ به لغات فارسی بوده باشد که تعجیل کن به بشتاب هان میدل شده است.

۳۵- ق- ۹۱-

در این غزل ضبط قزوینی بیتی بی معنی دارد که بجا و بحق در ضبط خانلری حذف شده است. آن بیت چنین است:
خونم بریخت وز غم عشقم خلاص داد
منت پذیر غمزه خنجر گذارمت.

دو بیت دیگر نیز که چندان لطافتی ندارد بدنبال همین بیت در مختار قزوینی آمده است که در مختار خانلری نیست.
و غزل ق ۹۶- نیز که شعری سست و اصولاً دور از شأن نام حافظ است در متن ضبط خانلری نیامده است. همچنین غزل (ق ۹۷) و (۹۸) اما غزل (ق ۹۹) که از اکثر غزلیات محذوفه سبکتر و سخیفتر است در ضبط خانلری در متن آمده است شاید بعلت آنکه خواسته اند ردیف قافیه (ث) و (ح) و (خ) هم در دیوان حافظ باشد، کاتبان و کسانی که غزلیات حافظ را جمع آوری کرده اند این اشعار سست را در دیوان او جای داده اند.

من چون نمیتوانم قبول کنم غزل (ق ۹۹) و (خ ۹۵) از حافظ باشد به اختلاف ضبطها نیز اشاره ای نمیکنم.

۳۶- ق- ۱۰۷-

اندر سر ما خیال عشقت

هر روز که باد در فزون باد

هر سرو که در چمن در آید

در خدمت قامتت نگون باد.

چشمی که نه فتنه تو باشد

چون گوهر اشك غرق خون باد

قد همه دلبران عالم

پیش الف قدت چو نون باد.

خ - ۱۰۳

اندر سر ما خیال عشقت

هر روز که هست در فزون باد

قد همه دلبران عالم

در خدمت قامتت نگون باد

هر سرو که در چمن برآید

پیش الف قدت چو نون باد.

چشمی که نه فتنه تو باشد

از گوهر اشك بحر خون باد.

در تمام ابیات فوق الذکر ضبط مختار خانلری بر قزوینی ترجیح دارد. در بیت اول اگر ضبط قزوینی را بپذیریم شعر حالت تعریض پیدا میکند و ایهامی گزنده دارد (هر روز که باد در فزون باد) خالی از طنز و طعنه نیست و حال آنکه سایر ابیات غزل چنین حکمی نمیکند. در مصرع دوم (قد) بعلت تناسبی که با (قامت) دارد زیباتر است بعلاوه (دلبران عالم) میتوانند (خدمت) بکنند و قدشان که مسلماً نگون نیست در خدمت دلبر حافظ نگون شود. خدمت کردن از سرو بر نمی آید بنابراین مصراع اول بیت دوم ناگزیر باید جای خود را با مصرع اول بیت چهارم عوض کند و بیت چهارم نیز با این تغییر خللی پیدا نمیکند. اما (چون گوهر اشك غرق خون باد) اصولاً غلط است زیرا چشم را تشبیه به گوهر اشك میکند. چگونه چشم میتواند مانند گوهر اشك غرق خون شود.

اما در ضبط خانلری رعایت تناسب گوهر و بحر شده است و بدون ایراد و زیباییست. بهر حال غزل هر چند غزل بلندی نیست اما در هر دو ضبط آمده است و در بیت زیر هم انتخاب خانلری موجه تر است:

ق- هر دل که ز عشق تست خالی
از حلقه وصل تو برون باد
خ- هر کس که نباشدش سر هجر... - بعلت تضاد و تقابل وصل
و هجر.

۳۷- ق- ۱۰۹

دیرست که دلدار پیامی نفرستاد
ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد.
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد

خ- ۱۰۵-

دیرست که دلدار پیامی نفرستاد
ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد.
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد.

تصور می‌رود کاتب نسخه‌ای که علامه قزوینی بآن استناد کرده است
بعلت ضبط غلط مصراع دوم بیت دوم بیت اول را ناگزیر تصحیف نموده
باشد. زیرا مسلم است سلام را می‌رسانند و کلام را می‌نویسند. هنگامیکه
بیت دوم چنین اصلاح شد. (پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد) اشکال
تکرار قافیه از بین می‌رود و شعر را برابر ضبط خانلری صحیح و
سالم می‌یابیم و سلام فرستاده می‌شود و کلام هم نوشته.

۳۸- ق- ۱۱۵-

شبی که ماه مراد از افق شود طالع
بود که پرتو نوری پیام ما افتد.

خ- ۱۱۰- ... طلوع کند.

(طلوع کند) از (شود طالع) روان‌تر و طبیعی‌تر است و در

همین غزل:

ز خاک کوی تو هر گه که دم زند حافظ
 نسیم گلشن جان در مشام ما افتد.
 در ضبط خانلری بدین نحو آمده است:
 ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ
 تجانس و تناسب (هر دم) با (دم زند) بشعر زیبایی میبخشد
 بعلاوه تلفظ (هر گه که) قدری مشکل است بنا بر این دو دلیل ضبط
 خانلری موجه است.

۳۹- ق- ۱۱۶-

کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد
 محققست که او حاصل بصر دارد.
 چو خامه در ره فرمان او سر طاعت
 نهاده ایم مگر او به تیغ بردارد.

خ- ۱۱۲-

کسی که حسن خط دوست در نظر دارد...
 چو خامه در خط فرمان او سر طاعت...
 اگر (واو عاطفه) را برابر ضبط خانلری برداریم (حسن خط)
 دارای ایهام میشود و زیباتر است در بیت دوم نیز ارتباط (خامه) و
 (خط) بدیهی است و در این جا هم باز (خط) دارای ایهام میشود.
 بنابراین در هر دو مورد ضبط خانلری درست مینماید. و در بیت
 دیگر این غزل ضبط قزوینی چنین است:
 ز زهد خشک ملولم کجاست باده ناب

که بوی باده مدام دماغ تر دارد.
 اگر بوی باده مدام یعنی همیشه دماغ حافظ را تر نگاه میدارد
 بنابراین بی اطلاعی شاعر از محل باده ناب و پرسش (کجاست باده
 ناب) بيمورد است و در اینجا نیز بهتر است ضبط خانلری را بپذیریم
 که گفته است (بیار باده ناب).

۴۰- ق- ۱۱۷-

شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن
مگر آنکه شمع رویت برهم چراغ دارد.

خ- ۱۱۳

شب تیره چون سر آرم ره پیچ پیچ زلفش
مگر آنکه عکس رویش برهم چراغ دارد.
ضبط خانلری از شاهکارهای حافظ است. ارتباط شب تیره با
ره پیچ پیچ زلف. و رو و تضاد و تقابل روشنائی رو با تیرگی مو اثری
بدیع بوجود میآورد اما در ضبط قزوینی مصراع اول عاری از هر
صنعت و ظرافت و اصولا با مصراع دوم نیز بی ارتباط است در شب
ظلمت و آنهم در بیابان چه جای یار است که شمع رویش بیاید و
راهنمای شاعر شود. باز اگر بیابان هجر یا بیابانی بود که ره بسوی
معشوق میبرد باز پر بیراه نبود.

۴۱- ق ۱۱۹ - مراد دل ز که پرسم که نیست دلداری

خ- ۱۱۴ - مراد دل ز که جویم چو نیست دلداری) چون مراد
در ضمیر خود انسان است و از آن آگهی دارد بدیهی است که آنرا
نمی پرسند و می جویند لذا ضبط خانلری موجه است هر چند دره صراع
فوق پرسیدن هم معنی (جستن) را میدهد ولی (جویم) روشنتر و
واضح تر است.

۴۲- ق- ۱۲۱ -

هرانکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد

خ- ۱۱۷ -

هرانکو خاطری مجموع و یاری نازنین دارد
در ضبط قزوینی روی کلمات (خاطر) و (یار) برای پر کردن
وزن با تتابع دو کسره آخر باید تأمل کرد و این شعر را بدآهنگ
میسازد اما در ضبط خانلری شعر روان تر و شیواتر است. در همین
غزل و در بیت زیر:

دهان تنگ شیرینش مگر ملك سلیمان است
 که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد
 که شعری بی معنی است زیرا دهان معشوق را به ملك سلیمان تشبیه
 کردن دلپذیر نیست بعلاوه در مصراع دوم اوصاف مهر را میکند.
 و (نقش خاتم لعل) اشاره به (مهر) است نه (ملك) و ضبط خانلری
 با تبدیل ملك به مهر این ایراد را مرتفع ساخته است و باز در بیت
 دیگر.

لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و اینش نیست
 بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد.
 این ضبط قزوینی است که شعر معنی صحیحی ندارد. و معلوم
 نیست منظور از (اینش نیست) چیست؟ اما در ضبط خانلری شعر دارای
 معنی دلپذیری مطابق روش حافظ است و خط و خال زیبایی که آن
 نداشته باشد به حد دلبر حافظ که هم (آن دارد و هم این) نخواهد
 رسید (خ - اینش هست و آتش نیست).

(عجبا در غزل ق - ۱۲۵ تصور میکنم آقای حسن زرین خط
 خطاط محترم مرتکب اشتباهی شده‌اند و کسی هم متعرض این اشتباه
 نشده است و این گونه اشتباهات مکرر شده است).

چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب
 بتلخی گشت (!) حافظ را و شکر در دهان دارد
 و در ضبط خانلری همان (بتلخی کشت) آمده است).

۴۳ - ق - ۱۲۲ -

هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد
 خداهش در همه حال از بلا نگه دارد.
 چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت
 ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد.

خ - ۱۱۸ -

هرآنکه جانب اهل وفا نگه دارد
خداش در همه حال از بلا نگه دارد.

نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست

ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد.

در ضبط قزوینی بیت اول حاوی مطلب تازه‌ای نیست که نیاز به تذکر داشته باشد معلوم است خدا کسی را که جانب اهل او را نگه دارد از بلا محفوظ می‌کند. اما هنگامی کلام شاعرانه میشود که اهل وفا را مورد عنایت خدا بدانیم مصرع اول بیت بعد در ضبط قزوینی سبک بنظر میرسد و من بنا به سلیقه و ذائقه شخصی ضبط خانلری را می‌پسندم.

۴۴- ق- ۱۲۴-

از سر کشته خود میگذری همچون باد

چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد.

چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک

تا سهی سرو ترا تازه‌تر آبی دارد.

خ- ۱۲۵-

از سر کشته خود میگذرد همچون باد

چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد.

چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک

تا سهی سرو ترا تازه به آبی دارد.

ضبط قزوینی غلط و هر دو بیت اختلال معنی و انحراف لفظی دارد و هنگامیکه ضبط خانلری را میخوانیم مشاهده می‌کنیم این نقائص جبران شده است.

در بیت اول مصراع اول معشوق مخاطب است و در مصراع دوم

غایب میشود.

(میگذری) (عمرست) و مصراع دوم بیت دوم هم بی‌معنی

است.

(تاسهی سرو ترا تازه تر آبی دارد) کلمه یا حرفی برای تکمیل
معنی کم دارد چه اینکه جمله ناقص است و معنی را نمیرساند.
در بیت دیگر نیز در ضبط قزوینی چنین میخوانیم.
آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست

روشن است اینکه خضر بهره سرابی دارد
در ضبط خانلری چنین است (آب حیوان اگر آن است که دارد
لب دوست) با توجه به اینکه در مصراع دوم (این) آمده است اگر در
مصراع اول کلمه (آن) آورده شود زیبا تر است. و اشاره بدور در
مورد آب حیوان ولو آنکه لب دوست باشد مستحسن تر است.

۴۵- ق- ۱۲۶ -

احوال گنج قارون کایام داد بر باد

در گوش دل فروخوان تا زر نهان ندارد.

(در گوش دل فروخوان) را جمله (تا زر نهان ندارد) تکمیل
نمیکند چون دل که اهل زر نهان کردن نیست. باید مثلاً گفته میشد
(تا زر نهان نداری). حال که ردیف اجازه چنین تغییر را نمیدهد
ضبط خانلری را برمیگزینیم (با غنچه باز گوئید تا زر نهان ندارد) و
مشکل حل میشود (خ ۱۲۲).

۴۶- ق- ۱۲۹ -

طیب عشق منم باده ده که این معجون

فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد.

مسلم است اگر حافظ طیب عشق باشد برای خودش لازم نیست
توضیح دهد که داروئی تجویز کرده است. او وقتی که خود را طیب
معرفی میکند باید برای مخاطبش توصیه داروئی بکند لذا ضبط
خانلری را که حاوی این معنی است میخوانیم (۱۲۵- طیب عشق
منم باده خور که این معجون...)

۴۷- ق- ۱۳۶ -

من چگویم که ترا ناز کی طبع لطیف

تا بحدی استکه آهسته دعا نتوان کرد

خ - ۱۳۳ - چه بگویم که ترا ناز کی... که در ضبط (ق) من زائد است ضبط خانلری سلیس تر و متین تر است. نظیر غزل (ق-۱۳۸) (ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت) که در (خ - ۱۳۹) آمده است (ماهی و مرغ دوش نخفت از افغان من) اگر ایرادی به هیچکدام از ضبطها وارد نباشد ذوق سلیم ضبط روان و سلیس تر را ترجیح میدهد. و این همان شم شاعرانه علامه خانلری است که انتخاب اصلح را کرده است.

۴۸ - ۱۳۹ - ق -

گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم

چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

۱۴۰ - خ - (... در نقش سنگ قطره باران اثر نکرد) در ضبط قزوینی جمله (چون سخت بود) سرگردان است معلوم نیست آیا خود یار سخت بود یا دلش در ضبط خانلری این اجمال و ابهام دیده نمیشود.

و در بیت زیر:

شوخی مکن که مرغ دل بیقرار من

سودای دام عاشقی از سر بدر نکرد

ضبط خانلری زیباتر است چون در ضبط قزوینی شوخی مکن حشو قبیحی است و ارتباطی با خبری که در مصراع دوم آمده ندارد ولی ضبط خانلری کامل و خالی از عیب است.

خ - دل را اگر چه بال و پر از غم شکسته شد ...

۴۹ - ق - ۱۴۱ -

غنچه گلین وصلم ز نسیمش بشکفت

مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد

خ - ۱۳۵ -

نه‌شگفت ار گل طبعم ز نسیمش بشکفت
مرغ شبخوان طرب از برگ گل سوری کرد.

مصراع دوم در این بیت توضیح بیشتر مصراع اول است و اصولاً باید بین دو مصرع ارتباطی از حیث معنی وجود داشته باشد. (مرغ شبخوان) یا (خوش‌خوان) همان گل طبع حافظ است (نه‌غنچه گلبن وصل) بعلاوه (غنچه گلبن وصل) زیباتر از (نه‌شگفت ار گل طبعم) نیست و (شگفت) با (شکفت) هم همان تناسبی را دارد که حافظ غالباً رعایت نمیکرده است. لذا ضبط مختار خانلری موجه است.

۵۵- ق- ۱۴۲-

سالتها دل طلب جام جم از ما میکرد
و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
خ - ۱۳۶ - (... آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد). که حرف (واو) بر اول مصرع دوم ضرورتی ندارد و قدری شعر را از روانی و اوج معنی دور میکند در همین غزل دو بیت بی‌معنی در ضبط قزوینی وجود دارد که در ضبط خانلری حذف شده که يك بیت آن برخلاف اکثر ضبط‌ها با آنکه بکلی مغلوط و بی‌معنی است در ضبط قزوینی آمده است.

بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد
شاید خدایا اشکال را رفع میکرد ولی دقت و امانت که قزوینی خود را ملزم بر رعایت آن میدانست این اشکالها را دارد.

۵۱- ق- ۱۴۵-

رسیدن گل نسرین بخیر و خوبی باد
بنفشه شادو کش آمد سمن صفا آورد

خ - ۱۴۱ - رسیدن گل و نسرین بخیر و خوبی باد.
چون نسرین بمعنی مطلق گل آمده است لذا ادبا مجاز نمی‌دانسته‌اند صفت گل را برای نسرین بکار ببرند و در تمام اشعار

شعرای طراز اول گل و نسرین با واو عاطفه آمده است.

۵۲-۱۴۷-ق-

همی رویم بشیراز با عنایت بخت
زهی رفیق که بختم به مهرهی آورد
بجبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد
بسا شکست که با افسر شهی آورد

خ- ۱۴۳-

همی رویم بشیراز با عنایت دوست
زهی رفیق که بختم به مهرهی آورد
بجبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد
بسا شکست که بر افسر شهی آورد

البته ضبط خانلری مقبولتر است زیرا در بیت اول ملاحظه میشود شاعر میگوید (زهی رفیق) که از دوست خود امتنان دارد لذا با عنایت دوست بشیراز میرود نه با عنایت بخت. در بیت دوم نیز شکست بر افسر شهی آوردن صحیحتر و بهتر از شکست با افسر شهی آوردن است.

در بیتی نیز که در فوق مسطور نشد تبدیل (خرمن ماه) در ضبط خانلری به (خرگه ماه) بنظر من اصلاح است.

۵۳-۱۴۹-

خدا را ای نصیحت گو حدیث از مطرب و می گو
که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمیگیرد.
خ- ۱۴۵- خدا را ای نصیحت گو حدیث از خط ساقی گو...
در مصرع دوم (نقش) برمیگردد به (مطرب و می) یا (خط ساقی)
نقش برای (خط ساقی) مناسبتر از مطرب و می است (نقش مطرب و می)
باندازه (نقش خط ساقی) زیبا نیست. در ضبط خانلری این غزل که از
شاهکارهای حافظ است. بنحو مطلوبی اصلاح شده است. چون برابر
ضبط قزوینی کلمات (خوشتر - بهتر - خوشتر) تکرار قافیه است

مضافاً باینکه (برودر) هر کدام دو مرتبه تکرار شده است. البته شعر بقدری زیباست که این تکرار قوافی محسوس نیست اما با حذف يك بيت که قافیه آن (بهرتر) است در ضبط خانلری از این تکرار قوافی کاسته شده است.

۵۴- ق - ۱۴۹ - باز در همین غزل مواردی اصح و زیباتر در ضبط خانلری می‌بینیم.

ق - از آنرو هست یاران را صفاها با می لعلش
که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمیگیرد.

سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوقست
چه سود افسونگری ایدل که در دلبر نمیگیرد

خ - از آن روی است یاران را صفاها با می لعلت
که غیر از راستی نقشی در این جوهر نمیگیرد

(... چه سود افسونگری ایدل چو در دلبر نمی‌گیرد) در بیت اول (آن رو) باید تناسب با (این) در مصرع دوم داشته باشد و (از آن روی است) سلیس‌تر از (از آنرو هست) میباشد. و در مصرع دوم بیت دوم (چو) بجای (که) آمده است که هم متناسب با (چه) است و هم فهم معنی شعر را این تغییر آسانتر میسازد.

۵۵- ۱۵۱ -

چو حافظ در قناعت کوش و از دینی دون بگذر

که يك جو منت دونان دو صدمن زر نمی‌ارزد

خ - ۱۴۷ - (که يك جو منت دونان به صدمن زر نمی‌ارزد)
گاه تغییر يك (حرف) یا (کلمه) شعری را به اوج میرساند یا از ارج می‌اندازد و چنین است تفاوت ضبط در همین يك بيت. البته ناسخی که ضبطش مورد وثوق قزوینی قرار گرفته. تناسب (يك - دونان و دو صدمن) را مورد توجه قرار داده اما هنگامیکه از فصاحت شعر کاسته شود توجه به صنایع غیر موجه است و اصولاً حافظ آنرا نمی‌پسندیده است. و ضبط خانلری برخلاف ضبط قزوینی فصیح و

بلیغ است.

۵۶-ق-۱۵۵-

وگر برهگذری یکدم از وفاداری

چو گرد درپیش افتم چو باد بگریزد.

خ- ۱۵۱ (وگر برهگذری یک دم از هواداری)

که در ضبط خانلری هواداری با گرد و باد متناسب تر است.
و هواداری برای درپی کسی افتادن مناسب تر از وفاداری است.

۵۷-ق-۱۵۷-

چون گل و می می از پرده برون آی و درای

که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد.

خ- ۱۵۳- چون دل من می از پرده برون آی و درای.

ضبط خانلری بزبان حافظ نزدیک تر است چون حافظ (دلم از پرده شد) را بمعنی بیقراری و رسوائی دل بکار برده است بعلاوه اگر می بتواند از پرده درآید (که معمولا در آن دوران سیاه نمیتوانست از پرده برون آید) گل پای در گل همیشه از پرده برون است. ولی نمیتواند درآید بنابه این توجهات ضبط قزوینی خللهائی دارد که ضبط خانلری ندارد.

۵۸-ق-۱۵۸-

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند

پیر ما هرچه کند عین عنایت باشد.

خ- ۱۵۴- ... پیر ما هرچه کند عین ولایت باشد.

هرچند (عین عنایت) از نظر ظاهر زیباتر از (عین ولایت) است اما به دلایلی ضبط خانلری موجه است. زیرا کلمه (عنایت) در سه بیت قبل نیز قافیه شده است و اگر این تسامح را بپذیریم باز (ولایت) با مقام پیر متناسب تر است. اصولا پیر مقام (ولایت) را دارد و این کلمه با داشتن معنی (دوستی) ایهامی نیز دارد.

۵۹-ق-۱۶۲-

بیا ای شیخ و از خمخانه ما
شرابی خور که در کوثر نباشد.

خ - بیا ای شیخ و در خمخانه ما...
بسهولت و آسانی (از خمخانه) می نمیتوان خورد. اگر
بجای خمخانه (پیمانه) میبود (از) میتوانست مورد استفاده قرار
گیرد. ولی چون خمخانه محل خم است لزوماً باید در آن رفت
و می خورد. لذا ضبط خانلری صحیحتر است.

۶۰- ق - ۱۶۳ - بیت زیر را که در غزل ۱۵۹ دیوان خانلری
ضبط است ضبط قزوینی ندارد.

باغ گل و می خوش است لیکن

بی صحبت یار خوش نباشد.

حافظ معمولاً غزلیاتش از هفت بیت کمتر نبوده است و با این
قافیه شایگان غزل شش بیتی سرودن از حافظ بعید است مضافاً به اینکه
بیت مزبور بیتی زیبا و عاری از خلل است و ابیات غزل را به هفت
بیت میرساند و ابیات غزلی هم که از لحاظ وزن کوتاه است تکمیل
و متعادل میشود .

۶۱- ق - ۱۶۴ -

ماه شعبان منه از دست قدح کین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد.

خ - ۱۶۵ - ماه شعبان مده از دست قدح...
گواینکه يك ماه مدام قدح را از دست ننهادن کار شاقی است
ولی شعرا از این توصیهها میکنند. حال اگر بجای (منه) (مده)
بگذاریم توصیه‌ای معقولانه‌تر است بعلاوه در این بیت تکیه روی
(دال) است. و تکرار آن آهنگ شعر را طنین بیشتری میدهد. و مده
با سایر ابیات تناسب لفظی بیشتری دارد.

۶۲- ق - ۱۶۶ -

صبح امید که بد معتکف پرده غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد

خ - ۱۶۲ - صبح امید که شد معتکف...)
فعل ها در ضبط قزوینی با هم نمیخواند. صبح امید اگر بگوئیم
(بود معتکف پرده غیب) چنین است که حالا دیگر معتکف نیست.
بنابراین نمیتوان باو گفت (بیرون آی) و طرف خطاب قرار گیرد.
اما ضبط خانلری معنی شعر را ترمیم میکند و دو کلمه (شد) در دو
مصرع دو معنی مختلف دارند و تتابع آنها عیبی ندارد.

۶۳-ق-۱۶۷-

خیال آب خضر بست و جام اسکندر
گدای شهر نگه کن که میرمجلس شد

خ - ۱۶۳ - خیال آب خضر بست و جام کیخسرو
اسکندر تصور نمیکنم جامی داشته باشد. فقط در افسانهها آمده
است که بطلب آب حیات رفته اما موفق به نوشیدن آن نشده است. لذا
نباید جام اسکندر باشد. اما شاهان قدیم ایران جامی داشته اند که
مشهور بوده و بنام جام جم و جام جهان بین از آن نامبرده اند لذا جام
کیخسرو معقولتر از جام اسکندر است چه اینکه جام جم جام کیخسرو
هم خوانده شده است.

۶۴-ق-۱۶۸-

هزار حيله برانگيخت حافظ از سر فکر
در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد.

خ - ۱۶۶ - هزار حيله برانگيخت حافظ از سر مکر...)
البته تشابه رسم الخط (فکر) و مکر بعید نیست. موجد این
تغییر ناموجه شده باشد چون در رسم الخط قدیم معمولاً از نقطه گذاری
امتناع داشته اند بهر حال. از سر فکر حيله برانگيختن زیباتر از سر
مکر حيله برانگيختن نیست. لذا ضبط خانلری موجه تر است.

۶۵-ق-۱۷۰-

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست
دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

خ - ۱۶۵ -

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست

دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد.

چون (بر) با بر دیگر در این بیت دارای يك معنى است تکرار آن در يك مصرع زیبا نیست و از زمرهٔ تتابع اضافات و مخل فصاحت است. ضبط خانلری با تبدیل يك (بر) به (سوی) این نقیصه را مرتفع ساخته است.

۶۶ - ق - ۱۷۱ -

خاك وجود ما را از آب دیده گل کن
ویران سرای دل را گاه عمارت آمد.

خ - ۱۶۷ - خاك وجود ما را از آب باده گل کن.

(آب دیده) و اشك بهنگام اندوه و غم ریخته میشود و برای عمارت دل مناسب نیست خاصه آنکه حافظ در این غزل صحبت از (عشرت) و شادی دارد. بعلاوه طرف خطاب ممدوح است که تقاضای آب دیده ازو بیجاست.

دوش از جناب آصف پيك بشارت آمد

کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

لذا باید به می عمارت دل کرد کاین جهان خراب - بر آن سراسر است که از خاك ما بسازد خشت و نیز چون به می عمارت دل کردن در شعر حافظ بی سابقه نیست ضبط خانلری صحیح تر مینماید.

۶۷ - ق - ۱۷۳ -

مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان

تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

خ - ۱۶۹ -

مطرب از گفته حافظ غزلی مست بخوان

تا بگریم که ز عهد طربم یاد آمد.

در مصراع اول هیچیک از ضبطها امتیازی بر دیگری ندارد. غزل مست با غزل نغز چندان تفاوتی در معنی شعر ایجاد نمیکند اما مصراع دوم ضبط خانلری زیباست. (تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد) تا بگویم حشوی است برای پر کردن وزن اما تا بگویم حشو را بدل به يك ضرورت میکند و برای یادآوری عهدطرب مناسب است و در مجموع ضبط خانلری زیبا تر مینماید.

۶۸- ق- ۱۷۴ -

مردمی کرد و کرم لطف خدا داد بمن
کان بت ماه رخ از راه وفا باز آمد.

خ- ۱۷۵

مردمی کرد و کرم بخت خداداد بمن
کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد.

مصراع اول در ضبط قزوینی از لحاظ معنی خلل دارد. (لطف خداداد) چگونه است و چیست که میتواند مردمی و کرم کند. اما از بخت خداداد مردمی و کرم و هر نوع معجزه‌ای دیگر برمیآید. در مصراع دوم.

(بت ماه رخ) و (سنگدل) هر دو حشو است. اما اگر بت (که معمولاً از سنگ ساخته میشده) سنگدل باشد بازگشتش از راه وفا شگفت‌آور است و با مردمی و کرم بخت میخواند اما (بت ماه رخ) نشان میدهد حشو است و ارتباطی هم با کرم و مردمی و بازگشت از راه وفا ندارد.

۶۹- ق- ۱۷۷

وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی
وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند.

خ- ۱۷۴

وفای عهد نکو باشد... اگر ضبط قزوینی را برگزینیم اشکالاتی در شعر بروز میکند. در مصراع دوم (ستمگری) تنها

جوابگوی (وفا) و (عهد) از لحاظ تناسب و زیبایی لفظ بعنوان دو صفت جداگانه نیست بلکه لازم بود گفته میشد (بی وفائی) و (بدعهدی) اما هنگامیکه (وفای عهد) بگوئیم با ستمگری مصراع دوم تناسب پیدا میکند. بعلاوه (وفا و عهد) در تلفظ هم ثقیل و غیر شاعرانه است.

۷۰- ق- ۱۷۸ -

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد

قصه ماست که در هر سر بازار بماند.

خ- ۱۷۵ - خرقه پوشان دگر مست گنشتند و گذشت...

در فرهنگ حافظ محتسب و شیخ هر دو از يك قماشند لذا محتسب نمیتواند شیخ شود و فسق خودش را از یاد ببرد. بعلاوه در ضبط قزوینی دو مصراع ارتباطی باهم ندارند و ازهم جدا هستند و هر کدام مستقل و حال آنکه مصراع دوم توجیهی باید برای مطلب اول باشد و بتنهائی لطفی ندارد که در ضبط خانلری این ارتباط وجود دارد. در بیت دیگری مصراع (هر می لعل کزان دست بلورین ستدیم) در ضبط خانلری (ستدم) شده است که از لحاظ وزن ضبط خانلری موجه است اختلاف جزئی دیگری نیز که این غزل در ضبط خانلری با قزوینی دارد بنظر من سلیقه خانلری شاعرانه و دلپذیرتر است که علاقمندان میتوانند بخود دیوان قزوینی و خانلری مراجعه و داوری نمایند.

۷۱- ق- ۱۸۶ -

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست

فهم ضعیف رأی فضولی چرا کند.

خ- ۱۸۱ -

در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست

وهم ضعیف رأی فضولی چرا کند.

در مورد اختلاف ضبط مصراع اول ایرادی متوجه هیچیک از ضبطها نیست. (عقل و فضل) با (علم و عقل) تفاوتی ندارند. اما فهم

ضعیف نمیتواند بهتر از وهم ضعیف باشد. فهم اصولا مغایر ضعف است و چون حافظ قصد داشته استبعاد درك خلقت کائنات را برساند (وهم) ضعیف مناسبتر برای نشان دادن این استبعاد است. البته تشابه رسم الخط دو کلمه امکان لغزش کاتبان را بذهن متبادر میسازد.

۷۲- ق- ۱۸۸-

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند.

خ- ۱۸۳- کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه -

چون دیدن (سر محبت) کاری مستحیل است ضبط قزوینی را نمیتوان بدون اغماض قبول کرد. (صدق محبت) در مقابل (نقص گناه) بهتر معنی میدهد و شعر معنی متعادل و قابل درکی پیدا میکند. لذا ضبط خانلری دلپذیرتر است.

۷۳- در همان غزل - ق -

کلید گنج سعادت قبول اهل دلست

مباد آنکه درین نکته شك و ریب کند.

خ- ... مباد کس که در این نکته شك و ریب کند.

در ضبط قزوینی از لحاظ معنی خللی وجود دارد زیرا معلوم نیست چه کس باید شك و ریب کند. با توجه به اینکه در مصرع اول مصرح است کلید گنج سعادت را اهل دل قبول دارند. دیگر شك و ریب آنها نباید مورد تردید باشد لذا (کسی) در این میانه غایب است و این فرد غایب در ضبط خانلری پیدا میشود و موسیقی بیت تکمیل میگردد. هر چند در ضبط (ق) نیز (انکه) معنی انکس را میدهد.

۷۴- ق- ۱۹۱-

دلبر که جان فرسود از او کام دلم نگشود از او

نومید نتوان بود از او باشد که دلداری کند

خ- ۱۸۶- دلبر که جان فرسود از او کار دلم نگشود از او.

البته «گشایش کار» در ادبیات فارسی استعمال شده ولی

(گشودن کام) معنی درستی نمیتواند داشته باشد. همین نکته ضبط خانلری را موجه مینمایاند.

۷۵-۱۹۳ - ق - ۱۸۸ - خ -

گر شوند آگه از اندیشه ما مغبجگان

بعد از این خرقه صوفی بگرو نستانند

این بیت در ضبط خانلری بحق حذف شده است زیرا بدون این بیت غزل ده بیت دارد و کامل است بعلاوه این بیت پس از تخلص آمده و بعید نیست الحاقی و اثر طبع ناسخ و کاتبی بوده است چون اصولاً شعر محکمی نیست و قافیه (نستانند) نیز در چند بیت قبل استفاده شده و ما نمی‌فهمیم (خرقه صوفی) چه ارتباطی با اندیشه حافظ دارد؟ و من می‌پندارم همین الحاقات است که پای مغبچه را بطریقی نامعقول به شعر حافظ باز میکند و ناقدان کوتاه‌بین را وامیدارد حریم حرمت حافظ را نگاه ندارند چه آنکه در شعر حافظ اکثراً مغبچه برای خدمت در مجلس و می‌دادن انتخاب شده است نه برای اندیشه بد. و اصولاً صوفی چه ربطی با (ما) دارد.

۷۶- ق - ۱۹۴ - خ - ۱۸۹ - ز چشم لعل رمانی... (ز چشم

لعل رمانی...)) که از هر دو ضبط معنی واضحی مستفاد نمیشود.

در ضبط قزوینی در این غزل يك بیت با قافیه تکراری آمده که معنی صحیحی ندارد و خانلری بجا و بحق آنرا حذف کرده است.

دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد

ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند؟!

اصولاً دو مصرع هیچ ارتباطی باهم ندارند.

۷- ق - ۱۹۵ -

ز زیر زلف دوتا چون گذرکنی بنگر

که از یمین و یسارت چه سوگوارانند

گذار کن چو صبا بر بنفشه‌زار و بیین

که از تطاول زلفت چه بیقرارانند

خ ۱۹۵ - جای قافیه‌های این دو بیت در ضبط خانلری عوض

شده و بیت اول را زیبایی بخشیده چه اینکه (بیقرارانند) ایهام پیدا میکند هم صفت زلفهای یار میشود که از یمین و یسار او آویخته است و هم صفت عشاق میشود و بیت ایهام پیدا میکند. بنظر من صفت (بیقرار) برای زلف مناسبتر از سوگوار است. البته سوگوار هم بعلت سیاهی زلف صفت بدی برای زلف نیست ولی (بیقرار) مرجح است و نیز توافق سوگواری و بنفشه در بیت بعد تناسب دارد.

۷۸- ق- ۱۹۶-

دردم نهفته به ز طیبیان مدعی

باشد که از خزانه غییم دوا کنید

خ - ۱۹۱ باشد که از خزانه غییش دوا کنند.

تکرار ضمیر (م) بدنبال درد و غیب در يك بیت نقصی محسوب است و نیز هنگامیکه بگوئیم غییم دیگر مداوای خزانه غیب به درد که از طیبیان مدعی پنهان شده بر نمیگردد و به خود شخص بر میگردد و معنی شعر را مختل میکند. و طبیعی و صحیح همان ضبط خانلری است که (غییش) آورده است و محققاً حافظ هم خود (غییش) گفته است و در بیت بعد نیز حق با ضبط خانلری است زیرا قروینی چنین ضبط کرده است (معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد). و در خانلری ینگونه است (معشوقه چون نقاب ز رخ بر نمیکشد) که البته در معشوق و معشوقه تفاوتی نیست زیرا در زبان فارسی استعمالهای تأنیث ضرورتی ندارد. اما (بر کشیدن) نقاب از رخ صحیح است نه (در کشیدن).

۷۹- ق- ۱۹۷-

ای جوان سرو قد گوئی بیر

پیش از آن کز قامتت چو گان کنند

خ - ۱۹۲ - ای جوان سرو قد گوئی بز... ظاهر از حیث لفظ و معنی هیچیک از ضبطها خللی ندارد ولی (گوئی بز) در این بیت زیباتر و رساتر است. اگر گوئی بیر را بپذیریم معنی استمراری

را مراد کرده‌ایم یعنی این گوی باتو خواهد بود آنوقت وعده
چوگان شدن قامت کم اثر خواهد شد.

۸۰- ق- ۲۵۱-

قدم منه بخرابات جز بشر طادب

که سالکان درش محرمان پادشهند

خ - (... که ساکنان درش محرمان پادشهند) این ترجیح
نسخه خانلری بر قزوینی نیز روشن است زیرا ساکن در میخانه
معقولتر از سالک در میخانه است چون سالک بمعنی راهرو طریقت
است در اینجا مفهوم جالب و زیبایی را نمیتواند افاده کند. در این
غزل ضبط خانلری ابیات ششم و هفتم ضبط قزوینی را که اشعاری
بلند نیست ندارد.

۸۱- ق- ۲۵۵-

چشم آندم که ز شوق تو نهد سر بلحد

تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

خ ۲۵۱ - چشم آن شب که ز شوق...

تضاد و تقابل شب و صبح صنعتی است که در ضبط خانلری مشخص
است و به شعر زیبایی خاصی بخشیده است بعلاوه در مصرع اول با
وجود (چشم) و (شوق) (شب) تناسب آهنگی بیشتری دارد. دو
(دم) نیز که هر دو بمعنی (لحظه) است در يك بیت اگر نباشد بهتر
است. در همین غزل بیت تخلص ضبط خانلری نیز صحیحتر بنظر
میرسد.

(ق) -

بخت حافظ گر از این گونه مدد خواهد کرد

زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

(خ) بخت حافظ گر از این دست مدد خواهد داد...

که دست در مصراع اول با دست در مصراع دوم تشکیل يك
جناس تام را خواهد داد و بعلاوه (این دست) برای مدد بخت از

(اینگونه) اشاره مناسب‌تری است. هر چند گونه‌هم ایهامی داشته باشد.

۸۲- ق- و ۲۵-

رشته تسبیح اگر بگست معذورم بدار

دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود

خ- ۲۵۲... دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود)

معمولا دست در دامن نمی‌رود و دست بدامن کسی شدن هم اشاره به مراد و منظور خواستن از آن کس است. دست با ساعد و ساق نیز مراعات النظیر معهود حافظ را نشان می‌دهد بعلاوه هم آهنگی حروف (س) در این مصراع با (تسبیح و بگست) در مصراع اول موسیقی دلپذیری ایجاد میکند و برای تحقیر زهد ریائی دست در ساعد ساقی داشتن عذر جالبی برای گستن تسبیح است.

۸۳- ق- و ۲۵۷-

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاك

بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

خ- ۲۵۳- بر زبان بود مرا هر چه ترا در دل بود)

قبلا توضیح دادم که گاه يك حرف كوچك هم در معنی شعر تغییری محسوس بوجود می‌آورد و یکی از این موارد را میتوانیم در همین بیت ملاحظه کنیم البته (آنچه) با (هرچه) تفاوت چندانی ندارد ولی (هرچه) عام‌تر از (آنچه) هست. و آهنگ شعر نیز دلپذیرتر میشود.

۸۴- ق- و ۲۵۸-

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن

شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

خ- ۲۱۳- گر من از میکده همت طلبم عیب مکن....

اصولا نمیتوان گفت شاعر اول باید ثابت کند که صومعه جای پیر مغان نیست سپس از آن تبری نماید. در شعر خاصه شعر عرفانی همه چیز ممکن است ولی تقابل (پیر مغان) با (صومعه) با وجود

اوج معنی از لحاظ لفظی لطفی ندارد. ولی تقابل (همت میکند). با (بی‌همتی صومعه) در ضبط خانلری صرفنظر از آنکه خللی بمعنی وارد نمیکند لفظ را زیباتر جلوه میدهد. صد البته باید افزود سلیقه شخصی نیز در این انتخاب‌ها بی‌دخالت نیست.

۸۵- ق ۲۰۹

سر ز حسرت بدر میکندها برگردم

چون شناسای تو در صومعه‌یک پیر نبود

خ - ۲۱۴ سر زحیرت بدر میکندها برکردم....

مسلماً ضبط قزوینی خالی از اشکال نیست. اگر شناسای آن معشوق و محبوب یک پیر در صومعه نباشد رو کردن به میکده اشکالی ندارد ولی چرا با حسرت باز (حیرت) بی‌مناسبت نیست آنگاه (سر بدر میکندها برگردم) یعنی چه؟ یعنی سرم را برگردانم از میکندها که این ناقض معنی است و معنی برگشتن به میکده نیز از آن مستفاد نمیشود ناچاریم قبول کنیم در هنگام جمع‌آوری و استنساخ نسخه‌ای که مورد توجه علامه قزوینی قرار گرفته (که آنهم میدانیم اقدم نسخ است) اشتباهی رخ داده که در ضبط مختار علامه خانلری این اشکال مرتفع شده است باید اضافه نمود از این تسامحات در استنساخ و کتابت ضبط قزوینی بکرات دیده شده که در جای دیگر بآن اشاره میکنم و شاید اشتباه مربوط به کاتب نسخه اصل نباشد.

۸۶- ق ۲۱۱-

کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل

در پیش مشعلی از چهره برافروخته بود

خ - ۲۰۵ - در رهش مشعلی از چهره برافروخته بود)

این مورد هم از آن مواردی است که یک کلمه معنی شعر را زیر و رو میکند و ناچاریم قبول کنیم اقدم نسخ همیشه اصح نسخ نیست در پاره‌ای موارد چنین تحریفات غیر قابل قبولی هم در اقدم نسخ هست. اگر ضبط مختار قزوینی را قبول کنیم باید قبول کنیم

چهره معشوق حافظ در پشت سرش قرار داشته که مشعل‌های درپیش برافروخته. اگر برای اجتناب از تکرار دو (ره) ناسخ بی‌سلیقه يك (ره) را به (پی) تبدیل نموده معنی را فدای لفظ کرده‌است و بی‌شک ضبط مورد توجه خانلری اصح و اصیل است.

۸۷- ق- ۲۱۶-

خود را بکش ای بلبل از این رشك كه گل‌را
با باد صبا وقت سحر جلوه‌گری بود

خ- ۲۱۵ (خود را بکشد بلبل از این رشك...)
هر دو ضبط عاری از زلل است مگر آنکه ضبط مختار خانلری حالت آمرانه ضبط مختار قزوینی را ندارد روایتی از غیرت عاشق را در قبال معشوق باز می‌گوید و به‌سلیقه من زیباتر است.

۸۸- ق- ۲۱۹-

شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن

زمین باختر میمون و طالع مسعود

این ضبط بدون اشکال نمیتواند باشد چون با خروج ریاحین آسمان روشن نمیشود و چون کلمات (آسمان - روشن - زمین - اختر - میمون - طالع) التزام شده باید به‌ضبط خانلری هم توجه کنیم.

خ- ۱۹۸ - شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن...
این ضبط قابل توجیه است زیرا (ریحان زرد) کنایه از آفتاب بوده است و تشبیه (ریاحین) که کنایه از گل‌های مختلف است به بروج فلکی ایرادی نمیتواند داشته باشد و رنگین‌کمان کلمات فلکی حافظ هم در این بیت تکمیل میشود.

۸۹- ق- ۲۲۵-

از دیده خون دل همه بر روی مارود

بر روی ما ز دیده چگویم چها رود

خ- ۲۱۵ - ... بر روی ما ز دیده نبینی چها رود) در ضبط

مختار قزوینی ملاحظه میشود پس از توضیح اینکه بر روی او از دیده‌اش چها می‌رود باز سؤال مصراع دوم موردی نمیتواند داشته‌باشد و بعلاوه (نبینی) با (دیده) تناسب دارد.

سیل است آب دیده و هر کس که بگذرد

گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود

این ضبط مختار قزوینی دارای اشکال است زیرا (هر کس که بگذرد) جمله‌ای است بی‌ارتباط با سایر معانی بیت و ضعف تألیف از ظواهر بیت لائح است هر کسی از کجا بگذرد؟ ولی در ضبط خانلری این ایراد برطرف شده است.

سیلست آب دیده و بر هر که بگذرد

گرچه دلش ز سنگ بود هم ز جا رود

۹۵-ق-۲۲۱-

چو ماه نوره بیچارگان نظاره

زند بگوشه ابرو و در نقاب رود

خ - ۲۱۶ - چو ماه نوره نظارگان بیچاره... که بیچاره باید صفت نظارگان باشد نه نظاره صفت بیچارگان زیرا فاعل در اینجا نگاه‌کننده است و باید صفت او را بدانیم نظارگان بمعنی تماشاگران در آثار شعرای بزرگی چون (نظامی) و (خاقانی) و (سنائی) و غیره استعمال شده است.

نظامی:

جمع کرد از خالایق انبوهی

بر کشید از نظارگان کوهی

که این نظارگان با فتح اول و سوم جمع نظاره است. اشکالی که در ضبط قزوینی است برخلاف رویه فارسی نویسان مطابقه صفت وموصوف در جمع است چون برای حفظ وزن باید (نظاره) را با ضم اول و تشدید ثانی تلفظ کرد و این روش در زبان فارسی معمول نیست اما کلمه (نظارگان) را بهمین معنی و وزن حافظ در جای

دیگر آورده است.

خ - ۳۵۷

برکوی عید وصل چو نظارگان ماه

چشم طلب برآن خم ابرو نهاده ایم

۹۱ - در این غزل دو مورد دیگر ضبط خانلری بر مختار قزوینی

ترجیح دارد.

ق -

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ایدل

بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود

خ - طریق عشق پر آشوب و آفت است... (آفت) با (آشوب)

تناسب و هم آهنگی بیشتری دارد و لفظ را بی آنکه بمعنی لطمه بزند
تعالی میبخشد.

ق -

حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز

خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

خ - خوشا کسی که در این پرده بی حجاب رود) تناسب

پرده با حجاب بیشتر است. و عیبی هم ندارد اگر آن راه پنهان از
نظر را در (پرده) بیندازیم.

۹۲ - ق - ۲۲۹ -

مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست

یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد

خ - ۲۲۳ مردم ز اشتیاق و در آن پرده راه نیست... من

تصور میکنم (مردم در این فراق...) ابهامی دارد زیرا (این)
مشخص کننده فراق است و باید روشن شود (این فراق) کدام فراق
است؟ ولی ضبط مختار خانلری این ابهام را ندارد بعلاوه حذف دو
کلمه (در) به یک معنی به شعر حلاوت و درخشش بیشتری میدهد.

۹۳ - ق - ۲۳۱ -

گفتم ز مهر ورزان رسم وفا بیاموز
گفتا ز خو برویان این کار کمتر آید
خ - ۲۲۷ (.... گفتا ز ماه رویان این کار کمتر آید) تطابق
مهرورزان با ماه رویان زیباتر و شاعرانه تر است و به شعر جلوه و
زیبائی خاصی میبخشد خو برویان که در ضبط مختار قزوینی ملاحظه
میشود فاقد این صنعت بسیار طبیعی است. در همین غزل بیت زیر
برابر ضبط قزوینی چنین است.

گفتم خوشا هوائی کز باد صبح خیزد
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
در ضبط خانلری چنین میخوانیم (گفتم خوشا هوائی کز باغ
حسن خیزد) چون صحبت از دلبر است (هوای باغ حسن) هم آهنگ تر
با روال کلی بیت است ولی هوای صبح در قاموس حافظ بدون
صبوحی یا ناله چنگ و یا بوی یار لطفی ندارد.

۹۴-ق-۲۳۴-

حکایت شب هجران نه آن حکایت حالست

که شمه ز بیانش به صد رساله بر آید
تکرار دو حکایت بایک معنی و در یک مصرع اگر جایز باشد
زیبا نیست. بعلاوه (حالست) قدری وزن شعر را سنگین میکند و اما
ضبط مختار خانلری

خ - ۲۳۵ -

حکایت شب هجران نه آن شکایت حال است

که شمه ز بیانش به صد رساله بر آید
در همین غزل بیت دیگری است که برابر ضبط قزوینی چنین
است:

بسی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود

خیال باشد کاین کار بی حواله بر آید
این بیت در مصرع دوم سکنه دارد و هر چند زحافی مجاز است

اما بقول استاد حمیدی شیرازی زحاف^۱ در اثر کم ذوقی شعرا پدید آمده است و حافظ موسیقیدان آنهم در غزل زحافات را راه نمیدهد و ضبط خانلری این سکنه را از بین برده است (... خیال بود که این کار بی حواله برآید).

۹۵- ق ۲۴۱ -

بوقت سرخوشی از آه و ناله عشاق

بصوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید

قبل از ارائه ضبط خانلری باید افزود غزل (۲۳۸) ضبط قزوینی در متن ضبط مختار خانلری نیامده است و در غزل بعد نیز ابیاتی اضافه شده که بی مناسبت نیست. اما غزل معروف حافظ با مطلع:

مژده ایدل که مسیحا نفسی میآید

که ز انفا س خوشش بوی کسی میآید

در ضبط قزوینی نیست. ولی چند غزل بی معنی را البته باعتبار همان (اقدام نسخ اصح نسخ) آورده است که مغایر حسن انتخاب و تفحص در دیوان حافظ است بعد از این معترضه به اصل موضوع برگردیم.

خ - ۲۳۶ -

بوقت سرخوشی از راه ناله عشاق

بصوت نغمه چنگ و چغانه یاد آرید

صرف نظر از اینکه (راه) با عشاق و نغمه و چنگ و چغانه متناسب است و دارای ایهام (نغمه) نیز در ضبط خانلری ایهام پیدا مینماید هم بمعنی نام یکی از مقامات موسیقی و همه بمعنی مطلق (نغمه) البته (نغمه) در ضبط مختار قزوینی هم عاری از ایهام نیست ولی در ضبط مختار خانلری ایهام زیباتر جلوه میکند و تتابع چند حرف (و) هم از بین میرود.

۹۶- ق ۲۴۴ -

۱- به عرض حمیدی تألیف استاد دکتر مهدی حمیدی شیرازی از انتشارات گنج کتاب مراجعه فرمائید.

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
 از یار آشنا سخن آشنا شنید
 یا رب کجاست محرم رازی که يك زمان
 دل شرح آن دهد که چه گفت و چه شنید
 ما باده زیر خرقه نه امروز میخوریم
 صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
 ما می به بانگ چنگ نه امروز میکشیم
 بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید

خ - ۲۳۸ - (.... از یار آشنا نفس آشنا شنید) (.... دل شرح
 آن دهد که چه دید و چه شنید) (ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم
) (ما می به بانگ چنگ نه امروز میخوریم....) در هر چهار
 مورد ضبط مختار خانلری مرجح است زیرا (نفس) متناسبتر با بوی
 خوش باد صباست در مصرع دوم بیت دوم (دید) با (شنید) از
 (گفت) هم آهنگتر و خود تسجیعی است در مصاریع اول ابیات
 سوم و چهارم نیز از معنی شعر میتوان دریافت که باده را در زیر
 خرقه میکشند باده خوردن در زیر خرقه لطفی ندارد اما این خرقه
 تزویر و ریا را حافظ برای آن میپوشیده تا زیر آن معلوم نشود دفتر
 یا باده پنهان داشته و بتواند آسوده پنهان از چشم (مردم نادان) آنرا
 از جایی بجائی ببرد. و لذا بجاست که در بیت چهارم هم باده را با
 بانگ چنگ بنوشد نه بکشد.

۹۷ - همان غزل و بیت زیر:

(ق)

پند حکیم محض صواب است و عین خیر
 فرخنده آنکسی که بسمع رضا شنید

(خ)

پند حکیم عین صواب است و محض خیر
 فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید

(عین صواب) و (خیر محض) مصطلح‌تر از (محض صواب) و (عین خیر است) بعلاوه (فرخنده) اگر صفت (بخت) باشد بهتر از صفت (شخص) است زیرا طالع فرخنده را شعر از زیاد استعمال کرده‌اند.

۹۸- ق- ۲۴۴-

معاشران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید

خ - ۲۳۹ - شبی خوش است بدین وصله‌اش دراز کنید) استاد خانلری در توضیحات پایان کتاب با شرحی که درباره (وصله) یعنی زلفی که به انتهای گیسو می‌بسته‌اند و دلائل مقنع دیگر حسن انتخاب خود را بثبوت رسانده‌اند. علاقمندان میتوانند به آن مراجعه کنند.

۹۹- ق- ۲۴۵-

بمستوران مگو اسرار مستی

حدیث جان مگو با نقش دیوار

خ - ۲۴۵ - (.... حدیث جان می‌رس از نقش دیوار) تناسب (مگو و می‌رس) و حذف يك (حشو زاید) مگو در مصرع دوم در ضبط خاناری دلائل ترجیح آن بر ضبط قزوینی است.

۱۰۰- ق- ۲۴۱-

در آ که در دل خسته توان درآید باز

بیا که در تن مرده روان درآید باز

این غزل در ضبط خانلری بعلت غلط بودن قافیه مطلع نیامده است چون از ابیات بعد قافیه به (گشاید باز) و (زداید باز) بدل میشود که البته در نسخه قدسی به (گراید باز) مطلع اصلاح شده است ولی چون سایر ابیات سست و تشبیهات نامناسب است حذف آن از متن ضبط مختار خانلری قابل دفاع است.

۱۰۱- ق- ۲۴۶-

دلم رمیده لولی و شپست شور انگیز

دروغ وعده و قتال وضع ورنگ آمیز

خ - ۲۴۵ (دلم ربه‌وده لولی وشی است....) و ظاهراً باید درست

همین ربوده باشد زیرا اگر دلش را آن لولی وش نربوده بود اینهمه آه و ناله و شکوه و شکایت نمیکرد و اگر رمیده بود جای افسوسی باقی نمی ماند.

۱۵۲ - ق - ۲۷۳ -

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش'

رفیق خانه و گرمابه و گلستان باش

خ - ۲۶۸ - (.... رفیق حجره و گرمابه و گلستان باش) رفیق درست پیمان را انسان برای (حجره) یعنی گوشه خلوت میخواهد و اگر رفیق خانه بگوئیم شعر سطحی عادی پیدا میکند و از جلوه میفتد و اصولاً در زبان محاوره نیز رایج است که میگویند فلان و فلان رفیق (حجره و گرمابه) یا (گرمابه و گلستانند) در همین غزل بیت دیگر در ضبط مختار قزوینی چنین است.

دگر به صید حرم تیر بر مکش زنهار

وزانکه بادل ما کرده ای پشیمان باش

در ضبط مختار خانلری (وزانکه) به (وزانچه) تغییر یافته و بنظر میرسد صحیح نیز باشد زیرا معمولاً (آنکه) را برای (آنکس) بکار میبرند. (آنکه پامال جفا کرد چو خاک را هم....)

۱۵۳ - ق - ۲۷۴ -

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ

ولی معاشر رندان پارسا میباش

خ - ۲۶۹ - (.... ولی معاشر رندان آشنا میباش) اصولاً حافظ از پارسایان بی حضور دل بیزار است از آن گذشته مقام رندی که حافظ برای خود قائل است و رای پارسائی و زهد و حتی تصوف است و ز رندی تا به پارسائی هزار فرسنگ است. پارسا رند نمیشود و رند هم پارسا از آن گذشته (بیگانه) در مصراع اول با (آشنا) در بیت دوم برابر ضبط خانلری موجد صنعت تضاد و تقابل است و ذکر پارسا در ضبط قزوینی عاری از لطف است و چون خود پارسا هم لطفی

ندارد. البته حافظ (پارسایان) را بمعنی آن گروه آزاده دل از تقلبات دینی که برسم مانویان و زرتشتیان و آئین‌های باستانی ایران از مردم میبردند و به اعتکاف پناه میبردند در جائیکه با صنایع لفظی هم متناسب باشد می‌پسندد.

تازیان را غم احوال گرانباران نیست
پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم^۱

۱۰۴ - ق - ۲۸۵ -

تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید

تبارك الله از این ره که نیست پایانش

خ - ۲۷۶ - (تو خسته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید...) اگر

برابر ضبط مختار قزوینی (تو خفته‌ای) را برگزینیم مسلم است خفته نمیتواند راه برود تا راه بی کرانه را تشخیص دهد و لابد از بی کرانگی راه هم گلاویه نمیکند اما (خسته) میتواند از راه بی پایان شکوه کند در همین غزل بیت دیگری در ضبط خانلری آمده است که در ضبط قزوینی نیست و حال آنکه بیت بسیار زیبا و متناسب سبک حافظ است:
برید صبح وفا نامه‌ای که برد به دوست

ز خون دیده ما بود مهر عنوانش

۱۰۵ - ق - ۲۸۲ -

برد از من قرار و طاقت و هوش

بت سنگین دل سیمین بنا گوش

خ - (.... بتی سنگین دلی سیمین بنا گوش) در ضبط خانلری

۱- در دیوانی که قزوینی و غنی بر آن تحشیه نوشته‌اند (پارسایان) نمیدانم بچه جهت به (اهالی پارس) معنی شده (تازی) و (پارس) که جزء اول (تازیان) و (پارسایانند) با هم تضاد و تقابل دارند اما (پارسایان) نمیتواند معنی اهالی پارس را بدهد و من می‌پندارم این یادداشتها چون تدوین نشده حاوی این اشتباهات است مسلماً اگر خود آنها مبادرت به تنظیم این یادداشتها میکردند این اشتباهات را اصلاح مینمودند چون اشاره به یک مطلب با توضیح و تفسیر و پروراندن آن تفاوت دارد. بهر حال انتشار همین دیوان هم خدمت ارزنده‌ای بوده است.

که قطعاً اصیل است صنعت شعری زیبایی مندرج است قرار به بت، طاقت به سنگین دل و هوش به سیمین بناگوش بر میگردد. که اگر رعایت این صنعت نبود. حافظ تتابع (دوکسره) را روا نمیداشت و صفات متعدد برای یار ردیف نمیکرد. و این بیت که بیشتر به صنعت تقابل (یا نوعی لفونشر) شبیه است با (تنسیق الصفات) بیت بعد توافق دارد.

نگاری چابکی شنگی پریوش

حریفی مهوشی ترکی قباپوش

۱۰۶ - ق - ۲۸۸

هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باری است

سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم

بود کز دست ایامم بدست افتد نگاری خوش

خ - ۲۸۳ - (هر آنکس را که بر خاطر ز عشق دلبری باری

است....) (.... بود کز نقش ایامم بدست افتد نگاری خوش)

البته بار بر خاطر می نشیند نه در خاطر و در بیت دوم ضبط

خانلری دست ایام را قطع کرده است شاید اگر ایام بی دست باشد بهتر

است خاصه جائی که دست دیگری هم هست و تبدیل (دست ایام) به

(نقش ایام) نقش را بانگار همراه میسازد و صنعتی شعری از این

همراهی حاصل میشود.

۱۰۷ - ق - ۲۹۸ -

بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام

حکایتی است که عقلش نمیکند تصدیق

خ - ۲۹۲ (.... تصویری است که عقلش نمی کند تصدیق)

پاره ای از فلاسفه نظیر دکتر هومن بعلت آنکه حافظ محیط

بر اصطلاحات فلسفی بوده او را فیلسوف میدانسته اند از جمله آن

اصطلاحات هم یکی همین تصدیق و تصور است. که تصدیق ادعان

به نسبت میان امور است و هر تصدیقی سه تصور لازم دارد. بنابراین توبه ز لعل نگار تصدیق بالاتصور است. و عقل به آن حکم نمیکند. مسلماً با این توجهات ضبط علامه خانلری موجه است.

۱۰۸ - ق - ۳۰۰ -

ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند

بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک

خ - ۲۹۴ - (.... بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک) من می‌پندارم ادراک ربطی به دانش ندارد و بسیاری از دانشمندان بی ادراک هستند. فی‌زماننا حال استاد دانشگاه تحصیل کرده‌هم که عمری در مطالعه بوده و کتابها خوانده است بسادگی فریب میخورد و آلت دست میشود. بنابراین چون صحبت از (نظر) و (کجا بیند) است با (بینش) تناسب بیشتری دارد و صاحب بینش با ادراک میافتد نه صاحب دانش.

۱۰۹ - ق - ۳۰۸ -

شاه عالم را بقا و عز و ناز

با دو هر چیزی که باشد زین قبیل

این مدحی است آبکی که کل غزل در متن دیوان مصحح خانلری نیامده است و من نظر استاد را موجه میدانم گفته شده است این غزل را حافظ به استقبال یکی از غزلیات شاه شجاع گفته ولی واقعاً شعری است رندانه و تمسخرآمیز و مدح شیبه ذم است حافظ از این مدایح که بوی تمسخر و طنز میدهد بسیار دارد و جای بحث آن در این مقاله نیست شاید در فرصت دیگری به آن پردازیم.

۱۱۰ - ق - ۳۱۶ -

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم

ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

خ - (.... ناز بنیاد منه تا نبری بنیادم) دکتر اسلامی ندوشن برای بار اول توجه به موسیقی کلمات در شعر حافظ و تناسب آن را بامعنی کرده است. و در اینجا نیز که صحبت از ناز و اطوار یار است

باید موسیقی حروف ملایم باشد و (حروف خشن) در آن شنیده نشود. ضبط خانلری متضمن این ملایمت است و اصح البته در بیت بعد که خلافتکاری معشوق بیان میشود حروف کلمات درشت و خشن میشود اینهم رمزی از رموز دلنشینی سخن حافظ.

۱۱۹- ق - ۳۱۸ -

مرا می بینی و هر دم زیادت میکنی دردم
ترا می بینم و میلم زیادت میشود هر دم.

خ - ۳۱۱ - مرا می بینی و دردم زیادت میکنی دردم...

در ضبط مختار قزوینی واو عاطفه بین می بینی و هر دم بی جاست و کلام بزعم ادبا ضعف تألیف دارد و تکرار کلمه (هر دم) در يك بیت هم چندان مطلوب نیست اما در ضبط خانلری صرف نظر از آنکه ضعف تألیف بدل به قوت ترکیب میشود جناس (دردم) یعنی در يك لحظه با (دردم) بمعنی درد من بسیار زیبا و نشانه بارز سبك حافظ جا میفتد.

۱۱۲- ق - ۳۱۹ -

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

خ - ۳۱۲ -

هیچ حافظ نکند در خم محراب فلك
این تنعم که من از دولت قرآن کردم
اگر بنام غزل توجه کنیم حافظ تصریح دارد که در بانی میخانه را فراوان کرده و پیرو مذهب رندان بوده و توبه از بوسه لب ساقی را نتیجه گوش کردن به نادان میداند و باز طمع در جنت فردوس می بندد و اینها تنعماتی است که از دولت قرآن کرده است. چون مفاهیم قرآن را بدرستی میدانسته از هیچ تنعمی روی نگردانده است. صبح خیزی و سلامت طلبی هم در مشرب حافظ نیست مگر برای صبحی و گوش به زمزمه چنگ و نوای مرغان چمن.

اصولاً بیت برابر ضبط قزوینی با روال فکری حافظ مخالف است و امائی در کار حافظ بوجود آورده و مستمسکی بدست‌مشرعین ریائی میدهد ولی ضبط مختار علامه خانلری این ابهام را برطرف ساخته است.

۱۱۳- ق- ۳۲۵-

ای باد از آن باده نسیمی بمن آور

کان بوی شفا بخش بود دفع خمارم.

در این ضبط (شفا بخش) مکمل معنی نیست و بی‌شک حشو است اگر حشو قبیحی نباشد ملیح هم نیست. (معترضه اضافه کنم یکی از ادبای معاصر به‌صنعت (حشو) ایراد گرفته و به‌ادبای سلف تاخته است چرا صنعت حشو بوجود آمده و برآن صفت ملیح و قبیح گذاشته‌اند و آنرا صنعت هم میدانند باید این ادیب بدانند حشو قبیح و حتی متوسط را هم همه متقدمان از معایب شعر شمرده‌اند ولی حشو ملیح واقعاً صنعتی است که صرفنظر از ترمیم وزن گاه به‌شعر اوج و کمال میبخشد) باری ضبط مختار خانلری این جمله (شفا بخش بود دفع خمارم) را که زیبا هم نیست بدین نحو اصلاح کرده است.

خ- ۳۲۵-

ای باد از آن باده نسیمی بمن آور

کان بوی شفا میدهد از رنج خمارم

بیت بعد این غزل هم در ضبط قزوینی معنی درستی ندارد.

گر قلب دلم را نهد دوست عیاری

من نقد روان دردمش از دیده شمارم

نقد روان در (دم) دوست از دیده شمارم کاملاً بی‌لطف است اما اگر این دم را بنابه ضبط خانلری به (ره) بدل کنیم مشکل حل میشود.

۱۱۴- ق- ۳۳۲-

خوشا اندم کر استغنائی مستی

فراغت باشد از شاه و وزیرم

این ضبط البته ایرادی ندارد اما هنگامیکه نسخه مضبوط خانلری را میخوانیم درمی یابیم شعر اوج و حلاوتی دیگر دارد.

خ - ۳۲۴ -

خوشا اندم کز استغنائی مستی
فراغت بخشد از شاه و وزیرم

۱۱۵ - ق - ۳۳۸ -

گفتی ز سر عهد ازل يك سخن بگو
آنکه بگویمت که دو پیمانہ در کشم
تناسب (يك سخن) و (دو پیمانہ) نباید ما را بفریبید که از
معنی سبك (يك سخن) صرف نظر کنیم (نکته ای) هم (يك نکته)
معنی میدهد و با دو پیمانہ بی تناسب نیست خ - ۳۲۹ (... ز سر عهد
ازل نکته ای بگو...)

۱۱۶ - ق - ۳۴۳ -

شهباز دست پادشهم این چه حالتست
کز یاد برده اند هوای نشیمنم.

خ - ۳۳۵ -

شهباز دست پادشهم یارب از چه حال
از یاد برده اند هوای نشیمنم
تناسب (حال) در مصراع اول با (هوا) در مصراع دوم دلیل
ترجیح ضبط خانلری است و شعر حال و هوای دیگری پیدا میکند.
اما در ضبط قزوینی (این چه حالتست) جمله ساده و عاری از لطافتی
است.

۱۱۷ - ق - ۳۵۱ -

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
خ - ۳۴۳ در کار (بانگ بربط) و (آواز نی) کنم
(بانگ بربط) و (آواز نی) را بین دو کمانه قرار دادم تا

ترجیح ضبط خانلری مشخص شود. این نظم و رعایت موازین در کلام حافظ همه جا دیده میشود (مطابقه) بانگ با آواز و بربط بانی التزام زیبایی است اما ضبط قزوینی عاری از این لطائف است و نیز لف و نشر ملحوظ در دو مصرع.

(پاره‌ای اشکالات در رسم الخط ضبط قزوینی وجود دارد های، غیر ملفوظ که نوشته میشود و خوانده نمیشود غالباً حذف شده است (حروف) (ك) و (گ) معجمه با هم تخلیط شده‌اند مثلاً (گرشمه) (گرشمه) نوشته شده بفرض که خطا از خطاط هنرمند باشد توجه علامه قزوینی یا دکتر غنی میبایست این اشکالات را مرتفع نماید).

۱۱۸-ق-۳۵۳-

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور

با خاک کوی دوست برابر نمیکنم

معاوضه خاک کوی دوست با (قصر حور) منطقی است اما با خود حور اگر بخواهیم خاک کوی دوست را معاوضه کنیم تشابهی نامعقول کرده‌ایم. بعلاوه التزام (باغ بهشت) (سایه طوبی) و (قصر حور) صنعتی است (خ - ۳۴۵) باغ بهشت و سایه طوبی و قصر (حور...)

۱۱۹-ق-۳۵۸-

درین خمار کسم جرعه نمی‌بخشد

بین که اهل دلی در میان نمی‌بینم

قافیه بیت بعد نیز (میان) است و این تسامحات از حافظ بعید است (بین که اهل دلی در جهان نمی‌بینم) (خ ۳۵۰) بنظر بنده زیباتر و گویاتر هم هست که لطف (دلی در میان) را جبران میکند.

۱۲۰-ق-۳۷۳-

در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی

ره پیرسیم مگر پی به مهمات بریم

خ - ۳۶۶ - (در بیابان هوا گم شدن آخر تا چند...)

در بیابان فنا کسی گم نمیشود بلکه در بیابان فنا (فناست) نه گمگشتگی و باری اگر در بیابان فنا کسی گم شود دیگر بقائمی وجود ندارد تا بتواند ره بپرسد وانگهی پی به مهمات ببرد. بنابراین ضبط خانلری را اصح می‌پنداریم. هر چند بیابان فنا کنایه از دنیا باشد.
۱۲۱-ق-

دامن دوست بدست آر و ز دشمن بگسل
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمان
(نمیتوانم شاه بیت این غزل را برای حافظ دوستان که شاید بکرات آنرا خوانده باشند در اینجا نیاورم هر چند اختلافی در ضبط ندارند ولی بییتی مناسب حال است.
با صبا در چمن لاله سحر میگفتم

که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان
باری در ضبط خانلری (۳۸۵) بجای فارغ (ایمن) آمده است
و شعر جلای بیشتری یافته. چون ایمن صرف نظر از تناسب و رسائی
معنی با دامن و دشمن و اهرمن هم ترصیع بدیعی ایجاد میکند.
۱۲۲-ق- ۳۹۳- (بمی پرستی از آن نقش خود زدم بر آب)
که در ضبط خانلری با جابجائی کلمات شعر روانتر و زیباتر شده است
و غرض حافظ از ایهام (نقش بر آب) را روشنتر نشان میدهد.
خ- ۳۸۵- بمی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم و در بیت
تخلص

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
که در ضبط خانلری (مبوس جز لب معشوق) آمده است و
ظاهراً تفاوتی باهم ندارند اما این ضبط توسعی به معنی میدهد و نصیحت
را شنونده بهتر درک میکند چه اینکه ساقی ممکن است لبش بوسیدنی
نباشد.

۱۲۳-ق- ۴۵۷-

گفتم ای بخت بختیدی و خورشید دمید
گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو.

خ - ۳۹۹ -

گفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دمید
گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو.
تنها ترجیحی که ضبط خانلری دارد آهنگ و موسیقی دلپذیر
کلام است.

۱۲۴ - ق - ۴۴۱ -

به شعر حافظ شیراز میرقصند و می نازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
در ضبط خانلری (۴۳۱) بیت دیگری نیز قبل از این بیت آمده.
بخوبان دل‌مده حافظ ببین آن بیوفائیا
که باخوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
این امانت و دقت علامه خانلری امروز نشان میدهد هر دو بیت
از حافظ و نشانه‌ای از زمانه خونریز و پر آشوب و جاسوس پرور
عهد او است و لمحهای از محظورات زمان را متجلی میسازد. چه
اینکه میدانیم تیمور لنگ چه قبل از حمله بشیراز و چه بعد از آن
بکرات به خوارزم لشکر کشید و در این شهر از هیچ جنایتی روی
نگردانده و مسلماً اشاره حافظ در اینجا به قتل‌عام‌های تیمور است که
از ترکان سمرقندی است و این شهر نیز مرکز موطن اصلی او و مرکز
ماورالنهر (ترکستان) بوده است. بعید نمی‌نماید پس از حمله اول
تیمور بشیراز برای خلاصی از تعرض تیموریان تخلص این غزل را
تغییر داده باشد.

۱۲۵ - ق - ۴۱۵ -

ای قبا‌ی پادشاهی راست بر بالای تو
زینت تاج و نگین از گوهر والای تو.
خ - ۴۵۲ - (.. تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو) یکی

از عیوب شعر را قدما غلو در اوصاف ممدوح میدانستند و زیر را شاه خواندن یا شاه را از حد پیامبر و امام بالاتر قرار دادن. اما حافظ مدایحش همه معقول است و متعادل غلو های نامناسب که به عقل راست نیاید در شعر او نیست اگر ممدوح را به اسکندر یا آصف تشبیه کرده این منطقی است چون آصف و اسکندر هم افرادی از بنی نوع بشر بوده اند منتهی اوهام و اوصاف عوام داستانهای برای آنها پرداخته است علی ایحال بحث بر سر بیت فوق بود که هر دو ضبط شاعرانه است و مدحی متعادل و در هر دو لطیفه ای است. ولی بذائقه من ضبط خانلری روانتر و لطیف تر است.

۱۲۶- ق- ۴۱۶-

بیاد شخص تزارم که غرق خون دلست

هلال را ز کنار افق کنید نگاه.

خ- ۴۵۸- (...هلال را بکنار شفق کنید نگاه) در ضبط قزوینی علاوه بر آنکه لطف شعر و کلام خیال انگیز حافظ محو شده نقص ضعف تألیف هم دارد. و معنی شعر چنین میشود که شما کنار افق بایستید و از آنجا هلال ماه را بیاد تن ضعیف من نگاه کنید. اگر بخواهیم معنی واقعی آنرا مراد کنیم جمله باید کامل شود مثلاً (ماه را که از کنار افق بیرون آمده باشد) ولی ضبط خانلری بسیار زیباست. وجود شاعر که در خون دل غرق است. تشبیه به هلال ماه در کنار شفق شده است (هلال) از لحاظ (تزاری) و ضعف و (شفق) نیز که خون رنگ است از جهت تناسب با (خون دل) بسیار زیبا و متضمن یکی از صنایع شعری است.

۱۲۷- ق- ۴۶۱-

ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند

که همچو صنع خدائی و رای ادراکی

خ- ۴۵۲-

ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند

که چون صفات خدائی و رای ادراکی

(صنع خدائی) باید قابل ادراك باشد چون همه هستی را باقبول
اینکه صانع آنها خداست تا حدود ادراكات ما قابل ادراك هستند ولی
صفات خداوند قابل ادراك نیستند که میدانیم (نهمر کب بود و جسم
نهمرئی نه محل و بی شریک است و معانی).

۱۲۸- ق- ۴۷۵ -

گریه حافظ چه سنجد پیش استغناى عشق

کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

خ - ۴۶۱ - (... کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی)
صرف نظر از عیب تتابع اضافات در ضبط قزوینی استغناى عشق و گریه
حافظ هر دو به دریا تشبیه شده‌اند و شعر لطافتی ندارد اما در ضبط
خانلری استغناى عشق به طوفانی تشبیه شده که گریه حافظ اگر
باندازه هفت دریا نیز برسد در کنار آن به شبنمی مینماید.

۱۲۹- ق- ۴۷۷ -

دو یار زیرك و از باده کهن دو منی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

خ - ۴۶۸ - دو یار نازك و از باده کهن دو منی.. البته استاد
خانلری توضیحاتی کافی برای این انتخاب در پایان کتاب خود
داده‌اند و من فقط يك نکته به آن میفزایم و آن اینکه (یار زیرك)
نباید چندان مورد علاقه شاعر باشد زیرا (که چو مرغ زیرك افتد نفتد
بهیچ دامی) یار اگر نازك باشد ولو آنکه زیرك هم نباشد در بزم باده
قابل تحمل است.

۱۳۵- ق- ۴۷۸ -

سنگ سان شو در قدم نی همچو آب

جمله رنگ آمیزی و تردامنی.

خ - ۴۶۹ - سنگ سان شو در قدم نی همچو ابر... و صحیح

باید همین باشد. علت هم روشن است چون آب بیرنگ است و رنگ آمیزی نمیتواند داشته باشد اما رنگ ابر متلون است خاصه هنگامیکه در معرض آفتاب شامگاه یا صبحگاه قرار میگیرد رنگ آمیزتر میشود.

۱۳۱- ق- ۴۷۹ -

خون پیاله خور که حلال است خون او

در کار یار باش که کاری است کردنی

خ- ۴۷۰ - ... در کار باده باش که کاری است کردنی) کردن

معانی متعدد دارد اما معنی متداول آن همان فعل است خواه بد یا خوب بنابراین اطلاق (کردنی) (در کار یار) زیبا نمی نماید و با کار باده متناسب تر است.

۱۳۲- ق- ۴۷۶ -

بگو که جان عزیزم ز دست رفت خدارا

ز لعل روح فزایش بیخش زانکه تو دانی

خ- ۴۶۷ -

بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را

ز لعل روح فزایش بیخش از آنکه تودانی

بله! ضبط استاد علامه خانلری زیبا تر است و اصح و نیاز به

استدلال هم ندارد ولی در این فرصت بد نیست به نکته ای دیگر پردازیم که ضبطها باهم اختلافی ندارد و معترضه ای است شاید بجا و شاید هم بیجا.

یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

ما میدانیم آتاترك در ترکیه اگر اصلاحاتی کرد دست به اقداماتی

زد که شرع و موازین آن به او اجازه نمیداد فی الجمله تمام مظاهر عربیت را حتی در بیان فرائض دینی با بی توجهی به نظر بزرگان دین حذف نمود و می پنداشت اگر بنده ای با زبانی غیر از عربی هم با خدا راز و نیاز کند خداوند راز و نیاز او را قبول خواهد کرد و حال آنکه او غافل بود که زبان راز و نیاز با خدا در شرع اسلام عربی است و

زبانهای ترکی و چینی و ژاپونی و هندی و غیره اگر برآورنده نیات متکلمان به این زبانها باشد باز زبان خدائی و زبان ارتباط با آفریدگار همه مخلوقات نیست و تنها باید بازبان عربی با خدا راز و نیاز کرد. بعید نیست صوفی نماهای زمانه بغلط این شعر حافظ را تعبیر کرده و پنداشته‌اند زبان راز و نیاز با خدا در مکتب حافظ تفاوتی نداشته که عربی باشد یا تازی و مصطفی کمال هم به این سائقه توانسته بدعت در دین بیاورد و حال آنکه حافظ قلندری عاشق پیشه و رند بوده و تنها حدیث عشق را مجاز میدانسته بهر زبانی بیان کنند ورنه صد البته زبان دینی و خدائی و تعبد همان زبان عربی است. و این بدعت‌ها در دین روا نیست العیاذ باللّه.

۱۳۳- ق- ۴۸۲-

در آستین جان تو صد نافه مدرجست

وان را فدای طره یاری نمیکنی

این بعید است که عاشق از معشوقه انتظار داشته باشد جانش را که در آستین آن صد نافه مدرجست فدای عاشق کند. ولی ضبط خانلری این توقع را از قول عاشق برمیدارد که معشوق جان فدای طره او کند. وانگهی در ضبط قزوینی تکلیف عاشق و معشوق نامعلوم است اگر صحبت از عاشق است که (در آستین جان) او (صد نافه مدرج) نمیتواند باشد و اگر صحبت از معشوق است که انتظار جان فدا کردن او بیهوده است درست در ضبط قزوینی پنداشته میشود جای عاشق و معشوق عوض شده است اما:

خ - ۴۷۳- در آستین کام تو صد نافه... با این وضع شعر

معنی پیدا میکند و عاشق و معشوق بجای خود باز میگردند.

۱۳۴- ق- ۴۸۳-

نمی بینم نشاط عیش در کس

نه درمان دلسی نه درد دینی.

این ضبط مقبول است ولی تاجائیکه ضبط خانلری را ندیده باشیم.

نه همت را امید سر بلندی

نه درمان دلی نه درد دینی

که اگر بدقت توجه کنیم بهضبط قزوینی چنین مینماید که بگوئیم (نمی بینم نه درمان دلی نه درد دینی) و دو حرف نفی در يك جمله روا نیست چه اینکه معنی را مقلوب میکند.

۱۳۵-ق-۴۹۱-

امید هست که منشور عشقبازی من

از آن کمانچه ابرو رسد بطفرائی

چه امیدی محال؟ اگر تمام غزل را بخوانیم همه جا خیال وصال محال متجلی است و امید بستن در چنین دلبری آنهم از راه کمانچه آبرویش مجوزی نمیتواند داشته باشد اما در ضبط خانلری این نقص نیست.

خ-۴۸۲-

زهی خیال که منشور عشقبازی من

از آن کمانچه ابرو رسد بطفرائی.

خیالی خوش است بدون آن امید واهی که کمانچه ابرو اگر نکشد امید هم بر نمی انگیزد.

۱۳۶-ق-

بر رهگذرت بسته ام از دیده دو صد جوی

تا بو که تو چون سرو خرامان بدرائی

خ-۴۸۵- بر خاک درت...)

که البته در آمدن از در مطلوبتر است و تشبیه نیز مناسبتر میشود چون سروی که در گذر باشد خود قبلا روئیده و بالیده دیگر اگر در رهگذرش سیل هم بیاری جز ایجاد مزاحمت کاری نکرده ای و یحتمل پای چنین سرو خرامان در گل برود و ضبط خانلری باین لحاظ مرجح است. که راه آبیاری دیده را صحیح نشان میدهد.

من این ۱۳۶ اختلاف را که پنداشته ام ضبط خانلری بنابه دلائل

فنی شعر یا اصول فصاحت و بلاغت یا استحکام وزن و علو معنی مرجح است استخراج نموده‌ام اما موارد اختلاف محدود به مطالب این مقاله و مقاله قبل نیست پاره‌ای موارد بود که فقط سلیقه صرف می‌توانست ترجیح يك ضبط را تشخیص دهد در پاره‌ای اختلافات دلیل ضعیفی هم بر رجحان ضبط خانلری ملاحظه می‌شد که از آن گذشتیم در بعضی غزلیات يك مصراع بکلی تفاوت داشت که هر دو مصرع خوب بود و تشخیص اصح آنها بعهدہ محققین نسخه شناس است با این توضیحات بنظر میرسد مجموعاً ضبط مختار علامه خانلری بر ضبط مختار علامه قزوینی رجحان دارد و این پندار ماست شاید عده‌ای نظر دیگری داشته باشند در نهایت امیدواریم همانطور که استاد خانلری وعده داده‌اند خودشان ملاحظاتی را که درباره ذکر علت ترجیح بعضی از نسخه بدلها و پاره‌ای مشکلات شعر خواجه در نظر داشته‌اند منتشر کنند و مشتاقان ادبیات فارسی را بیش از پیش مرهون دقت نظر و زحمات عالمانه خویش بنمایند.

پایان

و ثوق اللؤلؤ

آفاق جمال دوست

آنکه در فهم حقیقت در جهان ممتاز بود
 خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیراز بود
 راز وحدت را کسی مانند حافظ حل نکرد
 دیگران شاگرد و او استاد اهل راز بود
 خاطرش گنجینه اسرار را مفتاح گنج
 لاجرم در های حکمت برجنابش باز بود
 هیچکس داد سخن را در جهان چون او نداد
 هم سخنور هم سخن‌دان هم سخن پرداز بود
 دیگران در وادی حیرت اسیر و پای‌بند
 او در آفاق جمال دوست در پرواز بود

بزم حافظ

سرودهٔ دکتر علی شایگان

ز دست دهر مخالف به بامداد بهار
فسرده بودم و پژمرده چون خزان حافظ
پی تسلی خاطر به باغ دیوانت
شدم به عادت دیرین دمی روان حافظ
«بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر»
سروش مهر تو گفتم به گوش جان حافظ
سفینهٔ غزلت برگرفتم و رفتم
چو باد جانب صحرا و بوستان حافظ
شکوفه دیدم و گل دیدم و سخن دیدم
بنفشه دیدم و ریحان و اقحوان^۱ حافظ
کنار جوی، صنوبر نشسته در بر بید
ستاده سرو سهی طرف گلستان حافظ
گشوده دیده به دیدار لاله، نرگس مست
کشیده دست سمن زلف ضیمران^۲ حافظ

۱- شکوفه = گل بابونه.

۲- نوعی گل و ریحان.

زده است تکیه شقایق به بازوی مریم
 فتاده یاس در آغوش ارغوان حافظ
 جهان ز لطف هوا و ز نسیم باد بهار
 هزار گونه زند طعنه بر جنان حافظ
 هزار فاخته و قمری و کبوتر و سار
 به بارگاہ طبیعت مدیحه خوان حافظ
 به کوه و دشت و دمن باغ و مرغزار و چمن
 خیال روی توام بود هم عنان حافظ
 به روی هر گل و هر برگ و هر گیاه و درخت
 نشانی از تو بدیدم به چشم جان حافظ
 تو بودی و من و مام طبیعت و بودیم
 ز رنج صحبت اغیار در امان حافظ
 نسیم صبح و شمیم بهار و نکهت گل
 نمود فارغم از انده جهان حافظ
 به وجد آمدم و مست گشتم و رفتم
 از این سراچهٔ خاکی به آسمان حافظ
 نگاه کردم و فرخنده محفلی دیدم
 ز شاعران و حکیمان و عارفان حافظ
 سروش گفت به گوشم بهشت عدن اینجاست
 تبارک الله از آن روضهٔ جنان حافظ
 همر ستاده و در گرد او به حال ادب
 سوفکل. اشیل. اریپید. اریستفان حافظ
 ز روم آمده با دانتی و یرژیل و هراس
 چکامه های خود آورده ارمغان حافظ
 به یک چکامهٔ جانانه دانتی ژرف اندیش
 (بهشت و دوزخ و برزخ) کندعیان حافظ

به کرسی است شکسپیر و میدهد تو ضیح
 خطابه های برتوس و آنتوان حافظ
 فرانس و ولتر در حیرتند و میگویند
 ندیده اند یکی چون تو نکته دان حافظ
 گوته نشست و دیوان (شرق و غرب) به پیش
 کند معانی شعر تو را بیان حافظ
 جریر و نابغه. خفساء فرزدق و حسان
 کتیبه سخت کرده حرز جان حافظ
 ابوالعلائی معری و رودکی و هم
 ز شوق روی تو بگشوده دیدگان حافظ
 نشسته در بر هم رودکی و فردوسی
 چو مرغ صبح سرایند داستان حافظ
 یکی جلالت سامانیان کند تقریر
 ز نصر گوید و از جوی مولیان حافظ
 یکی دلیری ایرانیان کند توصیف
 به عهد شوکت ایران باستان حافظ
 به خمسه داده نظامی به وصف داد سخن
 بیاد خسرو شیرین دلستان حافظ
 کلیم وقت و مسیح زمانه خاقانی
 کند حکایت خاقان شیروان حافظ
 سخنوران زده صف در مقابل ناصر
 شوند گوش چو بگشاید او زبان حافظ
 امیر دلشدگان شاه عاشقان سعدی
 زده است تکیه بر اورنگ خیزران حافظ
 صلای شادی و عشرت به شیخ و شاب زده
 ز طبیات و گلستان و بوستان حافظ

براوج عزت بنشسته مولوی چون شمس
 فکنده نور بهر سو چو کهکشان حافظ
 شگفتم آمد زان بزم نغز و پرسیدم
 که بهر چیست پیا محفلی چنان حافظ
 سروش گفت که برفصل گل بیاغ بهشت
 کنند جشنی برپا جهانیان حافظ
 بیاد خواجه شیراز و شاعر ایران
 غزلسرای جهان پیک آسمان حافظ
 نظر فکندم و دیدم توئی براوج سپهر
 نشسته بر زبر فرق فرقان حافظ
 دریغ و درد که این حال وجد و بار وصال
 چو برق طور دمی بود و شد نهان حافظ
 بیاد بزم تو خاطر کنون کنم مشغول
 که مرغ بسته کند یاد آشیان حافظ
 «فراغت از تو میسر نمی شود ما را»
 توئی انیس دل و مونس روان حافظ
 توئی که چشم مرا باز کردی از سر عمر
 بروی بزم طبیعت بهر کران حافظ
 توئی که طایر جانم رهاندی و بردی
 ز تنگنای مکان سوی لامکان حافظ
 توئی که دست گرم باز کردی و دادیم
 کلید گنج حقایق برایگان حافظ
 گذاشتی بسم تاج ملک استغنا
 چه شکر گویمت ای شاه ملک جان حافظ
 نژاد مادر گیتی یکی چو تو فرزند
 توئی تو مظهر ایران جاودان حافظ

«شعر» حافظ - «اشعار» حافظ نه «غزلیات» حافظ

دکتر مهدی حمیدی

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش
حافظ

مقدمه‌ای که من بر این مقاله مینویسم، با اطلاع و بدعمد،
ارتباط زیادی با اصل موضوع ندارد، ولی چندان هم بی‌ارتباط
با آن نیست و در هر حال ممکن است بخودی خود قابل تأمل
و خواندن باشد، و این تسامح از آن جهت است که چنانکه
در مقاله اول هم اشاره‌ای کردم و شاید بعداً هم بصراحت
بعرض برسانم:

مصلحت دید من آن «نیست» که یاران همه‌کار
بگذارند و خصم طره یاری گیرند

کلمه‌ای زیبا، کهن سال، اصیل ولی اندکی زبر و درشت و در
هر حال بی‌سامان و بی‌خانمان، در تاریخ ادب و ادبیات ایران، در بدر

بود و ادبا و تذکره نویسان گاهی آنرا مرادف «شعر» و گاهی مرادف «چامه» و بیشتر مرادف با «قصیده» می‌آوردند و کسی بفکر این نمی‌افتاد که این طفیلی اجاره‌نشین خود صاحب عمارات بسیار باشکوه و مالک املاک بسیار حاصلخیز و گران است، و گاه‌گاه املاک و عمارات او خیلی بیشتر از عمارات و املاک موجران او می‌ارزد. این کلمه، این مالک املاک از دست رفته، این اسم بی‌مسما، در طی این قرون، همچنان بی‌خانمان می‌زیست و می‌زید.

دو دسته، یا بعبارت دیگر دو بخش از انواع اشعار فارسی، با وجود خصوصیات منحصر بخود و ارزشی حداقل نه کمتر از هنر دیفان و همکاران خویش، با داشتن افراد و خانواده‌های کلان و متشخص، از مسامحه و غفلت ارباب ذوق و قلم، باز در طی همین قرون، نمیتوانستند روی پای خود بایستند و اظهار شخصیت کنند و بگویند ما هم اگر از دیگر اقران خویش بسی والاتر و بالاتر نباشیم چندان حقیرتر و ذلیل‌تر هم نیستیم. ما افرادی بسی برازنده‌تر و ارزنده‌تر از افراد خانواده‌های دیگر داریم. برای ما ننگ است که زیر نام خانوادگی دیگران شناخته شویم که اصلا میان ما و افراد آن خانواده اختلاف‌های بسیار است.

آقایان نویسندگان و ادبا! جنابان بزرگوار! شما که دعوی تشخیص افراد و قبیله‌های شعری را دارید- آخر چرا ما را بنام خود نمی‌خوانید؟- مگر خدا نکرده نمی‌بینید یا نمی‌فهمید؟

این دو خانواده؛ یعنی این دو مسمای بی‌اسم نیز در طی این قرون همچنان ناشناس می‌زیند و زیسته‌اند!

من، هنگامی که می‌خواستم اشعار خود را طبقه‌بندی کنم بعضی «غزل مانند»‌ها را دیدم که واجد همه شرایط غزل نیستند و بعضی «قصیده مانند»‌ها را که قبای قصیده، با آن مشخصات دقیق که می‌باید، براندام آنها راست نمی‌آید.

از آن «غزل مانند»‌ها که بحقیقت غزل نبودند و غزل نبودن

آنها و امثال آنها دلیل بر این نبود که از غزل بالاتر نباشند، در شماره قبل سه نمونه دادم، و اکنون از «قصیده مانند» هائی که از دید من از بسیاری از قصیده‌ها بالاتر و ارزنده‌ترند سه نمونه میدهم:

نمونه اول

با نسیم صبا

میخواست ز من باد صبا دوش پیامی
تا چون گذرد عرضه کند بر لب بامی
گفتم که چه گویم بتو ای قاصد محبوب
جز آنکه بگویم که رسانیش سلامی
ور از من دلخسته بپرسد، که نپرسد
گوئی که براو میگذرد صبحی و شامی
حیرت زده از دام سپید و سیه عمر
چون مرغ شکیباست که افتاده بدامی
افسوس! هنوزش قفس تن نشکسته است
او نیز به تنگ است از اینگونه دوامی
چون غنچه فرو برده سر خود به گریبان
چون تیغ نهان گشته به تار یک نیامی
وان بلبل خوش لهجه که پیوسته همی خواند
اکنون دوبهار است که ناگفته کلامی!
هر چند دگر زندگیش نیست، نمرده است
بر سر حد این هر دو گرفته است مقامی
زنده است؛ اگر زنده توان خواند و توان گفت
آنها که بود رنج قعودی و قیامی
مرده است؛ اگر مرده توان گفت و توان خواند
آنها که نه اندیشه ننگ است و نه نامی!

در دیده او کار جهان مسخره آید
 گر مسخره‌ای باشد در بند نظامی
 امروز بدین نکته رسیده است که گیتی
 نه عیش تمامی است نه اندوه تمامی
 رؤیای فریبنده لرزان دروغی است
 چه در بر شاهی و چه در پیش غلامی!
 نوشین عسلی دارد آمیخته با زهر
 با قهر بنوشانده بهر خاصی و عامی!
 تلخ است بهر حال همه کام و دهان‌ها
 چون تلخ‌شود کام چه یک جرعه چه جامی!
 تو خرم و خوش باش، که گر هیچ خوشی هست
 آنراست که شناخت حلالی ز حرامی
 ورنه بر من زندگی آنقدر نیرزد
 کز وی برسد یا نرسد مرد بکامی
 گر من نه بشادی گذراندم همه عمر
 ای آنکه بشادی گذراندیش! کدامی؟

۲۳/۴/۱۲ شیراز

نمونه دوم

دو قطره

دوشینه بر دو قطره اشکم جگر بسوخت
 کاهسته از دو گوشه چشم من اوفتاد
 زیرا دران دو قطره دو دریای خون دل
 جوشید و آتشی شد و بردامن اوفتاد
 اول بران دو قطره دم زندگی دمید
 یعنی که عکس آن دو رخ روشن اوفتاد

زان پس ازان دو قطره بر آمد بهار عمر
 در اشك، نقش لاله و نسترون اوفتاد
 نرگس، گشود چشم میان بنفشه ها
 بر شرمها گذار فسون و فن اوفتاد
 افراق^۱ و نارون همه جا سر بهم گذاشت
 انبوه سایه برگل و برگلشن اوفتاد
 خورشید از خلال درختان بسایه ها
 چون شعله های آتش از روزن اوفتاد
 برگ چنار، باد سحر را بهانه کرد
 گل را چو دست عاشق برگردن اوفتاد
 جوی از کنار سبزه غزلخوان گذشت و رفت
 وز طول راه بر رخ اوشکن اوفتاد
 نرمك، نسیم صبح بلرزاند شاخ بید
 لرزید درو در دهن لادن اوفتاد
 با لطف و ناز پرده زرین آفتاب
 از روی برگ گل بسر سوسن اوفتاد
 ناگه در این میانه درخشید چشم او
 چون آتشی که ناگه در خرمن اوفتاد
 وز آن نگاه در نظرم سوخت هر چه بود
 جز او؛ که خود بیایم باشیون اوفتاد
 پیچید گیسوانش بر کنف و گردنش
 مانند بندها که دران پازن اوفتاد
 فریاد کرد و ناله بر آورد و گریه کرد
 چون دشمنی که بسته بر دشمن اوفتاد
 گفت ای نهاده عمر و جوانی بیای من!
 رحمی، که شاخه گل در گلخن اوفتاد

۱- در شیراز درخت افرا را افراق گویند.

آن نوبهار را که تو دیدی خزان رسید
 وان چشم پرفروغ ز تابیدن اوفتاد
 از هر طرف که مینگرم سوز آتش است
 کز آه تو شراره براین مسکن اوفتاد
 وز آنچه بود دست مکافات ماند و من
 یعنی پری بدامن اهریمن اوفتاد
 بینی از این خزان که دمد جای آن بهار
 شور و شرارها بدل آهن اوفتاد
 امروز من بین و گناهان من ببخش
 فردا که ره بیارگه ذوالمن اوفتاد
 این گفت و سیل اشک ز دامان او گذشت
 بر جان من شراره بنیان کن اوفتاد
 دیدم کنون که مرگ جوانیش در رسید
 با لابه دربرم بت سیمین تن اوفتاد
 یاد آمدم به زال؛ که چون تهمت بمرد
 پوزش کنان بخاک بر بهمن اوفتاد
 می خواستم که لب بگشایم بشکوهها
 چشم سیاه گشت و لب از گفتن اوفتاد
 تا آمدم بخویش، دگر قطرهها نبود
 آن قطرهها که دوش ز چشم من اوفتاد!

۲۴/۸/۲۵ تهران

نمونه سوم

طبع خاموش

کلك شیرین زبان من صد حیف

سالها میرود که گویا نیست

طبع گوهر فزای من افسوس
 دیگر آن بحر گوهر افزا نیست
 نغمه سازنده مرغ جان مرا
 نغز، آن نغمه های شیوا نیست
 رفته در خواب بیکران خاموش
 آنکه چون او بلند آوا نیست

 ای گرانبمایه طبع خسته من
 کت گهرها بهیچ دریا نیست!
 خوب کردی که خامشی، گر چند
 بی توام زندگی مهنا نیست!
 رفتی از دست من که دانستی
 که ترا جای ماندن اینجا نیست
 هیچکس قدر تو چو من نشناخت
 گفתי این یک تن آنقدرها نیست
 عمر من گرچه در هوای تو شد
 پای بند تو، عمر تنها نیست
 تو بناییدن احتیاجت بود
 که بجز ناز، کار رعنا نیست
 ناز کردی و ناز تو نخرید
 چشم کور زمان که بینا نیست
 من چو دانستم احتیاج ترا
 مدح گفتم ترا و حاشا نیست
 خلق، فرق ترا زمن نشناخت
 گفت: مداح خویش دانا نیست
 مردمان زمانه کور دلند
 مردگانند، چشمشان وا نیست!

ورنه روزی یکی همی پرسید
که فلان هست درجهان یا نیست
کار دنیای او بیارائیم
گرچه او پای بند دنیا نیست
این نگفتند و این نمیگویند
که کسی جز بفکر یغما نیست
کارها را بکاردان ندهند
کاردان نیست، کارفرما نیست!

دورم از خلق و گوشه‌ای تنها
وینچنین گوشه‌گیر عنقا نیست
دردی آید بدیدنم هر شام
که امیدی مرا بفردا نیست
چون پدیدار نیست بودن من
چه‌غم از آن که طبع غرائیست!؟

۲۸/۹/۱۰ طهران

من آن اسم بی‌مسما را که «چکامه» بود باین دو مسمای بی‌اسم
که «غزل ماندها» و «قصیده ماندها» بودند تزویج کردم و هر دو
را «چکامه» نامیدم.

آیا ممکن است گفته‌های حافظ را هم با همین دلائل «چکامه»
بنامیم؟

— نه؛ زیرا:

اول آنکه در «چکامه»ها موضوع بحث، واحد است و در
گفته‌های حافظ چنین نیست.
دوم آنکه برای تعداد ابیات «چکامه» هیچ شرط و قیدی نیست
و در گفته‌های حافظ هست.

سوم آنکه اختلافات دقیق دیگری هم که جای ذکر آنها در اینجا نیست بین گفتارهای او و «چکامه»ها وجود دارد. چهارم آنکه این کلمه یعنی «چکامه» برای گفته‌های ظریف او و تلفظ عاشقان و مشتریان او خشن و زبر و درشت است. آیا حافظ با آنهمه علاقه‌ای که بگفته‌های خود داشته و برای برتری آنها از همه شعرها به قرآنی که در سینه دارد قسم می‌خورد^۱ هیچ وقت، هیچ نامی با آنها نداده است؟

چرا- او در طی عمر خود، آنچه را که از وی مانده است و بمنزله فرزندان او محسوب میشده^۲ بین شصت تا هفتاد بار^۳ با نام یا القاب دلخواه خوانده است و در این شصت هفتاد بار فقط ده دوازده بار از آنها بنام «غزل» اسم دبیرد و بیشتر آنها را بنام های دیگری از قبیل «گفته»، «سخن»، «سرود» و مخصوصاً «شعر» خوانده است، و زیننده‌ترین نام برای گفته‌های او همین «شعر» است؛ زیرا هم دایره اشتمال آن بسیار وسیع است و همه گونه سخن منظومی را دربر می‌گیرد و هم با آنکه کلمه‌ای عربی است، کلمه‌ای نرم و دلنشین است و هم کاملاً معادل و مساوی معنای عشقی حاد و تند «غزل» نیست، که حداقل حافظ خود از احوال خویش باخبر بوده است و خوب میدانسته است که همه عمر بدین درد بی‌درمان دچار نبوده است و غرض اصلیش از گفتن این قبیل سخنان در ضمن آوردن مطالب دیگری است و حقیقت آنست که مسخره‌تر و آسان‌تر از بهم بافتن سخنانی دروغ در باب عشق و تظاهر به عاشقی آنهم با اصطلاحات مبتذل و مهمل که متأسفانه هنوز هم متداول است چیزی نیست!

خدا بیامرزد دکتر صورتگر را، میگفت یکی بمن گفت میخواهم برای شما غزلی را که گفته‌ام بخوانم و نظر شما را در باب آن بشنوم.

۱- ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

۲- از بس مرگ من اشعار منند ابنای من - داوری

۳- باخر همین مقاله نگاه کنید.

گفتم غزل را برای که گفته‌ای؟
گفت: برای هیچکس.
گفتم: پس نخوان - نظر من همین است.

اسامی اشعار حافظ از زبان خودش
در آسمان نه عجب گر «بگفته حافظ»
سرود زهره برقص آورد مسیحا را

*

«غزل» گفتمی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر «نظم» تو افشاند فلک عقد ثریا را

*

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید
که «گفته سخت» میبرند دست بدست

*

سرود مجلس است اکنون فلک برقص آرد
که «شعرا» حافظ شیرین سخن ترانه تست

*

عراق و فارس گرفتی به «شعر» خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

*

همچو حافظ برغم مدعیان
«شعرا» رندانه گفتیم هوس است

*

خמוש حافظ و این «نکته‌های چون زرزرخ»
نگاه دار که قلاب شهر صراف است

*

حافظ این «گوهر منظوم» که از طبع انگیخت
ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

آنکه در طرز «غزل» نکته به حافظ آموخت
یار شیرین سخن نادره گفتار من است

*

حافظ تو این «سخن» ز که آموختی که بخت
تعویذ کرد «شعر» ترا و بزر گرفت

*

حافظ چو آب لطف ز «نظم» تو میچکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت؟

*

حافظ «سرود» مجلس ما ذکر خیر توست
بشتاب هان که اسب و قبا فرستمت

*

شفا ز «گفته» شکر فشان حافظ جوی
که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد

*

غزلیات عراقی است «سرود» حافظ
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

*

بدین «شعر» تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم
که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد

*

راهی بز ن که آهنی بر ساز آن توان زد
«شعر» ی بخوان که با او رطل گران توان زد

*

کسی گیرد خطا بر «نظم» حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد

*

مطربا مجلس انس است «غزل» خوان و «سرود»
چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد

*

چو زر عزیز وجود است «نظم» من آری
قبول دولتیان کیمیای این مس شد

*

مطرب از «گفته حافظ» غزلی نغز بخوان
تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

*

اینهمه شهد و شکر کز «سخنم» میریزد
اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند

*

صبحدم از عرش میآمد سروشی عقل گفت
قدسیان گوئی که «شعر» حافظ از بر میکنند

*

یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست
«نظم» هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

*

«شعر» حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسربین و گل را زینت اوراق بود

*

حافظ آن ساعت که این «نظم» پریشان مینوشت
طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

*

دیدیم «شعر» دلکش حافظ به مدح شاه
یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود

*

مجلس انس و بهار و بحث «شعر» اندر میان
نستدن جام می از جانان گران جانی بود

*

طی مکان ببین و زمان در سلوک «شعر»
کاین طفل يك شبه ره یکساله میرود

*

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند
بخوان ز «نظمش» و در گوش کن چو مروارید

*

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد
این قدر دانم که از «شعر» ترش خون میچکد

*

به یمن دولت منصور شاهسی
علم شد حافظ اندر «نظم» اشعار

*

کنون که چشمه قند است لعل نوشتینت
«سخن» بگوی وز طوطی شکر دریغ مدار

*

حافظ «سخن» بگوی که بر صحنه جهان
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

*

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق
نوای بانك «غزلهای» حافظ از شیراز

*

حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی است
طبع چون آب و «غزلهای» روان مارا بس

*

«شعر» حافظ همه بیت الغزل معرفت است
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

*

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت
ز «شعر» حافظ و آن طبع همچو آب خجل

*

نکنه دانی بذله گو چون حافظ شیرین «سخن»
بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

*

گر بدیوان «غزل» صدر نشینم چه عجب
سالها بندگی صاحب دیوان کردم

*

ساقی بصوت این «غزل» کاسه میگرفت
میگفتم این «سرود» و می ناب میزدم

*

پایه «نظم» بلند است و جهانگیر بگو
تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

*

گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق
«شعر» حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

*

«شعر» خونبار من ای باد بدان یار رسان
که زمثرگان سیه بر رگ جان زد نیشم

*

من و «سفینه» حافظ که جز در این دریا
بضاعت «سخن» در فشان نمی بینم

*

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد، شا کر باش
چه به از دولت لطف «سخن» و طبع سلیم

*

«سخن» دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را بملکی دیگر اندازیم

*

دل از پرده بشد حافظ خوش گوی کجاست
تا «بقول» و «غزلش» ساز نوائی بکنیم

*

حافظ از آب زندگی «شعر» تو داد شربتم
ترك طیب کن بیا نسخه شربتم بخوان

*

بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و «غزل»
تا جزای من بد نام چه خواهد بودن

*

پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان
ز کارها که کنی «شعر» حافظ از بر کن

*

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ
تو قدر او به «سخن» گفتن دری بشکن

*

سخن اندر دهان دوست شکر
ولیکن «گفته» حافظ از آن به

*

حافظ «حدیث سحر فریب» خوشت رسید
تا حد مصر و چین و باطراف روم و ری

*

به «شعر» حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

*

ندیدم خوش‌تر از «شعر» تو حافظ
بقرآنی که اندر سینه داری

*

حافظ از فقر مکن ناله که گر «شعر» این است
هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

*

وصال دوستان روزی ما نیست
بخوان حافظ «غزل» های فراقی

*

چو سلک در خوشاب است «شعر» نغز تو حافظ
که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی

*

هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد
بلبل بنواسازی حافظ به «غزل» گوئی

پایان

صورت صحیح بیت حافظ

شهر خالی است ز عشاق، بود کز طرفی مردی از خویش برون آید و کاری بکند
که در بعضی از نسخ و یا در بسیاری از نسخ مصراع دوم «دستی از غیب برون آید
و کاری بکند» نوشته است. به نظر من همان است که در ضمن مقاله مندرج در یغما آمده
است. زیرا معنی بیت بر آن وجه کاملاً درست و تمام عیار است و هر وجهی که در
سایر نسخ آمده است یعنی «دستی از غیب برون آید... الخ» معنی درست و کامل عیاری
نمی‌دهد و عبارت «از غیب» در سیاق بیت «حشو» و بلکه «حشو قبیح» می‌نماید، زیرا
عبارت «از طرفی» در مصراع اول محلی برای آن نمی‌گذارد و کافی بود گفته شود
... بود که از طرفی دستی بر آید و کاری بکند».

استاد فرزاد

مجله یغما، سال ۱۴، شماره ۹ صفحه ۴۳۵ (پاسخ به احتجاج خواننده)

حافظ غمگسار

دکتر رعدی آذرخشی

«در جلد اول کتاب «حافظ شناسی» وعده داده بودم که برای جلد حاضر مقاله‌ای درباره حافظ آماده نمایم. بدبختانه بسبب کسالت‌های متوالی و ممتد که هنوز آثار آنها باقی است وفای باین وعده مقدور نشد. با این وصف ضمن اوراق چند سال پیش منظومه‌ای یافتم که حکایت از نخستین سفر من بشیراز (۱۳۴۴ شمسی) و زیارت مزار حافظ میکند. قسمت دوم آن منظومه را (از بیت شانزدهم ببعد) شاید بتوان نوعی مقاله (منتهی بزبان شاعرانه) بشمار آورد. در هر حال آن را ارسال میدارم تا در صورت اقتضا چاپ شود.

غ. رعدی آذرخشی.

حافظا بار نخست آمده‌ام در شیراز
تا برآورده شود آرزوی دور و دراز

از جوانی هوس دیدن شیرازم بود
 لیک میداشت یکی خاطره زین کارم باز:
 خواهرم مرد بشیراز و جوان رفت بخاک
 پیر گشتم ز غم آن گل پرورده بناز
 پس از آن گرد جهان گشتم ولیکن باری
 پرو بالی سوی شیراز نکردم من باز
 هفته پیش که کردم سفری سوی جنوب
 دوستی راهی شیراز شدی از اهواز
 گفت برخیز که با هم سوی شیراز رویم
 تا که بر تربت حافظ بگذاریم نماز
 گفتمش با غم خواهر سوی شیراز شدن
 برسر ماتم دیرینه مرا آرد باز
 ناگهان خاطره خواهر من با من گفت:
 «که بود دیدن شیراز کنون بر تو مجاز
 زانکه با خواجه شیراز» چو گوئی غم خویش
 دهدت پندی و برهاندت از سوز و گداز»
 اینک ای حافظ شیرین سخن دانا دل
 آمدم پیش تو اندوه مرا چاره بساز
 خواهر پاکدل خوبرخ ناکامم
 در ره زندگی افتاد ز پا از آغاز.

حافظا چون بتو گفتم غم دل آسودم
 تا شنیدم سخنان تو بخلوتگه راز
 گفتمی: ای «دوست همه طعمه مرگیم و فنا
 ما تذرویم و به ما تاختن آرد شهباز
 خواهرت رفت و تو نیز از پی او خواهی رفت
 بار ببرند و براین هستی ده روزه مناز

تا شوی فارغ از این غم که ندارد سودی
خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز!»

حافظا شعر تو صهبای طربناک من است
که نباشد بجهان آب حیاتش انباز

خواستم گویمت آن سحر حلال است ولی
شرم آمد که سخن‌های تو باشد اعجاز

مه و خورشید قدح‌ها بنهندت در پیش
چون کند فکر تو تا گنبد مینا پرواز

اندر آئینه روح تو توان دید عیان
که چسان چیره شود نقش حقیقت به مجاز

یک جهان معنی و مثنوی سخن این معجزه‌ای است
به که با مختصری شرح کنم این ایجاز:

باشد اندیشه تو «لفظ‌گرین» درخور خویش
کلمات همه شایسته و اندیشه نواز

گاهی از داد سخن گوئی و گاه از بیداد
گه ز دلدار و گه از دلبر کی حیلت باز

جام جم چون ز جهان بینی تو آگه شد
گفت والاتر و بهتر زمن است این همراز

شعر در چنگ تو چنگ است و شود زهره خموش
پس برقص آید اگر نغمه بر آری زین ساز

چون تو کم دیده جهان نادره گوئی دانا
شاعری عارف و در دانش و بینش ممتاز

لفظ را پروری و صیقلش از روح دهی
چو شود طبع توانای تو معنی پرداز

۱- این مصراع از حافظ است.

وصف نیکی و بدی در سخت موج زند
 ز صداقت به ریا یا ز قناعت تا آرز
 نغز گفتار تو با فکرت افسونگر و ژرف
 دلربا تر بود از طرفه عروسی طناز
 عمر تو عمر جهان است مگر، کز همه سو
 کرده فکر تو در احوال خلائق تک و تاز
 غزل سعدی اگر باغ پراز گل باشد
 باغ تو، پر گل و پرمیوه بود سربفراز
 بهتر از پیش به مضمون کهن بخشی ارج
 ور بود قصه محمود و سر زلف ایاز
 هر کسی را سخن پست و بلند است بسی
 جز تو، ای طبع لطیف تو همانند تراز
 پای چون در ره پرییچ و خم شعر نهی
 چو نسیم سحری بگذری از دست انداز
 سخت تسلیت و موعظتی جانانه است
 بر هر آنکس که بکاریش نشیب است و فراز
 حال فرد از تو شود آینه حال بشر
 پیش هر گام تو کوتاه شود راه دراز
 وای از آن دم که شود شورپیا چون مطرب
 شعر تو خواند و از شور رود در شهناز
 گرچه در خاکی و خاک تو شده خاکستر
 قدسیان از سر افلاک دهندت آواز
 برتر از وصف منی زانکه تو خود آینه ای
 نبود آینه را هیچ بر آینه نیاز
 ای خوش آنکس که رخ از کار دگر برتابد
 تا که با دفتر و دیوان تو گردد دهنناز

شیراز - فروردین ۱۳۴۴

ایهام و تناسب در شعر خاقانی و شعر حافظ

دکتر ضیاءالدین سجادی

چون اکنون مقاله و تحقیق مستقلی دربارهٔ حافظ آماده ندارم، سخنرانی خود را که در کنگرهٔ جهانی سعدی و حافظ سال ۱۳۵۵ شمسی در شیراز ایراد کرده‌ام برای چاپ در مجموعهٔ حافظ‌شناسی، تقدیم می‌دارم، امیدوارم بتوانم بعداً تحقیقی دیگر آماده سازم.

ضیاءالدین سجادی
مهر ماه ۱۳۶۴ شمسی

ایهام به‌وهم و گمان افکندن است و در اصطلاح فن بدیع آوردن لفظی است که دو معنی دارد یا به‌اشترک یا تواطی یا حقیقت یا مجاز،

یکی از دو معنی قریب است که دلالت لفظ بر آن ظاهر است و دیگری بعید است که دلالت لفظ بر آن پوشیده است، و گوینده معنی دوم را اراده می کند و معنی نزدیک را می پوشاند اما شنونده اول بار معنی نزدیک به ذهنش می آید و به این جهت ایهام نامیده می شود و از صنایع معنوی بشمار می آید.

ایهام را توریه و تخییل و توجیه نیز میگویند و با توجه بدقت شاعر در آوردن اینگونه الفاظ ایهام از صفات بارز شعر خوب است و اگر به معنی عام تر یعنی به وهم و گمان افکندن بگیریم به قول نظامی عروضی: «شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهمه کند... و به ایهام قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود» و نیز چون ایهام را تخییل گفته اند، به تعبیر عام آن، اصل شعر در نظر اهل منطق تخییل است، چنانکه خواجه نصیر طوسی در اساس الاقتباس می گوید: «صناعت شعری ملکه ای باشد که با حصول آن بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات مخصوص باشد بوجه مطلوب قادر باشد.» و پس از بحث درباره عقیده قدما و مستأخران خود در موضوع وزن و لفظ می گوید: «نظر منطقی خاص است به تخییل» و پس از آن می گوید: «ماده شعر سخن است و صورتش به نزدیک مستأخران وزن و قافیه و به نزدیک منطقیان تخییل»

علامه زمخشری می گوید: در علم بیان بایی دقیق تر و لطیف تر از توریه دیده نمی شود و نه سودمندتر و یاری کننده تر از آن بر تأویل متشابهات کلام خدا و کلام انبیاء»

بهر حال توریه یا ایهام در کتب ادب و بدیع به سه قسم مجرده، مرشحه، مبینه، تقسیم شده است و در کتاب انوار الربیع، قسم چهارمی نیز دارد که «مهیأه» است، ضمناً نویسنده این کتاب یعنی سید علی خان، توریه را مناسب ترین نام برای این صنعت می داند زیرا اخفاء و پوشیدن یک معنی و آشکار ساختن معنی دیگری است. در توریه مجرده از

ملائمات و متناسبات معنی قریب و بعید ذکری نیست و در مرشحۀ ملائمات معنی نزدیک و در مبینه ملائمات معنی دور می آید و در مهیاه احتیاج به چیزی است که لفظ را برای احتمال دو معنی آماده می کند. صنعت دیگر از صنایع معنوی مورد بحث در فن بدیع تناسب است که آنرا «توفیق» و «مراعات النظیر» و «ائتلاف» و «تلفیق» و نیز «مؤاخات» گویند و در این صنعت الفاظ به تناسب نه به تضاد، جمع می شود، و تناسب لفظ به لفظ و لفظ به معنی و معنی به معنی منظور است و کار شاعر یافتن واژه های مناسب و آوردن آنها با یکدیگر در شعر است و این تناسب به صورت تقابل و تضاد نیست که آن خود صنعت دیگری است «ضمناً ایهام تناسب» که از ملحقات مراعات نظیر است، نیز در شعر هر دو شاعر فراوان وجود دارد و حافظ به خاقانی توجه کرده آنها را آورده است.

این مقدمه درباره دو صنعت عمده از صنایع بدیعی اشارتی است به دو صنعت بارز و مشخص در اشعار خاقانی شروانی (۵۲۰ - ۵۹۵ ه. ق) و کیفیت استفاده از این دو صنعت و پس از آن همین دو صنعت در شعر حافظ که خواهیم گفت بیش از دیگران به خاقانی نظر داشته است.

خاقانی به ایهام و تناسب بیش از سایر صنایع توجه داشته و مانند آن است که اساس شاعری خود را بر آن نهاده و بهمین جهت پیچیدگی و دشواری در شعرش پیدا شده و برای خواننده درک و فهم این تناسبها و ایهامها به آسانی میسر نیست. او در غالب موارد معانی ایهامی کلمات را بیرون آورده و با کلمات دیگر تناسب داده و حافظ نیز همین هنر را داشته است.

این شاعر چیره دست و توانا و عالم و اندیشه مند، کمتر به معانی ظاهری و صوری الفاظ توجه دارد. در آوردن الفاظ به معانی خارج

از صورت و ظاهر آنها اصرار می‌ورزد و می‌خواهد خواننده در شعر او با اندیشه و فکر، معنی را دریابد و به آسانی از آن نگذرد و قدرت طبع او را در انتخاب لفظ و ترکیب آن در نظر بگیرد، و به این جهت اگر «آب» معنی ظاهری مایع سیال را دارد او این معنی را ترك می‌کند و بیشتر به معنی رونق و جلا و درخشندگی و آبرو، و نیز شراب‌خواری می‌آورد و «کارآب» می‌گوید و همین حالت است در تمام کلمات. خاقانی را «شاعر صبح» نامیده‌ایم و او بیش از هر چیز به آفتاب و دمیدن و نورپاشیدن آن شیفته است و برای خورشید و پرتو طلایی آن صدها کلمه انتخاب کرده و صدها ترکیب ساخته که همه در نظر اول معنی ظاهری دارد، چنانکه «آهو» و «صدف» و «طاووس» و نظائر آن آورده است و جا دارد اشاره کنیم که در کتب ادب و صنایع بدیعی، ذیل توریه مرشحه شعرقازی عیاض را آورده‌اند که در آن «خورشید» را «غزاله» گفته است:

«اول الغزاة من طول المدی خرفت

فما تفرق بین الجدی و الجمل»

کلمه «بوی» در شعر خاقانی صدها بار به کار رفته اما کمتر به معنی رایحه و بویی است که به مشام می‌رسد بلکه همواره معنی دیگری دارد مثلاً:

«بر بوی همدمی که بیابم یگانه رنگ

عمرم در آرزو شد و درانتظارهم»

و چنانکه خواهیم دید این کلمه در شعر حافظ به پیروی و تتبع شعر خاقانی فراوان بکار رفته و ایهام و تناسب یافته است، یا مانند شعر خاقانی به صورت ایهام تناسب درآمده است.

هنر و مهارت خاقانی در ساختن و آوردن ایهامات و مناسبات تا آنجا پیشرفت می‌کند و به کمال می‌رسد که با استفاده از داستانهای قرآن و اساطیر و امثال و حکم و داستانهای حماسی و اطلاعات نجومی و اصطلاحات شطرنج و خاصیت گیاهان و سنگها و اصطلاحات

مسیحی و آداب و رسوم و سنت‌ها، ترکیبات موهم می‌سازد و تناسب بکار می‌برد. و از این گونه‌است اشاره به جم و سلیمان و مورو انگشتی، یا زال و رستم و موسی و سامری و گوساله، و عیسی مریم و سوزن و مسیح و مهر (که بعقیده قدما هر دو در آسمان چهارم‌اند) و نیز دجال و مهدی و مسیح و هاروت و بابل و زهره و چنگ او و هزاران کلمه دیگر که همه در دست او به‌اشکال خاص ترکیب می‌شوند و معانی متناسب پیدا می‌کنند.

و همین ترکیبات که غالباً ذهن خلاق و مبتکر و نوآور خاقانی ساخته و در شعر آورده است، شعر او را از دیگر شاعران یکسره ممتاز و جدا ساخته و رنگی دیگر به آن داده است و او را مورد توجه همه شاعران بعد از خودش قرار داده که بسیاری از او استقبال یا اقتفاء یا پیروی کرده‌اند و در مقدمه دیوان خاقانی تصحیح‌نگارنده به آنها اشاره شده است.

صورت‌های فلکی و بروج و انجم مورد توجه خاص خاقانی است و او همه آنها را به‌شکل متناسب و با ایهام آورده و اشاره به یکی از آنها در اینجا مناسب به‌نظر میرسد و آن اینست که رشید و طواط در حدائق‌السحر ذیل ایهام این داستان را نقل می‌کند که: «در حکایت است که بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی بگنشت بره‌ای بهائی بر دوش گرفته بود، بوعلی پرسید که بره بچند؟ روستائی گفت بدیناری، بوعلی گفت: بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها بدهم، روستائی او را می‌شناخت، گفت که تو حکیم عالمی چرا باید که این قدر ندانی که بره در مقابله ترازو باشد تا برنسنجی بره به خانه نبری و در اینجا ذهن به‌بره و ترازو می‌رود اما مقصود بر میزان است که در برابر برج حمل قرار دارد، حال خاقانی همین ایهام را چنین می‌گوید:

چرخ گویی دکان قصابی است

کز سحر تیغ خونفشان برخاست

بره زاینسو، ترازوی ز آنسو

چرب و خشکی از این میان برخاست

چنانکه گفته شد خاقانی ترکیبات خاص درباره خورشید و پرتو آن: و انجم و اختران و نظائر آنها دارد که شاعر دیگری نیاورده است، او از يك ترکیب تشبیهی معنی مناسبی بیرون می آورد و با آن مناسباتی ذکر می کند مثلاً می گوید:

چنگی به ده بلورین ماهی آبدار

چون آب لرزه وقت محاکا برافکند

«که آه بلورین ماهی آبدار» ده انگشت چنگ زن است و «آب» و «لرزه» با آن آمده است، درباره می و جام و ساقی و دست ساقی و پرتو باده نیز ترکیبات بدیع و تازه ساخته مثلاً «رکاب می» که مقصود «پیاله به شکل رکاب» است و می گوید:

در ده رکاب می که شعاعش عنان زنان

بر خنگ صبح برقع زیبا برافکند

و چون «رکاب می» آورده و «عنان زنان»، «خنگ» با آن تناسب یافته است.

با توجه و دقت در این نکات و نظر دقیق به شعر حافظ، این دو صنعت یعنی ایهام و تناسب یا مراعات نظیر در شعر او نیز فراوان به چشم می خورد و گویی او نیز به این دو صنعت سخت علاقه مند و دل بسته است و چنان ترکیبات ایهام انگیز و متناسب می سازد که گاهی از دو معنی گذشته چند معنی را به ذهن می آورد و در این دو صنعت تابع خاقانی است، خاقانی مواد اصلی یعنی الفاظ را به دست آورده و عرضه داشته و گاهی آنها را با تکلف و تصنع بهم آمیخته، اما حافظ آنها را نرم تر و ملایم تر و تراشیده تر به کار برده است، او آن گوهرها را صیقل داد. و باظرافت و نازک طبعی و مهارتی بیرون از حد تصور و قدرت شاعران، به رشته کشیده است.

حافظ گذشته از آنکه بسیاری از غزلهای خاقانی را استقبال

کرده یا آنکه بعضی ترکیبات او را عیناً به کار برده است شیوه بیان خاقانی را مورد تقلید قرار داده و به قول ربیکا خاورشناس معروف، حافظ از لحن قلندرانه و لاابالی بعضی از اشعار خاقانی استفاده کرده است، و سخن آقای دشتی نویسنده معروف، نیز قابل ذکر است که: «قرائن و امارات زیادی هست که پس از سعدی، خاقانی بیش از هر شاعر دیگر مورد توجه حافظ بوده و خویشاوندی غیر قابل تردیدی میان شیوه سخن آنان موجود است» و آقای دشتی درباره حافظ «شیوه نوازنده و مخملی» به کار برده و سبک خاقانی را «سخت و دشوار و پر از صلابت خوانده است و می توان صلابت و درشتی و دشواری و تکلف را در برابر شفافیت و نرمی و روانی وجدانیت قرار داد.

توجه حافظ به خاقانی سبب شده است که بعضی از غزلهای خاقانی را استقبال کند از جمله خاقانی غزلی دارد به این مطلع: «ای صبحدم ببین که کجا می فرستمت نزدیک آفتاب وفا می فرستمت» که حافظ آنرا به این مطلع استقبال کرده است:

«ای هدهد صبا به سبا می فرستمت

بنگر که از کجا به کجا می فرستمت»

و غزلی از خاقانی در بعضی از نسخ هست به این مطلع:

پیام دوست، نسیم سحر دریغ مدار

بیا ز گوشه نشینان خبر دریغ مدار

که حافظ آنرا با این مطلع استقبال کرده است:

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار

وزو به عاشق بی دل خبر دریغ مدار

و بعضی از غزلها را با تغییر ردیف با قافیه استقبال کرده مانند

غزل خاقانی به مطلع:

عشق تو چون درآید شور از جهان برآید

دلها در آتش افتد، دود از میان برآید

که حافظ گفته است:
 دست از طلب ندارم تا کام دل بر آید
 یا تن رسد به جانان یا جان ز تن در آید
 و نیز خاقانی غزلی دارد به مطلع:
 ما دل به دست مهر تو زان باز داده ایم
 کاندر طریق عشق تو گرم او فتاده ایم
 که حافظ استقبال کرده با مطلع:
 ما بیغمان دین و دل از دست داده ایم
 همراز عشق وهم نفس جام باده ایم
 خاقانی قصیده‌ای کوتاه دارد به مطلع:
 با بخت در عتابم و با روزگار هم
 وز یار در حجابم وز نمگسار هم
 و حافظ باین مطلع استقبال کرده:
 دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
 از بخت شکر دارم و از روزگار هم
 بسیاری از مضمونها، و ترکیب‌های خاقانی مورد استفاده حافظ
 قرار گرفته و آنها را عیناً یا با اندکی تغییر در شعر خود آورده است،
 مثلاً خاقانی گفته:
 بی تو چو شمع که زنده دارم شب را
 چون نفس صبحدم دمید بمیرم
 و حافظ میگوید:
 تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
 تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
 خاقانی گفته:
 تا ملاححت را به حسن آمیخته
 هر که آن می بیند آن می خواندش
 و حافظ گفته: «حسنست به اتفاق ملاححت جهان گرفت»

خاقانی گفته: «چون شمع گهی گریه و گه خنده همی دارم»
وحافظ گفته: «میان گریه می خندم که چون شمع اندرین مجلس -
زبان آتشینم هست...»

خاقانی گفته: «دارم از چرخ تهی دو گله چندان که می پرس»
وحافظ گفته: «دارم از زلف سیاهش گله چندان که می پرس»
خاقانی قصیده‌ای دارد با ردیف: «برنتابد بیش از این» و در
مصراع‌ی از آن می گوید: «کاین شبستان زحمت ما برنتابد بیش از این»
وحافظ گفته است: «خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش از این» و
ترکیب: «برنتابد» و «برنتابیم» در شعر خاقانی زیاد و در شعر حافظ
نیز فراوان به کار رفته مانند: «غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم»
خاقانی گفته:

زهد شما و فسق ما چون همه حکم داور است
داورتان خدای باد، این همه چیست داوری
و حافظ گفته:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
ترکیب: «خدای حال گردان» در شعر خاقانی اینطور آمده:
خاقانی امید را مکن قطع
از فضل خدای حال گردان

و حافظ از او گرفته و گفته است:
حال مادر فرقت جانان و ابرام رقیب
جمله می داند خدای حال گردان غم مخور
ترکیب «بوفابرتو» و «بوفای تو» در شعر خاقانی زیاد است
از جمله: «ساربانا بوفابرتو که تعجیل نما» و حافظ با توجه به شعر
خاقانی این ترکیب را در موارد بسیار بکار برده از جمله «بوفای
تو که بر تربت حافظ بگذر»

مضمون جرعه فشانی بر خاک که رسم با کوس رب النوع شراب

است و در اشعار شاعران پیشین مانند منوچهری نیز آمده و در مصراع معروف عربی: «وللارض من كاس الكرام نصيب» هم هست، در شعر خاقانی به صورتهای گوناگون به کار رفته و موارد زیاد دارد از جمله: «خاقانی خاك جرعه چین است» و نیز:

دوستان تشنه لب را زیر خاك

از نسیم جرعه‌دان ییاد آورید

و حافظ گفته:

«اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاك» یا «بیفشان جرعه‌ای

بر خاك و حال اهل دل بشنو...»

بهر حال توجه حافظ به خاقانی از دیگر شاعران بیشتر است، و اگر چنانکه ذکر شد خاقانی در آوردن الفاظ در معانی تشبیهی و استعاری و کنایه‌ای و ایهام‌دار اصرار می‌ورزد و مخصوصاً به دو صنعت ایهام و تناسب یا مراعات نظیر پای‌بند و علاقه‌مند است همین دو صنعت در شعر حافظ هم هست و سخت نمایان و آشکار است مثلاً کلمه «دور» به معنی گرداگرد و نیز به معنی زمان و...: «کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت..» و از ترکیبات و تعبیرات خاقانی در شعر حافظ بسیار به چشم می‌خورد با این تفاوت که ظرافت طبع و مهارت و استادی حافظ در چیدن کلمات متناسب پهلوی یکدیگر و بیرون آوردن معانی ایهام‌انگیز شعر او را به اوج فصاحت و لطافت و زیبایی و دل‌انگیزی رسانده و گویی حافظ جواهرساز ماهری است که گوهرهای الفاظ را دست‌چین کرده و صیقل داده یا آنچه تراشیده و صیقلی بوده برداشته و رشته‌های در و مروارید و لعل درخشان درست کرده است و توان گفت که خاقانی صنعتگری است که مواد اولیه کار هنری را خوب کشف کرده و به دست آورده و غالب آنها را همانگونه خام و ناتراشیده و دست‌کاری نشده، به کار برده است.

اکنون به پاره‌ای از ترکیبات مشترك در دو دیوان خاقانی و حافظ که دارای دو صنعت ایهام و تناسب یا یکی از آن دو هستند اشاره

می‌کنیم:

«آئینه» در «آئینه سکندر» و «آئینه سکندری» که در خاقانی
موارد بسیار دارد و او از این ترکیب استفاده‌های فراوان می‌کند
چنانکه گاهی آنرا به‌جای دل می‌گیرد و می‌گوید:
ساختم آئینه دل یافتم آب حیات

گرچه باور نایدت هم خضر و هم اسکندر
و حافظ می‌گوید: «آئینه سکندر جام می است بنگر» یا «جام
جم است بنگر» «تا بر تو عرضه دارد احوال ملک‌دارا» و تناسب
میان خضر و اسکندر و آینه و آب حیات و ظلمات در شعر خاقانی
و حافظ هر دو بسیار رعایت شده است.

خاقانی آئینه سکندر را که در اصل فاریا مناره اسکندریه و
فانوس دریایی بوده گاهی به‌معنی خورشید می‌گیرد و می‌گوید:

صبحدم آب خضرنوش از لب جام گوهری
کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
«آب حیوان» و «آب حیات» و «خضر» و ترکیبات متناسب
آنها با یکدیگر در هر دو دیوان فراوان آمده است مانند شعر خاقانی:
شاه در یک حال هم خضر است و هم اسکندر است
کآینه دین ساخت و شد با آب حیوان آشنا
و حافظ گفته:

سکندری که مقیم حریم او چون خضر
ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد
یا: «لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است.»
«آب» به‌معنی آبرو و رونق و جلا در خاقانی:
آبم برفت و گر شنود سنگ آه من
از سنگ بشنوند علی‌الله زیر آب...

و حافظ:

هرچند بردی آبم روی از درت متابم
جور از حبیب خوشتر کز مدعی عنایت
و موارد دیگر آتش رخسار و سپند، درخاقانی:
آتش رخسار او دیدم سپند او شدم
بی من ارمن نعره سربرزد پشیمان آمدم
و حافظ:

حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا
که بهرقص آوردم آتش رویت چو سپند
بعضی از ترکیبات در شعر خاقانی و شعر حافظ از یک تشبیه
یا استعاره به وجود آمده و بعد مناسبات آنها ذکر شده است مانند
«آب آتشگون» یا «آب آذر آسا» به جای می و شراب، در خاقانی:
«پیش آرمئی که هست آتش گون» و حافظ: «ساقیا یک جرعه‌ای
ز آن آب آتشگون که من...» «آفتاب» و «خورشید» بجای «می»
و مناسبات آنها که آسمان مشرق و مغرب است، در شعر خاقانی:

وز مئی کآسمان پیاله اوست
آفتابی عیان کنید امروز

و نیز:
ساغری پیش از آفتاب بخواه
از می آفتاب زای صبح

و در شعر حافظ:
به نیم شب اگر آفتاب می باید
ز روی دختر گلچهر زرنقاب انداز
«آینه و طوطی» در شعر خاقانی در موارد بسیار و با ترکیبات
و تعبیرات گوناگون آمده از جمله:

من چو طوطی و جهان در پیش من چون آینه است
لاجرم معذورم ار جز خویشان می ننگرم

و نیز:

طوطی هر آن سخن که ببیند ز بر کند
هر گه که شکل خویش ببیند در آینه
و حافظ گفته است:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
هر چه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم

«ام‌الخبائث» لقب شراب است با توجه به حدیث نبوی: «الخمیر
ام‌الخبائث» و خاقانی «ام‌الخبائث» را بجای شراب آورده و مناسبات
آنها مانند «طلاق» با او به معنی ترك شراب خواری ذکر کرده و
گفته است:

لیك با ام‌الخبائث چون طلاقش واقع است
خسروش رجعت نفرماید به فتوی جفا
و حافظ گفته است:

آن تلخ وش که صوفی ام‌الخبائثش خواند
اشهی لنا و احلی من قبله العذاری
کلمه «بوی» گذشته از معنی عادی آن یعنی رایحه، به معنی
اثر و نشان و امید و آرزو (بویه) در شعر خاقانی صدها ترکیب و
تعبیر پیدا کرده که غالباً ایهام و تناسب دارد، و ترکیبات: «بوی
زلف، بوی سود، بوی بهبود، بوی آز، بوی شیر، بوی می، بوی وفا،
بوی وصال، بوی جان، بوی راحت، بوی خیال، بوی حق، بوی
قناعت، بوی مژده، بوی ریا، بوی کنار، بوی کفر، بوی گیسوا». و
همین ترکیبات در شعر حافظ فراوان به کار رفته و يك شکل و يك
معنی بخود گرفته است مانند: «به بوی تو». در شعر خاقانی:

چون بوی تو دیدم نفس صبح وز غیرت
در آینه صبح به بوی تو ندیدم
و شعر حافظ:

بر سر تربت من بی می و مطرب منشین
تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

«بوی زلف» و «بوی گیسو» در شعر حافظ و شعر خاقانی
 ترکیبات مشابه و مناسبات همانند دارد مانند: شعر خاقانی: «از سر
 زلف تو بویی سر بمهر آمد به ما...» و شعر حافظ: گفتم که بوی
 زلفت گمراه عالمم کرد...» در شعر خاقانی «بر بوی آنکه»:
 بر بوی آنکه بوی تو جان بخشدم چو می
 جان بر میان گذاخته چون ساغر آیمت»

و حافظ:

بر بوی آنکه جرعه جامت به ما رسد
 در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت
 «پرده» و مناسبات و ترکیبات و معانی گوناگونش در شعر
 خاقانی فراوان آمده و «پرده دل» و «پرده گل» و «پرده سوز»
 و «پرده نشین» و «پرده ساز» به معنی نغمه و آهنگ و نیز به معنی
 پنهان و پوشیده و نظائر آن بسیار به کار برده شده است، از جمله:
 راست نهادند پرده هاش و به بختم

پرده کز دیدم از ستای صفاهان

و حافظ گفته:

چه ساز بود که در پرده می زد آن مظرب
 که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
 «پسته» به معنی لب، و پسته خاموش و پسته شکرین و «پسته
 خندان» در شعر هر دو شاعر موارد بسیار دارد. از جمله خاقانی
 گوید:

رنگ به سبزی زند چهره او را مگر
 سوی برون داد رنگ پسته خندان او

و حافظ گوید:

بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن
 خلق را از دهن تنگ مینداز به شك
 «پی ماچان» و «پای ماچان» یعنی صف نعال با مناسبات آن

در خاقانی:

هوا می‌خواست تا در صف بالا برتری جوید
گرفتم دست و افکندم به صف پای ماچانش
و حافظ: «به پی ماچان غرامت بسپریمن». «پاردم» در خاقانی:
مو کب بخت عدوت همچو سفینه است از آنک
جز محل پاردم جای عنان دیده نیست
و حافظ: «پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف»
«جام جم» به معنی «دل و خمیر» و نیز «جام می» در شعر
خاقانی فراوان آمده از جمله:

از دست عشق چون به سفالی شراب خورد

طعنه نخست در گهر جام جم زند

و حافظ: «سالها دل طلب جام جم از ما می کرد...» و بدون
شک حافظ در آوردن این ترکیبات متناسب و رعایت مناسبات بیش
از همه به خاقانی نظر داشته زیرا خاقانی ترکیبات گوناگون برای
«جام جم» ساخته و «جام کیخسرو» و «کیخسروانه جام» نیز بسیار
به کار برده است:

کیخسروانه جام ز خون سیاوشان

گنج فراسیاب به سیما بر افکند

جم و سلیمان که در ادب فارسی یکی گرفته شده و آنچه مربوط
به یکی است به دیگری نسبت داده‌اند. مانند «انگشتری» و «خاتم
سلیمان» مور و سلیمان که به جای سلیمان «جم» آمده و در شعر
خاقانی موارد بسیار دارد، در شعر حافظ نیز اینطور است و هر دو
از این کلمات و مناسبات آنها، مراعات نظیر فراوان دارند. از جمله
خاقانی:

حلقه او گم شود از زلف تو

خاتم جم خواه به تاوان آن

و «بی کف جم احمقی است خاتم جم داشتن» و حافظ:

خاتم جم را بشارت ده به حسن عاقبت
 کاسم اعظم کردازو کوتاه دست اهرمن
 و «مور و سلیمان» که «مور و جم» آمده خاقانی گوید: «مورچه
 را جای شود دست جم» و حافظ: «سلیمان با چنان حشمت نظرها
 داشت با مورش» و نیز اشاره به ملک سلیمان در هردو شاعر.
 «خاک برسر» و «خاک برسر کسی یا چیزی» خاقانی گوید:
 «ای خاک برسر فلک آخر چرا نگفت...» و حافظ:
 «خاک بر سر نفس نافر جام را» و «خاک برسر کن غم ایام را»
 «دجال فعل» و «دجال چشم» و مناسبت آن با مهدی آخر
 زمان و هم با مسیح در شعر خاقانی زیاد آمده و حافظ نیز آنرا به
 کاربرده و بیشتر بامهدی مناسب آورده است از جمله خاقانی گوید:
 چرا سوزن چنین دجال چشم است
 که اندر جیب عیسی یافت ماوی

و

خسرو مهدی نیت باصف غوغای دل
 بر در دجال ظلم آمد و در، در شکست

و حافظ:

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل
 بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
 «دل چون کبوتر» و «کبوتر دل» در خاقانی:
 دارم دلکی کبوتر آسا

پیش تو کنم به عید قربان

و حافظ:

یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم
 افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت
 «دست» به معنی نوع و گونه، و ترکیب «از این دست» در شعر
 خاقانی زیاد آمده از جمله: «هر روز بهر دستی رنگی دگر آمیزی...»

و حافظ: «ساقی ار باده از این دست به جام اندازد...»
«ذره و مهر» و «ذره و آفتاب» در خاقانی: «ذره نماید آفتاب
ار به جمال تو رسد».

و حافظ:

کمتر از ذره نه‌ای پست مشو، مهر بورز
تا به سرچشمه خورشید رسی رقص کنان
«راوق» و «راوقی» و «راوق خم» در خاقانی: «می وقت
صبح راوقی باید» و ترکیبات فراوان دیگر دارد و حافظ: «می که
خواهم که نوشم بجز از راوق خم»
«رخت و پخت» خاقانی:
برده از آنسوی عدم رخت و پخت

مانده از اینسوی جهان خان و مان

و حافظ: «آتش در افکنم به همه رخت و پخت خویش»
سامری و موسی و گوساله سامری و عصای موسی و مناسبات
دیگر آنها در شعر هنر دو شاعر فراوان به کار رفته و حافظ در ترکیبات
بسیار، نظر به خاقانی داشته است. خاقانی گوید:
سامری سیرم نه موسی سیرت ار تا زنده‌ام
در سم گوساله آلاید ید بیضای من

و حافظ:

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
«سیه کاسه» و «سیاه کاسه» به معنی بخیل و ممسک از ترکیبات
خاص خاقانی است که چرخ و دهر و گردون را سیه کاسه خوانده و
نظیر ترکیبات او را حافظ به کار برده است از جمله خاقانی گوید:
دهر سیه کاسه‌ای است ما همه مهمان او
خوش نمکی تعبیه است در نمک خوان او
و حافظ گفته است:

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب

کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

«سر بمهر» یعنی تازہ و دست نخورده و مهر باز نشده، از ترکیبات خاص خاقانی است که در موارد بسیار به کار برده از جمله: «زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب» و ترکیبات دیگر. و حافظ نیز «سر بمهر» فراوان در شعر آورده از جمله:

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود

وین راز سر بمهر به عالم سمر شود

شطرنج و اصطلاحات آن مانند «عرصه» و «رخ» و «پیل» و «بیدق» در شعر خاقانی به صورتهای ایهام دار و با مراعات نظیر فراوان آمده مانند:

از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ

زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

یا «بیدق زرین نمود غنچه ز روی تراب» و «دل که کنون بیدقی است باش که فرزین شود» و حافظ:

تاچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

«شهاب و دیو»، خاقانی:

از دست دیو حادثه در تو گریخت دین

یعنی شهاب دین توئی اندوه دین خوری

و حافظ:

ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم

مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را

«صبح صادق و کاذب» و «صبح نخستین» و ترکیبات گوناگون و مناسبات آنها غالباً خاص خاقانی و ساخته اوست، مثلاً:

منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب

خوش فروخندم و خندان شدنم نگذارند

و حافظ:

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

«طرف کله» «طرف کلاه» و «طرف کله کتر کرده» و هم چنین

«کلاه» و ترکیبات آن، خاقانی:

طرف کله کتر برزده گوی گریبان گم شده

بند قبا باز آمده، گیسو بدامان تا کجا

و حافظ موارد بسیار مانند: «کلاه سروریت کج مباد برسر

حسن» یا «صوفی مجلس از این دست که کج کرد کلاه».

«کشتی باده» و «کشتی» بجای قدح و جام، در خاقانی:

کشتی است قدح گوئی دریاست در آن کشتی

وز موج زدن دریا کهسار نمود آنک

و حافظ:

مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی

که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز

«گنج روان» به معنی گنج قارون، خاقانی

رخش به هرا بتافت بر سر صفر آفتاب

رفت به چرب آخوری گنج روان در رکاب

و حافظ:

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان

که من این خانه سودای تو ویران کردم

«گیسو» و نسبت آن به «چنگ» و «بریدن گیسوی چنگ»

در شعر خاقانی و شعر حافظ هر دو آمده، مثلاً خاقانی گوید: «گیسوی

چنگ و رگ بازوی بربط ببرید» و حافظ گوید:

گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب

تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

«گوی» و نسبت آن به «گریبان» - خاقانی: «قرصه خورشید

گشت گوی گریبان او» و حافظ: «با اهل هنر گوی گریبان بگشا»
«لعبت» به معنی عروسک و بازیچه و «لعبتان» با معانی ایهام‌دار
و تشبیهات گوناگون در خاقانی فراوان آمده از جمله «لعبتان دیده»:
چندین هزار بچه خونین کنم به‌خاک
چون لعبتان دیده به زاد ندر آورم»
و «لعبت چشم به‌خونین بچگان حامله ماند» و نیز به‌جای طاس
های نرد:

از پی سی طفل را بر یک بساط
آن‌سه لعبت زاستخوان آخر کجاست
و حافظ هم «لعبت» را زیاد به‌کار برده از جمله:
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
که در برابر چشمی و غایب از نظری
«مفرح» معجون مقوی آمیخته از زر و یاقوت، در شعر خاقانی
موارد زیاد دارد مانند: «مفرح از زر و یاقوت به برد سودا» و:
ساغر از یاقوت و مروارید و زر
صد مفرح در زمان آمیخته
و حافظ:

علاج درد دل ما به لب حوالت کن
که آن مفرح یاقوت در خزانه تست
«ناهید» و «زهره» و مناسبات آنها مانند: «چنگک» و «نوا»
و «نغمه» و نیز با اشاره به‌داستان هاروت و ماروت، و سحر و بابل در
خاقانی صدها ترکیب دارد که حافظ هم بسیاری از آنها را به‌کار برده
مانند شعر خاقانی:

مطرب به سحر کاری هاروت در سماع
خجلت به روی زهره زهرا برافکند

و نیز:

قبولش ز هاروت ناهید سازد
کمالش ز بابل خراسان نماید

و حافظ:

چنان بر کش آواز خنیاگری
که ناهید چنگی به رقص آوری

و نیز:

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی

صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت

«هندو» یا معانی و مناسبات گوناگون از جمله «هندوی زلف»

— خاقانی:

خاقانی است هندوی آن هندوانه زلف

و آن زنگیانه خال سیاه مدورش

و حافظ:

بجز هندوی زلفش هیچکس نیست

که بر خوردار شد از روی فرخ

«هلال» و تشبیهات و مناسبات آن، از جمله «هلال عید و جام

می» خاقانی گوید:

عید است و پیش از صبحدم مژده به خمار آمده

بر چرخ دوش از جام می یک نیمه دیدار آمده

و حافظ:

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد

هلال عید به دور قدح اشارت کرد

«یوسف» و همه مناسبات آن به صورتهای گوناگون در شعر

خاقانی با اشارات بدیع دیده می شود از جمله بسیاری از موارد

«یوسف» را به جای خورشید آورده و دلو و چاه فلک را به آن نسبت

داده مثلاً:

آفتاب از وبال جست آخر

یوسف از چاه و دلو رست آخر
و «یوسف گم گشته» نیز ترکیبی است که خاقانی بکار برده و گفته است:

«یوسف گم گشته ما زیر بند زلف تست» و حافظ: «یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور» شواهد و امثال ذکر شده نموداری است از تأثیر شعر خاقانی در شعر حافظ و نتیجه آنست که دو صنعت ایهام و تناسب مخصوصاً این دومی در شعر هر دو شاعر با توجه حافظ به خاقانی، یک خصوصیت بارز و کار تعمدی است و هر دو از روی دقت و تأمل در مناسبات کلمات و بیرون آوردن معانی گوناگون از آنها می کوشند و چنانکه ذکر شد هنر حافظ در این مورد درخشان و عالی و خالی از تکلف و تصنع است و با دست چین کردن و صیقل دادن مواد اصلی هر چه ساخته به صورت شاهکار شعر و ادب در گنجینه سخن و شعر فارسی جاویدان مانده است.

ماخذ

اساس الاقتباس	خواجه نصیر طوسی
المعجم فی معائیر اشعار المعجم	شمس قیس رازی
انوار الربیع فی علم البدیع	سید علی خان
ترجمان البلاغه	محمد بن عمر رادویانی
چهار مقاله	نظامی عروضی
حدائق السحر	رشید و طواط
دیوان حافظ	تصحیح قزوینی
دیوان حافظ	تصحیح پیرمان
دیوان حافظ	تصحیح انجوی شیرازی
دیوان خاقانی شروانی	تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی

شاعری دیر آشنا

علی دشتی

لغت نامه

علی اکبر دهخدا

مجله ارمان اردی بهشت ماه

وحیدزاده دستگردی

۱۳۴۸ (مقاله ریپکا)

مطول

سعدالدین تفتازانی

معالم البلاغه

محمد خلیل رجائی

نقشی از حافظ

علی دشتی

شان نزول يك قطعه

اما محمد مظفر اصلا خراسانی است، و گویند از قریهٔ سلامه است، من اعمال ولایت خواف، و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او بیزد افتاد، و او و پدرش مظفر در رباط خرابهٔ یزد راهداری میکردند، و او مردی دلاور و شجاع بوده، و از همت خالی نبود، و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرد، و بروزگار سلطان ابوسعیدخان شحنگی یزد برو قرار گرفت، و چون سلطان ابوسعیدخان وفات یافت، و انقلاب دست داد، در شهور سنهٔ احدی و اربعین سعمائه خروج کرد، و مسند یزد را تصرف کرد، و محمد شاه را بکشت، و ابرقوه و فارس را نیز گرفت، و دم استقلال زد، و خطبه و سکه بنام خود فرمود، و از سلطانیه تا کج و مکران او را مسلم شد، و استقلال او بمرتبه ای رسید که ملوک اطراف از او متوهم بودند، و بهرجائی که روی آوردی سرآمد بودی، تا آفتاب دولت او آهنگ افول و زوال کرد، و پسرش شاه شجاع برو خروج کرد، و او را بگرفت، و میل کشید، و خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه والغفران این قطعه در آن باب فرماید:

دل منه بر دینی و اسباب او	ز آنکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی نیش از این دکان نخورد	کس رطب بی خار از این بستان نچید
هر که بر بامی چراغی بر فروخت	چون تمام افروخت بادش در دمید
بی تکلف هر که دل بروی نهاد	چون بدیدی خصم خود می پرورید
شاه غازی خسرو گیتی ستان	آن که از شمشیر او خون می چکید
که بیک حمله سپاهی می شکست	که بهوئی قلبگاهی میدرید
سروران را بی سبب میکرد حبس	گردنان را بی سخن سر می برید
از نهیش پنجه می افکند شیر	در بیابان نام او چون می شنید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق	چون مسخر کرد و وقش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو	میل در چشم جهان بینش کشید

بنتل از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی انتشارات بارانی صفحه ۲۸۵

۱- گرد نان بمعنی گردن فرازان است.

تضمین غزلیات حافظ

کیوان سمیعی

شهرت جهانگیر حافظ و رواج اشعار دل‌انگیزش خام طمعانی از صاحبان طبع موزون را برانگیخته است تا به نظیره گوپی و تخمیس اشعار این شاعر بی نظیر برخاسته دیوان رفیع البینانش را پاسخ گویند، گویا پنداشته‌اند با این کار مانند حافظ مشهور جهان خواهند شد وصیت گفتارشان از شرق بغرب و از جنوب بشمال خواهد رفت.

حاج خلیفه دو شاعر قریب‌العصر از شعراء فارسیگوی روم را نام برده (بلکه آبرو برده) که هر دو در اواخر قرن دهم هجری میزیسته‌اند یکی بنام «فضلی» متوفی بسال ۹۷۰ دیگری بنام «ابوالفضل

محمد بن ادريس دفتري» متوفى بسال ۹۸۲ و نوشته است: هر دو تتبع ديوان حافظ کرده و هر قافيه و بحر آنرا پاسخ گفته اند.^۱

در دوره صفويه گوینده پرگویی بنام «ضمیری» از مردم اصفهان نه تنها ديوان حافظ بلکه دواوين عدۀ ديگر را پاسخ گفته^۲ سام ميرزا که اوائل زندگانی او را درك کرده بوده نوشته است: جوانی بغایت دردمند و بی قید است^۳ و اسکندریبگ منشی گفته است: هر روز لااقل ده غزل از مطلع طبعش سرمیزد و اکثر دواوين شعراء ماتقدم را جواب گفته^۴ نام کتابی که در جواب حافظ ساخته و پرداخته

۱- کشف الظنون: ستون ۷۸۳.

۲- برای اینکه دانسته شود این شاعر تا چه حد پرگو و پر ادعاء بوده و ضمناً از کارهایش آگاه شوید بدنیست گفتار مؤلف تذکرۀ «هفت اقلیم» را درباره اش نقل کنیم: ضمیری دواوين اکثری از متأخرین را تتبع نموده و هر کدام را نامی نهاده چنانچه جواب ديوان شيخ سعدی را صیقل ملال، و ديوان امیر خسرو را معشوق لایزال، و ديوان حسن (دهلوی) را حسن مآل، و شيخ کمال را احیای کمال، و خواجه حافظ را عیون الزلال، و مولانا عبدالرحمن جامی را معراج المآل، و بابا فغانی را آیینۀ خیال، و شاهی را سحر حلال، و بنایی را فراغ مآل، (ظاهراً فراغ بال بوده) و صالح را درر مثال، و آصفی را سحاب جلال، و شهیدی را خجسته فال، و همایون را لوامع خیال و ميرزا شرف جهان را ترانۀ وصال نامیده است. ه. مؤلف «هفت اقلیم» پس ازین تفصیل در صفحه ۴۱۸ جلد دوم یادآور گردیده که این دواوين که ذکر کرده آمد درین دیار (یعنی هندوستان) شایع و متداول نگشته و برای اینکه خوانندگان محترم این سطور با خواندن این مطلب دچار تردید در صحت فهرست مذکور نگردند خلاصۀ گفتار ميرزا سنگلاخ را با حذف کلمات مخصوصش از جلد دوم «تذکرۀ الخاطین» نقل میکنیم، وی مینویسد: آنچه در سیر و سیاحت بلاد و امصار بخط شریف ميرزا محمد هادی ملقب بعدیم المثل از منتخب و منتخب اسفار مولانا کمال الدین حسین متخلص به ضمیری به نظر حقیر رسیده بدین شمارست: چهار ديوان در برابر طبیات، غزلیات، بدایع و خواتیم سعدی بنامهای طاهرات، صنایع، بدایع الشعر و نهایت السحر، و عیون الزلال در مقابل ديوان خواجه حافظ.

کتابهای ديگر هم که سنگلاخ نام برده و ادعاء دیدن آنها را کرده بدین قرارست: سحر حلال در برابر آصفی، خجسته فال در برابر امیر همایون، بنایة الوصال در برابر امیر خسرو، معشوق لایزال در برابر ميرزا شرف، حسن مآل در برابر امیر حسن.

۳- تحفه سامی ص ۱۲۴.

۴- عالم آرای عباسی: چاپ اول ج ۱ ص ۱۳۵.

است «عیون الزلال» بوده و براستی تا گوینده‌ای چنین پرگو و بی‌قید نباشد باین کار نمیبیردازد.

یکی دیگر از کسانی که جواب تمام غزلیات حافظ را داده گوینده‌ای موسوم به «ملازمانی» بوده که او نیز در عصر صفویه میزیسته است، نصرآبادی راجع باو حکایت لطیفی باین شرح نقل کرده: ملازمانی دیوان خواجه حافظ را جواب گفته نزد شاه عباس برد و گفت دیوان خواجه حافظ را جواب گفته‌ام، شاه فرمود: جواب خدا را چه خواهی گفت؟^۱ انصاف آنست که سخن شاه عباس درین باب بسیار لطیف و بجا بوده، گفته خاقانی نیز مناسب مقامست:

خاقانیا کسان که طریق تو میروند

زاغندوزاغ را روش کبک آرزوست

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار

کوزهر بهردشمن و کومهره بهردوست

شاعر عارف و حکیمی که ارباب ادب و معرفت او را بحق «لسان‌الغیب» و «ترجمان‌الاسرار» دانسته و شناخته‌اند تار و پود سخنانش از جنسی نیست که هر صاحب طبع موزونی بتواند در کارگاه اندیشه‌اش دیبای منقش و لطیفی چون او بیافد و چون وی همیشه علاقه داشته است حقائق ضمیر خویش را بانواع محاسن سخن از کنایت، اشارت، ابهام، استعاره، تشبیه و غیر اینها از بدایع و لطائف بیاراید از اینرو درک مقاصدش موقوف بر مقدماتیست که بدون آگاهی از آنها فهم سخنش آسان نخواهد بود بهمین سبب است که فضلاء شروح متعدده بر دیوانش نوشته‌اند ولی افسوس که هر فاضلی خواسته است بروفق مشرب و ذوق خاص خویش اشعارش را توجیه کند نه بر وفق مشرب و ذوق گوینده و لهذا گفتگو بسیار شد اما آن نکته که اصل بود ناگفته بماند.

۱- تذکره نصرآبادی ص ۲۴۴.

تألیف اینگونه شروح و توجیحات و تأویلات اختصاص
بفضلائی نداشته است که فقط زبان فارسی میدانسته و بسبب دور بودن
از کانون این زبان اصطلاحات و دقائق و لطائف اشعار حافظ را زود
درک نمیکرده‌اند بلکه کسانی هم بچنین تألیفاتی پرداخته‌اند که با
حافظ اهل یک مملکت و حتی احیاناً اهل یک شهر بوده و بزبان
مادری و ادبی او آشنایی داشته و سخن می‌گفته‌اند، اینان نیز لازم
دانسته‌اند که بر بعضی از غزلیات یا تمام دیوان این شاعر ملکوتی شرح
و تفسیر بنویسند.

اشخاص بسیار بر این بیت او:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود

این بحث با ثلاثه غساله می‌رود

و همچنین بر بیت دیگر او:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

شرح نوشته و آنها را توجیه‌ها و تأویلهای و تفسیرها و تعبیرها
کرده‌اند و چنانکه قاضی نورالله در ترجمه حال علامه دوانی نوشته
است وی علاوه بر بیت دوم بر غزل:

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی

خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

نیز شرح نوشته و رساله‌ای درین باب تألیف کرده است^۱

دو شرح بر تمام دیوان از بدرالدین اکبر آبادی و افضل‌الله
آبادی موجودست که مؤلفان آنها از مردم هند بوده‌اند، سروری و
شمعی و سودی و محمد وهبی شارحین دیوان خواجه اهل روم بوده
و شروح خود را بزبان ترکی عثمانی نوشته‌اند، شرح سودی بفارسی
ترجمه شده است، مفتاح‌الکنوز را قطب‌الدین نامی از مردم قندهار

۱- مجالس المؤمنین: مجلس هفتم در شرح حال حکماء و متکلمین اسلام.

تألیف کرده است، محمد دارابی و شیخ مفید متخلص به «داور» هر دو از اهالی فارس و همولایتی حافظ بوده‌اند و هر یک شرحی بر بعض اشعار او نوشته است، شرح دارابی بنام «لطیفه غیبی» سالها پیش در شیراز چاپ شده و مشتمل بر توضیح بعضی ابیات مشکل میباشد و شرح داور مستقلاً بچاپ نرسیده ولی قدسی مطالبی متفرقه از آنرا در حواشی دیوان حافظ چاپ خودش نقل کرده است. شرح همه یا بعضی غزلیات دیوان حافظ بسیارست و علت تألیف این شروح قابل توجیه و تأویل بودن اکثر اشعار خواجه میباشد.

حافظ علاوه بر تعبیرات خاص خود و شیوه جمله‌بندیها که معمولاً هر نویسنده و شاعری درین باب سبکی و روشی دارد، چون عادت داشته است بقول جامی: اسرار غیبی و معانی حقیقی را در کسوت صورت و لباس مجاز باز نماید^۱ از اینرو گاه فهم مرادش بر اهل فضل و معرفت از فارسی زبانان هم دشوار میگردد و بروشنی نمیتوان دانست مقصودش بیان حقائق و معانیست یا تمثیل صورت و مجازها، او حتی در اشعاری که بمناسبت وقایع خاص و در مورد اشیاء و اشخاص معین سروده اغلب اوقات بدون اینکه اشاره گذرا و زودفهمی به آنها کند باز همین شیوه را بکار برده است و اتفاقاً برخلاف آنچه پنداشته‌اند اکثر اشعار او مربوط بحوادث و مردم زمانش بوده بهمین علت تضمین گفتارش بصورت مخمس بس دشوارست زیرا صرف‌نظر از جهات عمده و عدیده دیگر، آنچه وی گفته متعلق بزمان و مکان و محیط و اوضاع و احوال و اشخاص دیگرست و آنچه تضمین‌کننده میگوید و بسخن او اضافه میکند مربوط بقرون و مردم بعد است که شباهتی بقرن و حال او ندارد.

چنانکه قبلاً گفتیم گویا تضمین باین صورت که شاعر سه مصرع بر سر بیت شاعر دیگر اضافه کند و آنرا از لحاظ مصراعها مخمس سازد در قدیم متداول نبوده و آنچه از شعراء پیشین دیده‌ایم بیشتر

۱- نفعات الانس: چاپ طهران ص ۶۱۴.

تضمین يك مصراع یا يك بیت و حداکثر دو و سه بیت بوده است و حافظ خود در موارد عدیده مصراعها یا تکبیتهایی از سعدی، اوحدی سلمان، خواجه و شعراء قدیمتر و همچنین از شعراء عرب تضمین کرده و علامه قزوینی رحمه الله علیه با فضل فراوان و تتبع وسیعی که در ادبیات عربی و فارسی داشته و چشم زمانه مانندش کمتر دیده است، تضمینات عربی و فارسی حافظ را يك يك بازشناخته و مشخص کرده است، جزاء الله عن العلم و اهله خیر الجزاء، حافظ در قصیده: جوزا سحر نهاد حمایل برابرم، بیتی از کمال الدین اسماعیل آورده که او هم بنوبت خود همان را با اندک تغییری از مسعود سعد گرفته و تضمین کرده و چنانکه در بعض نسخهها آمده در ساقی نامه سه بیت از نظامی تضمین ساخته و خود باین کار تصریح کرده است:

ز نظم نظامی که چرخ کهن

ندارد چو او هیچ زیبا سخن

بیارم بتضمین سه بیت متین

که نزد خرد به ز در ثمین^۱

وضع تضمین بیشتر بهمین صورت بوده که شاعری بعنوان تمثیل یا استدلال یا ذکر علت در جای مناسبی مصراع یا بیت مشهور شاعر دیگری را در طی اشعار خود میآورده است و این بنده دره حال حاضر بیاد ندارد که شاعری پیش از عهد صفویه جز باین کیفیت سخن شاعر دیگری را تضمین کرده باشد اما از ادوار اخیره بسیار دیده است گوینده ای تمام ابیات يك غزل شاعر معروفی را بصورتی که گفته شد تضمین کرده است و حق اینست که این کار را نمیتوان تضمین نام نهاد زیرا: تضمین در اصطلاح اهل ادب چنان باشد که شاعر مصراعی یا بیتی یا دوبیت از آن دیگری در میان شعر خود بکار برد بجایی لایق نیک بر سیل تمثیل و عاریت نه بوجه سرقه و این بیت تضمین

۲- این تضمین در ساقی نامه حافظ چاپ علامه قزوینی دیده نمیشود ولی در چاپ قدسی صفحه ۴۴۴ موجود است.

باید که مشهور باشد و اشارتی بود چنانکه شنونده را تهمت و شبهت سرقه نیفتد^۱ و در تخمیس باین صورت، تمثیل و عاریتی وجود ندارد بلکه گوینده سه مصراع بر هر بیت شاعر دیگر از يك غزل اضافه میکند که از لحاظ صورت هموزن و هم قیافه با مصراع اول آن بیت و از نظر معنی - بگمان گوینده - مناسب بامضمون هر دو مصراع آن بیت است و این کار را اگر درست و مناسب انجام گیرد میتوان نوعی شرح و توضیح نامید، با این همه چون در ازمنه اخیره این کار را تضمین نام نهاده‌اند لامشاحه فی الاصطلاح ما هم این قسم اشعار را در اینجا تضمین مینامیم ولی بخصوص یادآور میشویم که کمتر دیده شده است مضامین گفتار گوینده‌ای مناسبت تامه با مضامین گفتار شاعر دیگری پیدا کند.

بهر حال؛ تضمین باین صورت یکی از اقسام نظم در زبان فارسی شده است و برخی از شعراء عرب نیز قصائدی را تضمین کرده‌اند و تخمیس شیخ جابر کاظمی از قصیده مفصل ازری بغدادی که دراصل بیش از هزار بیت بوده مشهورست و در عراق بچاپ هم رسیده است^۲ تخمیس عبدالغفار اخرس از ابیات عبدالباقی فاروقی از ادباء و شعراء بزرگ عراق درباره یکی از قاضیان ستمگر خدانشناس که بسیار لطیف است معروف میباشد، چندین نفر از ارباب ادب عرب که دو نفر از آنان از مسیحیان لبنان بوده‌اند قصیده و رقائیه ابن سینا را با مطلع

۱- حدائق السحر: ضمیمه دیوان رشید وطواط ص ۶۹۲.

۲- قصیده ازری با این مطلع شروع شده است:

لمن الشمس فی قباب قباها شف جسم الدجی بروج ضیاها

قسمتی از این قصیده در حواشی شرح قصائد «علویات» ابن ابی الحدید در سال ۱۲۸۲ قمری در ایران بچاپ رسیده اما بسیار مغلوط است، استاد علامه مرحوم سردار کابلی این قصیده را همگی از حفظ داشت و میفرمود در سن چهارده سالگی آنرا بتأکید استادم از بر کردم. آن مرحوم بمن هم تأکید میفرمودند آنرا حفظ کنم اما من جز مقدار اندکی از آنرا توفیق نیافتم از بر کنم و حقیقت آنست که تا اشعار نغز و شیرین فارسی وجود داشت خاطر رغبت نشان نمیداد قصیده ازری را از بر کنم.

زیر تضمین و تخمیس کرده‌اند:

هبطت اليك من المحل الارتفاع

ورقاء ذات تعزز و تمنع

در فارسی بیشتر بتضمین غزل پرداخته‌اند و بندرت تضمین و تخمیس قصیده متداولست و چنانکه پیشتر گفته شد از میانه شعراء زبان فارسی بیش از همه غزلهایی از سعدی و حافظ مورد تضمین قرار گرفته و بعضی تمام غزلیات دیوان حافظ را باین کار اختصاص داده‌اند چنانکه «یمنی» شاعر کرد نژاد ساکن اسلامبول تمام غزلیات حافظ را تضمین کرده و کتابش در عهد حکومت عثمانی در اسلامبول چاپ شده است و در زمان ما هم یکی از شعراء صوفی مسلک در ایران رنجی متحمل شده تمام ابیات این شاعر عرشی را تخمیس کرده و حتی از قصائد و قطعات و مثنویات او نیز چشم‌پوشیده است ولی کار این افراد بکسی مانده است که از گونی وصله بر جامه حریر زده است.

از این تضمینات و مخمسات نمیتوان انتظار داشت که گفتار حکیمانه و عارفانه حافظ توجیه و تأویل یا توضیح و تفسیر درست و کاملی شده باشد زیرا تضمین کننده فقط توانسته آنچه را فهمش از هر بیت حافظ درك کرده ضمن سه مصراع بگوید و بر دو مصراع او بیفزاید تا مثلاً دو تا را پنج تا کند!

حافظ در بیان مقصود همواره با اشاره‌ای اکتفاء میکند و با کنایه و تلمیح و ایهام مطلبی را منظوم میسازد و چون توجه او باین نکات سبب گردیده است که کمتر تصریح در گفتارش وجود داشته باشد از اینرو اغلب اوقات عبارات او را بدو وجه میتوان توجیه کرد؛ یکی آنچه مستفاد از ظاهر لفظش میگردد، دیگر آنچه از اشاره و کنایه و استعاره‌اش مفهوم میشود، این روش حافظ در تعبیر از مفاهیم ذهنی گاه درك معانی اشعارش را چنان دشوار میسازد که حتی نکته سنجان و آشنایان بد قائق سخن باید بتحلیل و تعمق پردازند، بسا شده است

که این شاعر چیره دست تلمیح بیک قاعده علمی یا یک مطلب فلسفی یا مسأله فنی کرده و در همان حال بموضوع دیگری اشاره داشته است. بنابراین بسیار دشوارست کسی بتواند توسن نظم خود را با توسن چابک و خوشخرام و باد پای شعر حافظ همعنان سازد و بهمین علت نظم کسانی که خواسته‌اند چون او سخن گویند در گوشه طاق نسیان زیر گرد و غبار فراموشی مانده است.

عجیب اینست که بعضی بر آن سر شده‌اند بگمان باطل خود جواب دندان شکن باشعار این مرد حق و حقیقت بدهند و کسی را که مورد ستایش بزرگانی از علماء، حکماء، عرفاء و ارباب فضیلت بوده با کلمات زشت و نامعقول مطعون سازند.

با اینهمه انکار نباید کرد که گاهی شعراء سخن شناس ایباتی از حافظ را تضمین مناسب و زیبا کرده یا یکی دو غزل او را بخوبی چنان مخمس ساخته‌اند که قابل تحسین ارباب ذوق واقع شده است و من گاه فکر میکنم که آیا از «شعرنو» هم کسی میتواند بیتی تضمین کند یا قطعه‌ای را مخمس سازد؟ و آیا میتوان گفت این قطعه از «شعرنو» دارای ایباتیست که مثلا مشخصاتی باین صورت دارد؟

میخانه حافظ

حافظ میخانه‌ای از حکمت بنا کردی که از بزرگترین کاخ جهان بزرگتر است، و در آن باده‌ای از لطف سخن فراهم آوردی که از طاقت نوشیدن دنیائی بیشتر است، ولی میهمان این میخانه تو جز سیمرغ داستانی که میتواند بود؟ در افسانه‌های ناچیز آمده که موشی خرد کوهی گران بزاد، مگر نه این همان اعجاز تست که از طبع بشر فانی اثری چنین جاودانی پدید آوردی و یکشبه ره صد ساله رفتی؟

تو خود، هیچ نیستی و همه چیز هستی، درعین درویشی از جهانی غنی‌تری و سمندر وار در آتش کمال خویش می‌سوزی و هر بار از این آتش کاملتر بدر می‌آئی. تو، هم میخانه مائی و هم باده ما، هم سیمرغ مائی و هم کوه گران‌ما، بلندی هر قلعه نشانی از عظمت تو و عمق هر گرداب آبتی از کمال تست. سخن تو خود شراب مستی بخش خردمندان جهان است. حافظ دیگر شراب انگور میخواهی چه کنی؟ از: نیچه شاعر آلمانی (۱۸۴۴-۱۹۰۰).

برخورد حافظ با نجوم احکامی و حشوی

دکتر ابوالفضل مصفی

نجوم احکامی، علم گونه‌ای بسیار کهن و خرافیست، که مبادی و مسائل آن در جهت ارتباط میان زمین و آسمان و برای پیشگویی وقایع ناشی از این ارتباط تدوین شده است و یکی از کهن‌ترین سرگرمیهای علمی و ذهنی انسان بشمار میرود. و ریشه در هزاران سال پیش از میلاد و هر مبدأ تاریخی دیگر دارد. و دانش پیشرفته هیأت و نجوم عصر ما فرزند همین سرگرمی مستمر و همراه با تلاش است.

گفته‌اند که مدت سه هزار سال، ساکنین شهر بابل بمطالعه آسمان

مشغول بوده‌اند و حاصل مطالعات خود را در انبوه عظیمی از رصدها گردآورده‌اند و کاهنان و سحره بابل جداول پیش‌بینی وقایع از آن رصدها برای پادشاهان ترتیب می‌دادند. و طالع می‌دیدند و از این راه در دربار ایشان نفوذ می‌افته‌اند.

با سقوط بابل، و احتمالاً مدت‌ها پیش از آن، نجوم بابلی بایران راه یافت، و سبعة سیاره که در روزگار مهرپرستی «میترائیسم» در جزو خدایان وابسته بمر و در رواج کیش زردشت، در شمار ایزدان و کارگزاران اهورایی بودند، رفته رفته با عنوان «هفت پدر» یا هفت آباء از اعتبار بیشتر و تأثیر فزون‌تری برخوردار شدند و قران و اتصالات آنان در ارتباط با وقایع جهان و سرنوشت انسان بیشتر مورد توجه قرار گرفت.

و ناگفته نماند که دیگر ملت‌های کهن و با فرهنگ (که البته هیچ ملتی بدون فرهنگ نیست) هر یک برای خود علم نجوم آمیخته با احکام و یا جدا از آن داشته بوسیله آن تقویم و تاریخ ترتیب می‌داده‌اند. اما بدرستی معلوم نیست: کدام ملت، نخستین بار علم نجوم و احکام آنرا پایه گذاشته است؟

اعتقاد به احکام نجومی، در ایران، در حوادث تاریخی بسیار اثر گذاشته است. اختر شماران، یا منجمین، و رئیس ایشان بنام «اختر شماران سردار» در روزگار اشکانیان و دوره ساسانی، و در ادوار بعد منجم باشی‌ها، جزء لاینفک دربار بیشتر شاهان بوده‌اند. و در دوره‌های فترت و ضعف از نفوذ و اعتبار فراوان‌تری برخوردار می‌شدند. بنحویکه پادشاهان خرافه‌پرست و ضعیف‌النفس این ادوار بدون صوابدید اختر شمار یا منجم باشی، بهیچ کاری، نه کوچک و نه بزرگ، دست نمی‌زده‌اند. در نتیجه گاهی مسیر درست وقایع دگرگون می‌شده است.

در ادب فارسی، جلوه‌های گوناگون این اعتقاد و تأثیر، مخصوصاً در مواردیکه بشاهان مربوط می‌شود، برجای ماند است. و

تقریباً سراسر نظم کهن و میانه و متاخر بباورهای نجومی و اصطلاحات مربوط بآن آمیخته است. و نثر فارسی نیز از این تأثیر برکنار نمانده بنحویکه فهم بسیاری از متون، بویژه متنهای شعری، برای معلمان و تحلیل گران ادبی در ابتدای کار دشوار بنظر میآید. در صورتیکه برخی از شاعران بزرگ که خود آن مصطلحات و آن باورها را بدلائلی در شعر بکار برده اند و تعدادی از منجمان برجسته که خود دست اندر کار نجوم و احکام آن بوده و در آن زمینه صاحب نظر و اثر بوده اند طبق مدارک موجود هیچگونه اعتقادی بآن احکام نداشته اند.

ابوریحان بیرونی، در اثر معروف خود بنام «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» که بخواهش شاگرد خود «ریحانه بنت الحسین» یا حسن خوارزمی نوشته است، در ابتدای باب احکام نجوم، میگوید:

«... و نزدیک بیشتر مردمان، احکام نجوم ثمره علمهای ریاضی است، هرچند که اعتقاد ما اندرین ثمره و اندرین صنعت مانند کمترین مردمان است...»

مقصود او از «کمترین مردمان» عالمان و متدینین واقعی است. اما این عالمان، و برخی از متدینین، محافظه کارانه با این قبیل مسائل برخورد میکرده اند و «بیشتر مردمان» را در زیر سیطره شیادان منجم نما باقی میگذاشتند و دم برنمیآوردند.

و در جای دیگر از همان باب میگوید: «اصل این حدیث سستی مقدمات این صنعت و آشفتگی قیاسهاش است...» و بدنبال آن منجمان حشوی را بی درایت و بی قوه تمیز از گفته های متناقض خود و در جای دیگر ایشان را دوستدار دروغ و زرق و تمویه و باصطلاح امروز شارلاتان و کلک توصیف کرده، احکامشان را نیز تباه و بی پایه دانسته است.

نظامی عروضی سمرقندی. در چهار مقاله، در مقالت سوم، در علم نجوم، «عنه» و جنون و کهنات را از جمله شرائط يك منجم میداند

و در حکایت هشتم میگوید:

«اگرچه حکم حجة الحق عمر خیامی (در پیشگویی محل دفن خود) بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی، و از بزرگان هیچکس ندیدم و نشنیدم که در احکام اعتقادی داشت.» و در پایان این حکایت گفته است: «احکام نجوم اگرچه صنعتی معروفست، اعتماد را نشاید...» و این رباعی از عمر خیامی تأییدی دیگرست بر بی اعتقادی آن حکیم با حکامی نجومی و فلکی:

در گوش دلم گفت فلک پنهانی

حکمی که قضا بود، ز من میدانی

در گردش خود اگر مرا دست بدی

خود را برهاند می ز سرگردانی

و از شاعران و قصیده سرایان بزرگ، خاقانی شروانی است، که با آنهمه اصطلاحات نجومی و احکامی که در نظم خود بکار بسته است، با حکام منجمان چندان وقعی نمیگذارد. از آنجمله است در قصیده باندی که در رثاء فرزند خود رشیدالدین گفته است:

ای حکیمان رصد بین، خط احکام شما

همه یاوست و شما یاوه درائید همه

خانه طالع عمرم ششم و هشتم کید

چون ندیدید؟ که جاماسب دهائید همه

و هم او در اشاره بقران ۵۸۲ که اجتماع سبعة سیاره در برج میزان بوده و منجمان حکم بطوفان عظیم باد کرده بودند و انوری ایبوردی طرفدار سرسخت و بانفوذ این حکم بوده و قصیده ای هم در تأیید آن گفته است، و چون آن طوفان بوقوع نیبوست، طوفانی از خشم و نفرت مردم خراسان بر ضد او و ابوالفضل خازنی که اصل این حکم از او بود، برخاست، و مایه در بدری انوری گردید - و در مذمت آن حکم گفته است:

گر جهان در فرع سال قران بینم من
 نشره امن ز قرآن بخراسان یابم
 تا کی از خازنی و خازن احکام خطا
 کان خطا را خط بطلان بخراسان یابم
 جنس این علم ز دیباچهٔ ادیان بدراست
 من طراز همه ادیان بخراسان یابم
 همان طوفانیکه فرید نسفی کاتب دربارۀ آن میگوید:
 گفت انوری که در اثر بادهای سخت
 ویران شود سراچه و کاخ سکندری
 در وقت وعده اش نوزیدست هیچ باد
 یا مرسل الریاح، تو دانی و انوری
 شاعر و عارف بزرگ، سنائی غزنوی نیز با وقوف بسیاری که
 باحکام داشته، در حدیقه، بی پایگی احکام را در موارد فراوان
 گوشزد کرده است.

و غزلسرای بزرگ ایران، یعنی «حافظ شیراز» با آن همه
 آگاهی از نجوم و احکام آن کمترین اعتقادی از خود بنجوم احکامی
 نشان نمیدهد. علاوه برین، با این باور که بازماندهٔ کیش‌های صابی
 و ستاره پرستی و مغایر با اعتقاد بقرآن و خداپرستی است، بهستیز
 برخاسته است. و شاید باین علت که برخی یاهمه شاهان و فرمانروایان
 خطه فارس و ممدوحین او مانند ابو اسحق اینجو و امیر مبارزالدین
 مظفری باو هام تنجیمی معتقد و مبتلا بوده‌اند، با کنایه و طنز و با
 احتیاط کامل، منجمان و احکامشان را بیاد استهزا و انتقاد میگیرد
 و خطاب به «حکیم» یعنی منجم احکامی، میگوید:

گر رنج پیشت آید و گر راحت، ای حکیم
 نسبت مکن بغیر، که اینها خدا کند
 در کارخانه ایکه ره عقل و فضل نیست
 وهم ضعیف، رای فضولی چرا کند؟

مقصود وی از «رنج و راحت» همهٔ اموریست که احکامیان منشأ آنها را کواکب و اجرام فلکی میدانند و غرض وی از «نسبت» اشاره بهمان ادعاست و نیز توجه دادن به «منسوبات کواکب» در احکام است. باین شکل که احکامیان ماه را «کوکب رسولان و پیاده‌روان و ایلچیان...» و عطارد را «کوکب حکما و طبیبان و منجمان و شاعران و دبیران و دیوانیان و نقاشان و تجار و اهل بازار...» و زهره را «کوکب اهل طرب و عشق و ظرافت و سوگند دروغ...» و خورشید را «کوکب سلاطین و اصحاب امر و نهی و اکابر و اهل رای...» و مریخ را «کوکب لشکریان و امراء ظالم و دزدان و مفسدان...» و مشتری را «کوکب اشراف و علما و قضات و امراء با عدل و نصفت و وزیران و ارباب قلاع و خانه‌های قدیم و غلامان سیاه و صحرائشینان و مردم سفله و خسیس و زاهدان بی علم...» قلمداد کرده‌اند. و آنجا که می‌گوید:

بیاور می‌که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن

بلعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشورش

اشاره بهمنسوبات این دو اختر است در احکام، نه اعتقاد باین نسبت‌ها. و مرادش از «غیر» در یکی از آن دو بیت، غیر خداست، و همان ستارگان و یا آباء‌علوی و مناسبات آنان است. و مقصود از «کارخانه» جهان هستی است که «عقل و فضل» را با همه کرامت و برتری، در آن راهی نیست تاچه رسد به «وهم ضعیف» منجمی احکامی که رای و قصد فضولی در کاری میکنند که علم و آگاهی لازم را دربارهٔ آن ندارد و تلمیحی است ظریف باین آیهٔ شریفه: «ولاتقف مالیس لك به علم...» و اعتقاد اصلی او اینست که جهان و گردش آسمان و اختران بر وفق ارادهٔ ازلی شکل گرفته است و بر حسب «اختیار دوست» و «نقش بند» قضای او، یعنی خداوند، سازمان داده شده است:

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار؟
 در گردشند بر حسب اختیار دوست
 و «اختیار» در این بیت ایهام گونه‌ای به اختیارات نجوم احکامی
 نیز دارد. و طنز لطیف دیگر او اینست:
 بچشم عقل در این رهگذار پر آشوب
 جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است
 بگیر طره مه چهره‌ای و قصه مخوان
 که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل است
 قصه مخوان، یعنی سخن افسانه و بی پایه مگوی، زهره و زحل
 را در زندگی ما هیچ مایه و تأثیری نیست، هر چه هست اراده خداوندی
 است. و طنز لطیف زیر دیگر او:
 از چشم خود پرس که مارا که میکشد
 جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست
 و اگر بازهم از طالع و «طالع نامور» و «طالع بی شفقت»
 و «طالع شوریده» و «طالع وقت» و «طالع سعد» و «خجسته طالع»
 و «طالع همایون» و دیگر تأثیرات طالع سخن بمیان می‌آورد، نه
 بدلیل اعتقاد او بتأثیر طالع است، بلکه بیان نوعی «حسب حال» و
 اعلام شکایت یا رضایت است. چنانکه در یکجای دیگر از این موارد
 گفته است:

با هر که بگفتم که تو را دوست شدم
 شد دشمن من، و ه که چه طالع دارم!
 و اگر پاره‌ای دیگر از مصطلحات نجومی یا صورتهای فلکی
 و نامهای ستارگان را در شعر گنجانده است، مانند «فرقدان»^۱ و «تیر

۱- یافرقدین، دو ستاره است بصورت دب اصغر.

چرخ» و «تیر فلک»^۲ و «توامان»^۳ و «جوزا»^۴ و «سماک رامج»^۵ و «کهکشان»^۶ و «حمایل» جوزا و «کمر ترکش» و «کمر بند توامان»^۷ و «عقد ثریا و خوشه پروین»^۸ و «خورشید شیرگیر»^۹ و «غزاله خورشید»^{۱۰} و «اختر بدمهر»^{۱۱} و «نظر سعد» و «مقابله»^{۱۲} و «عطیه»^{۱۳} و «ارتفاع گرفتن»^{۱۴} و «خرمن مه»^{۱۵} و «داس مهنو»^{۱۶} و «قران». بقصد مضمون یابی و استطراف، یا رعایت تناسب و نظیر و برخی دیگر از صنایع شعری است. نه فقط بمنظور ارائه دانش نجوم خود، و نه بدین آرزو که فی‌المثل روزگاری بیاید، مانند روزگار ما، که او را «ژولورن زمان خود»! بنامند. در حالیکه هیچگونه پیشگویی و باصطلاح قدما «ملحمه»^{۱۷} در شعر او دیده نمیشود. وانگهی در مقام سنجش، حافظ از بیشتر گویندگان ماقبل و معاصر خود، کمتر با آوردن اصطلاحات نجومی در شعر دست یازیده است. و این

۲- اشاره است بصورت سهم، از صور شمالی، با ایهام.

۳- دو پیکر یا جوزا.

۴- صورت جبار.

۵- سماک رامج در صورت عوا و اسد است.

۶- مجره یا راه شیری.

۷- منطقه الجوزا.

۸- مجموعه ستارگان بشکل خوشه در صورت ثور و برسانم آن.

۹- اشاره بموقع آفتاب و شرف آن در ۱۹ درجه برج اسد.

۱۰- غزاله الضحی، صفت خورشید در ابتدای طلوع.

۱۱- اختر نحس یا اشاره بنظر دشمنی کواکب.

۱۲- مربوط به نظرات کواکب.

۱۳- عطیه عمر و مقدار عمر مولود در طالع.

۱۴- از جمله امور مربوط باستفاده از اسطرلاب.

۱۵- ماه خرمن یا هاله ماه.

۱۶- داس مه نو، هلال ماه، اضافه تشبیهی.

۱۷- ملحمه: چکامه، پیشگویی.

برای یافتن توضیح بیشتر درباره این اصطلاحات و یافتن شواهد در صورت نیاز رجوع شود به کتاب «با حافظ بیشتر آشنا شویم» بخش حافظ و علم نجوم. و «فرهنگ اصطلاحات نجومی همراه با واژه‌های کیهانی در شعر فارسی» این جانب چاپ شده در سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۵۷ بوسیله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز.

بجهت طبیعت غزل است، آنهم غزل حافظ، با آنهمه ظرافت و آهنگ خوش و معانی لطیف و مساوات و ایجاز در حد ممکن در لفظ و معنی. و قصیده و مثنوی را نیروی کشش برای حمل اینگونه واژه‌ها بیشترست. چنانکه در آثار شاعران قصیده‌سرای قبل از حافظ، بویژه در قصائد دوره غزنوی و سلجوقی این مطلب بوضوح دیده میشود. و آن مقدار اصطلاحات نجومی که در شعر حافظ برشمردیم، بیشتر مربوط به دو قصیده اوست، یکی در مدح ابواسحق اینجو و دیگر بمدح شاه شجاع، و سهم چهارصد و نود و پنج غزل دیوان او ازین اصطلاحات، نسبت به آن دو قصیده بسیار اندکست.

و اما اینکه گفته است:

گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود؟

گفت آنزمان که مشتری و مه قران کنند

بر خلاف تصویری که شده است، حافظ در عین بی‌اعتقادی باحکام نجوم و از آنجمله باحکام قرانات، بهیچوجه قصد مطایبه و طنز نداشته است. بلکه قصد وی بیان رسم و عادت زمان بوده. زیرا غزل این بیت در مدح یکی از خواجهگان مقتدر و ممدوح او و بمناسبت عروسی او سروده شده است و تا پایان تمامی ابیات آن در صنعت سوال و جوابست. و بلافاصله بعد از این بیت، در بیت تخلص و پایانی میگوید:

گفتم دعای دولت او ورد حافظست

گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند

و رسم و عادت وزیران و خواجهگان و ابتلا و اعتقاد ایشان باحکام، و این تصور موهوم که مشتری کوکب ایشانست (چنانکه گذشت)، آنان را و امیداشته که در امور مهمه خویش که عروسی و «بسر حجله رفتن» از جمله آنهاست «اختیار ساعت» کنند و اگر فرصت داشته باشند بانتظار قران مشتری و ماه که قران سعد است و «انجام کارها در آن نیکوست» بنشینند.

سخن حافظ

نوشته: دکتر محمود شفیعی (کیوان)

آب حیواش ز منقار بلاغت می‌چکد
زاغ کلاک من، بنام‌ایزد، چه‌عالی مشرب است!

حافظ

بزرگان ادب فارسی مانند فردوسی، سعدی، نظامی و حافظ هر یک علاوه بر جامعیت سخن، ویژگی خاصی هم دارند. من در مجلات ادبی درباره هر یک مقالاتی نوشته‌ام که در اینجا ذکر آنها مقتضی نیست.

سخن حافظ جامع جميع محاسن يك غزل فارسی است:
حافظا: «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»
به فتوای استاد عالیقدر، مرحوم بدیع الزمان فروزانفر (در
تدریس دوره دکتری): «دیوان حافظ عصاره کامل ادبیات فارسی
است».

دیوان حافظ در خانه هر ایرانی هست. همه در هر فراغتی از آن
استفاده می کنند. از این دریای ژرف هر کس بقدر همت خود گوهرها
فراچنگ می آورد و از این سخنان شیوا هر کس باندازه فهم خود
درک معنی می کند.

استادان ادب فارسی از مضامین بکر و کمال فصاحت و بلاغت
و جامعیت سخن حافظ محظوظ می شوند و در شگفتی می مانند. پیر
زنان بی سواد هم با فالی از دیوان حافظ به مقاصدی می رسند!
دیوان حافظ بزبانهای خارجی نیز ترجمه های متعدد شده است
و نزد ادیبان جهان و سخن شناسان بزرگ، ارزشی ویژه خود و
کم نظیر دارد.

اهل عرفان سخن حافظ را تعبیر و تفسیر خاص می کنند و هر
فرقه صوفی او را از خود میداند مانند «ملاطیه». اما حقیقت این
است که سخن حافظ شور و حالی دارد خاص خودش. این نابغه ادب
هر تأثیری که از محیط اجتماعی، اوضاع و احوال زمان خود دیده،
در غزلی یا ابیاتی از غزل آورده است. نمونه هایی از آنها در همین
گفتار خواهد آمد.

گاهی این تأثیر در حالات مختلف و اوضاع متفاوت چنان است
که بظاهر تضادی در سخن حافظ دیده می شود. اما به عقیده این بنده،
که ضمن ممارست در سالیان دراز بدان دست یافته ام، از حافظ باید
احساسات لطیف شاعرانه و سخن شیوا و دلنشین خواست نه فلسفه،

وعظ، تصوف، زهد، ریاضت و امثال اینها.
احساسات شاعرانه را عالمی است و رای این عالم، آنچه می خواهد
سوای آن است که هست!
اگر می و معشوق را تفسیر عرفانی و نابجا کنیم در امثال این
بیت چه می گوئیم:
می دو ساله و محبوب چارده ساله

همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
که فقط منظور می کهنه و معشوق جوان است و بس. مصراع
دوم هم مؤید این نظر است. عجیب است که دیده ام برای می دو ساله
و محبوب چهارده ساله هم تعبیری می کنند و جنبه دیگری به شعر
می دهند!

یا این بیت:
شراب خانگی ترس محتسب خورده
بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش!
که مقصود شراب خانگی به پنهانی با یار خوردن است و بس.
مناسب با دوره حکومت امیر مبارزالدین.
به عقیده من باید هر کلام را به همان معانی متعارف و متبادر بذهن
معنی کرد. مگر در موارد نادر با وجود قرائن.
با همین گونه تعبیر و تفسیر، شرحها بر دیوان حافظ نوشته اند و
هر کس چیزی گفته است به سلیقه خود و برخلاف دیگران!
اگر حافظ را جبری مذهب میدانند، ایاتی نظیر این بیت چیست؟
چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک!

یا این بیت:
فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند
غلمان ز روضه، حور ز جنت بدر کشیم!
ما فقط معانی متبادر بذهن و مصطلح و مفهوم عام اهل لغت را

قبول داریم. این بحث درخور توضیح بیشتری است که فعلا مجال آن نیست. «این سخن بگذار تا جای دگر».

در اینجا گفتاری چند دربارهٔ سخن حافظ طی دو سه مقاله (متناسب با گنجایش کتاب «حافظ شناسی» که به همت شاعر توانا، دوست گرامی و دانشمندم آقای نیاز کرمانی به چاپ می رسد) می آوریم. با این عناوین:

۱- مناسبات لفظی و معنوی ۲- ظرایف و لطایف ۳- اشاره به داستانهای مذهبی، ملی و برخی آیات قرآن کریم ۴- اییاتی زیبا و مشهور ۵- اندرزاها و انتقادهای ۶- غرور ذاتی حافظ (شایسته و بحق) ۷- گله از وضع زمان خود ۸- بیوفایی دنیا ۹- توضیح برخی واژهها (ساده و مرکب) ۱۰- برخی نکته‌های دستوری ۱۱- نکوهش ریاکاران ۱۲- برخی ایرادها از لحاظ قواعد دستور زبان (به شیوهٔ امروز و تحول زبان) ۱۳- اییات عرفانی ۱۴- اشاره به عقاید پیروان قدر (قدریون) و تفویض (جبر و اختیار) ۱۵- چند بیت برگزیده در معانی مختلف.

در پایان مقال این نکته را متذکر می شویم که در این گفتارها تا ضرورتی ایجاب نکند از توضیح اییات خودداری می کنیم بدو علت: یکی آنکه سخن شیوای حافظ نیازی به شرح و توضیح ندارد. کدام زبان گویاتر از زبان حافظ شیرین سخن است (لسان الغیب). دوم برای کوتاهی مقال در مناسبت با حجم کتاب.

در خاتمه خواهشمندیم که اگر خوانندگان ارجمند به شیوهٔ کار یا نحوهٔ بیان ما ایرادی دارند صریحاً مرقوم دارند تا استفاده کنیم. البته باید به زمان و مکان هم توجه داشت و بیاد آورد که سخن حافظ مربوط به حدود شش قرن و نیم پیش و حکومت امیر مبارزالدین در فارس است. مقایسهٔ آن با وضع کنونی دنیا و کشور ما شایسته نیست و چنان که گفته شد «توجه ما به شیوایی سخن است و بس» که این شیوه بر حافظ ختم شده است.

بخش نخستین - مناسبات لفظی و معنوی:
 در سخن حافظ مناسبات لفظی و معنوی چنان استادانه بکار رفته است که خواننده در بادی امر و بدون دقت نظر، به این هنرنمایی توجه نمی‌کند. سخن کاملاً روان و رساست نه‌چون پیروان سبک اصفهانی (یا هندی) که در شعر آنان بکار بردن این مناسبات موجب تعقید کلام شده است.
 ما در این بخش به اصطلاحات فنی اشاره‌ای می‌کنیم ولی وارد توضیح و بحث نمی‌شویم.

اینک شواهدی از ابیات:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

موج، گرداب، ساحل (تناسب یا مراعات النظیر) - شب، بیم (تناسب) هائل، سبکبار (تضاد).

ز روی دوست، دل دشمنان چه دریابد؟

چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا!

روی و دل (تناسب) - دوست و دشمن (تضاد) - چراغ بی‌نور و روشنی آفتاب (تضاد).

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

ترک، شیرازی و هندو (تناسب) - سمرقند و بخارا (تناسب) - دست، دل و خال (تناسب).

خوبان پارسی گوی بخشدگان عمر اند

ساقی بشارتی ده رندان پارسا را

پارسی و پارسا (قیاس) - رند و استفاده از موقعیت.

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان

مضطرب حال مگردان من سرگردان را

تناسب گردی ماه رخسار و چوگان زلف‌مه و رخسار (استعاره) -

عنبر سارا کنایه از زلف - اضطراب حال و گردش زلف (تناسب) -
نگران و سرگردان (جناس).

سوز دل بین که ز بس آتش اشکم، دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
سوز، آتش، شمع و سوختن (تناسب) - پروانه و شمع (تناسب).
بس = بسیاری.

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو؟
دل زما گوشه گرفت، ابروی دلداری کجاست
عقل دیوانه شد، سلسله مشکین زلف یار کو (برای زنجیرش) -
دل از ما کناره کرد. شمشیر ابروی دلبر کجاست (برای مجازاتش) -
دیوانه و سلسله (تناسب) - دل و ابرو و گوشه (تناسب) - کو و
کجا (تناسب).

دل ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
بنال هان که از این پرده کار ما بنواست
از پرده برون شدن (از جای در رفتن) - پرده و پرده موسیقی
(ایهام) - بنال و بنوا (جناس) به نوا بودن کار و ایهام به نوا
موسیقی.

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
سوز عشق جاودانی است - مناسب با نگاهداری آتش بوسیله
موبدان (تشابه).

اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد
گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست.
زلف دراز یار و دست کوتاه شاعر (تضاد) - پریشانی بخت و
پریشانی زلف (ایهام).

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

چون آمادهٔ عشق شدم ترك همه چیز کردم - چهار تکبیر در نماز میت به اعتقاد شیعه.

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد

زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

نرگس، مستانه، چشم، طارم فیروزه (تناسب) - تناسب نشستن و زیر طارم - تشابه چشم و نرگس.

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر

چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نبست

باغ نظر (دیدگاه چشم) - باغ و چمن (تناسب)، چمن آرا (خالق) - دهان و غنچه (تشابه) - بستن = دسته کردن گل.

بیال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

بال و پر (تناسب) هوا گرفتن و بخاک نشستن (تضاد) - پرتابی = پرتاب شده. (پرتاب) به ضم اول هم استعمال شده است.

در نعل سمند او شکل مه نو پیدا

وز قد بلند او بالای صنوبر پست

نعل و شکل ماه نو (تشابه) - قد بلند و صنوبر (تناسب) - بلند و پست (تضاد).

باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ

هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست

کنایه عمر و معشوق - عمر شده = عمر گذشته - از شست گذشته = از کمان گذشته - تیر و شست (تناسب) - آید و شد (تضاد).

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

صدق و دروغ (تضاد) - خورشید و صبح (تناسب) - صبح نخست = صبح کاذب (پیش از طلوع آفتاب) - مقابل صبح صادق.

گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست
هر شربت عذیم که دهی عین عذاب است
بریزید = دور بریزید - خمر بهشت و شربت عذب (تناسب) -
عین - عذب و عذاب (جناس).

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
تحریر خیال خط او نقش بر آب است
دل و دیده و خط (تناسب) - تحریر و خط و نقش (تناسب) -
نقش بر آب = کار بیهوده.

سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم
دست از سر آبی که جهان جمله سراب است
سراب و سراب (جناس) - دست و سر (تناسب) - نگذاریم =
بر نداریم - رها نکنیم.

ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت
این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست
نقاشی روی کدو (در سابق) - مناسبت کدو و جام - رنگ
و نقش (تناسب).

شهبوار من که مه آینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است
ماه و آینه داری (بندگان آینه دار امرا و شاهان بودند) -
خورشید و نعل مرکب (تشابه) - تاج خورشید (تشبیه) - خورشید
و خاک (تضاد).

آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد
زاغ کلک من، بنام ایزد، چه عالی مشرب است
آب حیوان، چکیدن - مشرب (تناسب) - منقار و زاغ (تناسب) -
مناسبت زاغ و کلک (قلم) - در سیاهی (تشبیه) - بنام ایزد (برای
تحسین و آفرین بکار می رود)

رواق منظر چشم من آشیانه توست
کرم نمای و فرود آی، خانه خانه توست
رواق، منظر، آشیانه و خانه (تناسب) - برچشم جای دادن
(اغراق در گرمی داشتن) کرم نمای - فرود آی (توازن).
علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
که این مفرح یاقوت درخزانه توست
با یاقوت مفرحی می ساختند برای تقویت قلب - مناسبت لب
با یاقوت (تشابه).

چشم جادوی تو خود عین سواد سحراست
لیکن این هست که این نسخه سقیم افتاده است
چشم و عین (ترادف) - عین ایهام به عیناً و همانا - جادو
و سحر (تناسب) سقیم مناسب با چشم (بیمار) - از لحاظ کتابت سواد
برداشتن (نسخه نوشتن) و نسخه.

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
چیست؟ طاووس که در باغ نعیم افتادست
زلف مشکین و طاووس (تشبیه) - فردوس عذار (تشبیه) -
باغ نعیم - باغ بهشت. مناسبت گلشن، فردوس و باغ (تناسب) -
افتاده = جای گرفتن.

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
سخت و سست (تضاد) - قصر و بنیاد (تناسب) - باده و باد
(جناس).

هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم
دور از رخ تو چشم مرا نور نمانده است
دور از رخ تو بدو معنی (ایهام) هم بمعنی دوری از یار وهم
بمعنی دعائی مناسب گریه، رخ و چشم (تناسب) - چشم و نور (تناسب).

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبر است
ایهام به تنگه الله اکبر شیراز - تناسب آب حیوان، خضر و
ظلمات.

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان
کوته نتوان کرد که این قصه دراز است
درازی قصه و ایهام به درازی زلف یار (زلف دراز محبوب
بوده است).

بار دل مجنون و خم طره لیلی
رخساره محمود و کف پای ایاز است
بار دل و خم طره (تناسب) - رخساره و کف پای (تضاد) -
اشاره به دو داستان عشقی.

بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم
تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
اشاره به تربیت باز شکاری با بستن چشم - باز و باز (جناس
تام) - دوختن دیده و باز بودن دیده (تضاد). همه چیز فدای معشوق.
بگیر طره مه چهره ای و قصه مخوان
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است
سعد و نحس زهره و زحل اشاره به روشنی چهره و سیاهی طره
یار (تضاد). ظاهراً انکار سعد و نحس کواکب. ماه و زهره و زحل
(تناسب).

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند، معانی دانست
مجموعه (دفتر)، ورق (تناسب) - خواندن و معانی (تناسب)
- گل و مرغ سحر (تناسب). همه چیز را همه کس نمی فهمد.
عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
بجز از عشق تو، باقی همه فانی دانست

باقی هم بمعنی چیزها و هم ایهام به بقای عشق - باقی و فانی
(تضاد).

دیدن روی تو را دیدهٔ جان بین باید
وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین من است؟
جهان بین بمعنی ظاهر بین و ایهام به وسعت نظر - جهان بینی
با عاشقی سازگار نیست - دیدن، دیده، بین (تناسب) - جان و جهان
(جناس).

ز گریه مردم چشم نشسته در خون است
بین که در طلبت حال مردمان چون است
مناسبت مردم چشم (مردمک) و مردمان (ایهام) - گریه، چشم،
بین (تناسب).

ز مشرق سرکوی آفتاب طلعت تو
اگر طلوع کند طالع همایون است
یعنی از مشرق سرکوی من - اگر نزد من بیایی - مشرق،
آفتاب، طلوع، طالع، همایون (تناسب) - طلوع، طالع و طلعت
(جناس).

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است
شکنج طرهٔ لیلی مقام مجنون است
حکایت و کلام (تناسب) - لب و شیرین (تناسب) - شکنج
وطره (تناسب) - ضمناً اشاره به دو داستان عشقی.

از آن دمی که ز چشم برفت رود عزیز
کنار دامن من همچو رود جیحون است
رود، جیحون (تناسب) - کنار، و امن (تناسب) - دامن، من
(جناس) ممکن است اشاره به مرگ فرزندش باشد - بیتهای مقدم
ومؤخر مناسب این نظر است.

تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هر کس بقدر همت اوست

قامت یار رساتر از طوبی و فکر ما بهتر از فکر توست - طوبی
وقد (تشبیه).

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روز نوبت اوست
مصراع دوم معروف است - مضمون از سعدی است - دور و
نوبت (تناسب).

خال مشکین که بدان عارض گندم گون است
سر آن دانه که شد رهنز آدم با اوست
خال و عارض (تناسب) - مشکین، گندم گون، دانه (تناسب)
- اشاره به داستان آدم و گندم خوردن و رانده شدن از بهشت.
رخ تو در دلم آمد، مراد خواهم یافت
چرا که حال نکو در قفای خال نکوست
رخ، دل، مراد (تناسب) - خال و حال (جناس).
کحل الجواهری به من آرای نسیم صبح
زان خاک نیک بخت که شد، رهگذار دوست
غباری از خاک رهگذار دوست سرمه چشم است. خاک، رهگذار
ونسیم (تناسب).

دل صنوبریم همچو بید لیرزان است
ز حسرت قدوبالای چون صنوبر دوست
تشبیه قامت یار به صنوبر - بید و صنوبر (تناسب) - دل
صنوبری = شکل دل صنوبر مانند است.
زلف اودام است و خالش دانه آن دام و من
بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست
زلف و دام (تشبیه) - خال و دانه (تشبیه) به دام و دانه
(تجنیس) برای شکار.

گر دهد دستم کشم بر دیده همچون توتیا
خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست

اگر دست رسی یا بدم خاك راه او را چون توتیا بچشم می کشم -
 دست، دیده، قدم (تناسب). سایر مناسبات معلوم است.
 جمال دختر رز نور چشم ماست مگر
 که در نقاب ز جاجی و پردهٔ عنبی است
 مناسب با زجاجیه و عنیبیه چشم - نقاب زجاجی (شیشهٔ شراب)،
 پردهٔ عنبی حبهٔ انگور - حجاب و دختر (تناسب).
 مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
 عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی است
 مردمك دیده در آینهٔ رخسار یار عکس خود را دید، تصور
 کرد خالی سیاه است. تشبیه رخسار به آینه و عکس مردمك به خالی
 سیاه.

می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
 گرچه در شیوه گری هر مژده اش قتالی است
 شیر از لبش می چکد کنایه از عدم بلوغ است - امروز هم این
 اصطلاح هست - شیر، لب، شکر (تناسب) - تشبیه لب به شکر - تشبیه
 مژه به تیر.

بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد
 که دهان تو در این نکته خوش استدلالی است
 جوهر فرد، جزء لایتجزی - عقیدهٔ بعض حکما دربارهٔ ذرات
 - تشبیه دهان از کوچکی به جزء لایتجزی.
 نرگس طلبد شیوهٔ چشم تو زهی چشم
 مسکین خبرش از سرود دیده حیانیست
 زهی چشم یعنی زهی بی حیایی، چشم دریدگی و پروئی -
 تشبیه نرگس به چشم یار.

تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است
 جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست
 مفهوم مصراع دوم امروز هم متداول است - در مصراع اول:

غمخواری غریبان موجب شهرت بنام نیک می‌شود.

عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار

مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست

در کلمه قلب ایهام بهسکه ناسره - قلب، دل و روان (تناسب)

- روان مناسب با جریان درسکه و (رواج).

هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو

کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست

بیتی است معروف - بیا و بگو (تناسب) - گو و بگو (جناس)

- کبر و ناز - حاجب و دربان (تناسب). اما ضبط دیگری هم هست

و شاید مناسبتر.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

هر عیبی داریم در خود ماست نه در خلقت - بی اندام = نامناسب

و ناساز - قامت، اندام، بالا (تناسب) - تشریف (جامه) و بالا (تناسب).

هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

عاشقی زمان معین ندارد - همه وقت خوب است - برای نیکی

کردن استخاره و مشورت لازم نیست - هر گه و خوش دمی (تناسب)

- کار خیر و استخاره (تناسب).

او را بچشم پاك توان دید چون هلال

هر دیده جای جلوه آن ماهپاره نیست

هر چیز استعداد می خواهد - ماه نورا چشم سالم می بیند. چشم،

دید، دیده و جلوه (تناسب) - هلال و ماهپاره (تناسب).

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری

سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

ناظر و صاحب نظر (ترادف و تناسب) - سر و سر (قیاس).

اشك غماز من ار سرخ برآمد چه عجب
 خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست
 سرخی اشکم از خون، عجیب نیست - هر غماز و پرده دری
 از کار خود شرمنده است.
 اشك سرعشق رافاش می کند در ناراحتی رنگ چهره قرمز می شود.
 مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
 ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
 افشای راز برای هر کس شایسته نیست رندان (موقع شناسان)
 خبرها دارند - پرده و راز (تناسب) - نیست که نیست (نفی در نفی)
 اثبات است.

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
 فرصتی دان که ز لب تابدهان این همه نیست
 لب دریا تا دریا و غرق شدن فاصله ای ندارد - فرصت غنیمت
 دان و شرابی بده. لب و دهان کنایه از ساحل و قعر دریا.
 دولت آن است که بی خون دل آید بکنار
 ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
 برای موفقیت های تصادفی و اتفاقی ارزشی قائل است.
 جان درازی تو بادا که یقین میدانم
 در کمان ناوک مژگان تویی چیزی نیست
 عمرت دراز باد - میدانم ناوک مژگان در کمان ابرو بیهوده
 نیست - بقصد قتل من است - تشبیه مژگان و ابرو به تیرو کمان.
 گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز
 که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت
 چون طبیعت وسیله شادی فراهم ساخت باید همه شاد و خرسند
 باشند. گدا و سلطنت (تضاد) - خیمه و سایه (تناسب) - خیمه و
 بزمگه (تناسب).

چمن حکایت اردی بهشت می گوید

نه عاقل است که نسبه خرید و نقد بهشت

اردی بهشت چمن را چون بهشت کرده است - بهشت نقد به از بهشت موعود. مناسبت اردی بهشت و بهشت (جناس).

به می عمارت دل کن که این جهان خراب

بر آن سراسر است که از خاک ما بسازد خشت

عمارت و خراب (تضاد) - دل و سر (تناسب) - خاک و خشت (تناسب).

سر تسلیم من و خاک در میکدها

مدعی گر نکند فهم سخن گو سرو خشت

مدعی اگر نفهمد باید خشت بر سرش کوبید. سر تسلیم (اضافه اقترانی).

نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

مناسبت دو کلمه بهشت (جناس تام). هشتن، هلیدن = گذاشتن، رها کردن.

آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت

آیا چه خطا دید که از راه خطا (ختا) رفت

مناسبت دو کلمه خطا (جناس تام). خطا = نادرست - ختا و ختن در چین.

دی گفت طیب از سر حسرت چومرا دید

هیئات که رنج تو ز قانون شفا رفت

قانون شفا = طریقه معالجه - ایهام به دو کتاب قانون و شفا از آثار ابوعلی ابن سینا.

زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب

گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت

شیرین و شکر (تناسب) - دلفریب و پسته (تناسب و شباهت)

— پسته کنایه از لب و دهان.

زین آتش نهفته که در سینه من است

خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت

اشاره به شدت حرارت عشق — آتش و شعله — نهفته و سینه —

خورشید و آسمان (تناسب).

می خور که هر که آخر کار جهان بدید

از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

تناسب سبک برآمد و رطل گران گرفت (تضاد) — بیوفایی

دنیا — پرهیز از غم سبک = آسان.

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتی است که از روزگار هجران گفت

عذاب هجران چون هول قیامت است — تشبیه روزگار هجران

به هول قیامت.

فریاد که از شش جهتم راه بیستند

آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

این شش چیز از شش جهت راه فرار بر من بستند. راست، چپ،

جلو، عقب، بالا و پایین (تناسب کلمات).

تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب

جان عزیز خود بنوا می فرستمت

علاوه بر مناسبات لفظی و ایهام کلمه نوا — نوا بمعنی گروگان

هم هست برای پیش گیری از جنگ.

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک

باور مکن که دست ز دامن بدارمت

مناسبات دامن و کفن — پا و دست — دست و دهن (تناسب —

مراعات النظیر).

خونم بریخت وز غم عشقم خلاص داد

منت پذیر غمزه خنجر گذارمت

غمزه‌ات مرا کشت و از غم عشق نجات داد - غمزه‌خنجر گذار
- گذارمت = گذارم تورا - غم و غمزه (جناس) تشبیه غمزه به قاتل
(خنجر گذار).

بارم ده از کرم سوی خود تا بسوز دل
در پای دمبدم گهر از دیده بارمت
مناسبت بار دادن و اشک از دیده باریدن (جناس) - دل‌وپای
(تناسب) - گهر کنایه از دانه‌های اشک.

خوش خرامان می‌روی چشم بد از روی تو دور
دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرمت
می‌روی و میرمت (بمیرم تورا) (جناس) - خوش و خرامان
(تناسب) - چشم، روی سروپا (تناسب).

بی‌ا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
که گر سرم برود برندارم از قدمت
یا حذف سر را از آخر بیت - سر و قدم (تضاد) - سر و زلف
و قدم (تناسب).

چو لعل شکرینت بوسه بخشد
مذاق جان ما زویر شکر باد
تشبیه لب به لعل (اضافی) - شکر و مذاق (تناسب) مذاق جان
(استعاره).

قد همه دلبران عالم
پیش الف قدت چو نون باد
در برابر قامت راست تو خم شوند - برای تعظیم - الف و نون
(تضاد).

سوی من وحشی صفت عقل رمیده
آهو روشی، کبک خرامی نفرستاد
منظور از آهوروش و کبک‌خرام در اینجا نامهرسان است -
مناسبات: آهو، وحشی، کبک، رمیدن (تناسب).

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
 با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد
 در افتاد و بر افتاد (جناس) و مناسبات دیگر.
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
 آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
 مناسبت زلف با دام و زنج با چاه (تشابه).
 زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
 کان که شد کشته او نیک سرانجام افتاد
 عاشق رضای معشوق را می خواهد و بس - زیر شمشیر ورقص
 کنان (تضاد)!

خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن
 هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
 هر که جهان خواست عمر تلف کرد - عروس و کاوین (تناسب)
 - خوبی جهان بظاهر (عروس تشبیه).
 خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز
 که زین شکار فراوان بدام ما افتد
 جانها در دام زلف یار می افتد - خیال و زلف (تشابه از
 پیریشانی) - شکار و وام (تناسب).

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
 بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آید
 غنیمت دانستن هم نشینی خوبان - مناسبت روزگار، گردش
 گردون، لیل و نهار و شب (تناسب) - گردش و گردون (جناس).
 کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد
 محقق است که او حاصل بصر دارد
 حسن و خط - نظر و بصر (تناسب - مترادف) - محقق نوعی
 از خط نویسی هم بوده است که بدان «ایهام» شده است.

کسی بوصل تو چون شمع یافت پروانه
که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
پروانه علاوه بر معنی رخصت ایهامی است به پروانه - هر دم
سری داشتن شباهت به شمع است که برای روشنی بیشتر هر بار سر
نخ شمع را می زدند.

پای بوس تو دست کسی رسید که او
چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
آستانه در معشوق همیشه بر پای اوست و سعادت سر بر آستان
نهادن او را دارد - پای و سر و دست (تناسب) - آستانه و در (تناسب)
- آستانه تشبیه به شخص پای بوس.

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم
تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد؟
علاوه بر مناسبات دیگر، تاب دارم یعنی آشفته و خشمگین
هستم - سیاه کم بها کنایه از بنفشه و غلام - تاب و زلف و سیاه
(تناسب) - سیاه و کم بها (جناس).

سزدم چو ابر بهمن که بر این چمن بگریم
طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد
مناسبات ابر، بهمن، چمن، آشیان، بلبل، زاغ (تناسب) ظاهراً
گله از وضع زمان است. گریه و طرب (تضاد).

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
غلام همت سروم که این قدم دارد
علاوه بر مناسبات لفظی، قدم بمعنی مقاومت و ایستادگی (ذکر
مسبب بجای سبب).

ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را
بدین سرچشمه اش نشان که خوش آبی روان دارد
مناسبات سرو، قد، دلجو، چشم، سرچشمه، آب روان (تناسب).
تشبیه قد به سرو و تشبیه چشم به سرچشمه.

لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و اینش نیست
بنازم دلبر خود را که هم آن و هم این دارد
در بعضی نسخ آتش هست و اینش هست ولی ظاهراً متن صحیح
است. حسن یاد کامل است.

هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد
خداش در همه حال از بلا نگه دارد
اهل خدا = پیرو حق - خدا نگه دارد و از بلا نگه دارد (جناس).
عالم از ناله عشاق مبادا خالی
که خوش آهنگ و فرح بخش صدائی دارد
مناسبات ناله، آهنگ، صدا (تناسب) - خوش آهنگ و فرح
بخش (تناسب).

اشک خونین بنمودم به طیبیان، گفتند
درد عشق است و جگر سوز دوایی دارد
جگر سوخته از چشم بیاید و جلو اشک را بگیرد - نمودن در
معنی اصلی = نشان دادن.

از سر کشته خود می گذری همچون باد
چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد
گذشتن معشوق از سر کشته عاشق چون عمر شتابان (تشبیه)
- گذشتن، عمر، باد و شتاب (تناسب).

ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف
آفتابی است که در پیش سحابی دارد
ماه، خورشید و آفتاب (تناسب) - پرده و سحاب (تناسب) -
چهره در زلف چون آفتاب زیر ابر (تشبیه).

چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر
ترك مست است، مگر میل کبابی دارد
چشم، دل و جگر (تناسب) - تشبیه چشم مخمور به ترك مست
و میل او به کباب جگر.

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بندۀ طلعت آن باش که آنی دارد
آن = جاذبهٔ عشقی معشوق از دید عاشق - موی و میان (جناس)،
ایهام موی از میان - آن و آنی (جناس و ایهام).
باخرابات نشینان ز کرامات ملاف

هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد
مصراع دوم معروف است - همه کس اهل هر سخنی نیست -
ملاف از لافیدن. خرابات و کرامات (جناس) - جای و مقام (ترادف).
جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
مناسبات: جان، جانان، جمال و جهان (تناسب و جناس) -
این و آن (تناسب) اشاره به جمال جانان و میل جهان - میل جهان
ندارد یعنی علاقه بدنیا ندارد.

چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت
بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
چنگ، خمیده قامت (شکل چنگ)، می خواند (تناسب) -
پیر و خمیدگی چنگ (تشبیه)، قامت و عشرت (توازن). تشبیه
چنگ به پیر مرد.

گر خود رقیب شمع است اسرار از او بیوشان
کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد
سربریده و بند زبان نداشتن کنایه از چیدن فتیله شمع - شوخ
هم بمعنی زیبا و خوشرو و هم بمعنی پر رو و بی حیا - اینجا بمعنی
دوم مناسبتر است - اسرار باید از هر کس پنهان ماند.

گوشهٔ ابروی توست منزل جانم
خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد
گوشهٔ ابرویت جای جان من است و بهتر از این جای، بزرگان
و شهریاران هم ندارند. گوشه و منزل (تناسب).

تا چه کند با رخ تو دود دل من
آینه دانی که تاب آه ندارد
چهره چون آینه تو تاب دود دل من ندارد - رخ و آینه
(تشابه در روشنی) - دود و آه (تشابه در تیرگی و گرمی). دود
آینه را کدر می کند.

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد
شکفتن نرگس پیش تو بی حیایی است - او چشم دریده و بی
ادب است - چشم دریده وضع گل نرگس - چشم محبوب زیباتراز
گل نرگس است.

مقام اصلی ما گوشه خرابات است
خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد
مناسبت گوشه و مقام (تناسب) - خرابه و عمارت (تضاد) -
کردن = ساختن.

بروی یار نظر کن ز دیده منت دار
که کار دیده نظر از سر بصارت کرد
دیده مجرب است و دیدنش با بصارت - نظر و دیده (تناسب) -
کار دیده و بصارت (تناسب).

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
کاری که کرد دیده من بی نظر نکرد
چشم چنان انتخابی کرد که همه می بوسندش - مضمون با
مضمون بیت ماقبل یکی است. دید و نظر (تناسب) - روی و چشم و
دیده (تناسب).

ای کبک خوش خرام که خوش میروی بناز
غره مشو که گربه عابد نماز کرد
علاوه بر مناسبات لفظی اشاره به یک افسانه است که در کلیله و
دمنه آمده است.

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل
فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد
تشبیه جان خون گرفته به گل بمناسبت قرمزی وسط گل است.
بوسیله باد صبا جان نثار گیسوی یار کنم - در اینجا ظاهراً فعل
خواهم کرد بجای (بکنم) استعمال شده است. یا اینکه صبا کجاست
تا بداند که این کار خواهم کرد.

سیل سرشک ما ز دلش کین بدر نبرد
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
گریه های ما در دل او اثر نکرد چنانکه باران در سنگ خارا -
تشبیه قطرات اشک به باران و دل معشوق به سنگ خارا.
اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار
طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد
شفق و شفقت (جناس) - اشک دیده با خون دل درآمیخت و
سرخ شد. بی مهری ایهام (بی خورشیدی) طالع ایهام (باطلوع).
دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
شد بر محتسب و کار بدستوری کرد
دختر رز از خانه بیرون آمد، نزد محتسب رفت و اجازه بیرون
بودن گرفت.

ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی
طمع مدار که کار دگر توانی کرد
عیاشی فرصت کار دیگر بتو نمی دهد - لب معشوق و جام می
(تناسب).

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و اوبجای آورد
شیخ وعده شراب طهور (شراب کوثر) داد و پیر مغان وعده
باده انگوری.

به تنگ چشمی آن ترك لشکری نازم
که حمله بر من درویش يك قبا آورد
تنگ چشمی هم بمعنی کوتاه نظری است و هم زیبایی چشم
بوده است (در دوره مغول) - (ایهام) - يك قبا کسی که از تنگدستی
توانایی جامه عوض کردن ندارد - (ایهام)

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را
که کس مرغان وحشی را از این خوشتر نمی گیرد
تشبیه چشم به صیاد - دل تشبیه به مرغ وحشی شده که در آشیانه
نمی ماند - بهر جای می رود.

ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال
ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد
دام زلف (تشبیه) - دانه خال (تشبیه) - دام و دانه (تناسب) -
مرغ خرد (تشبیه).

هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
نقش، کلک، نگار، دلپذیری (تناسب) - نگار بمعنی معشوق
(ایهام).

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم
داغ سودای تو در سر سویدای من است
داغ و لاله (تناسب) - سودا، سر، سویدا (جناس) - چون لاله
داغ تو بر دل دارم - سویدا نقطه‌ای سیاه در قلب - برخاستن از خاک
لحد (تشبیه به لاله).

ظل ممدود خم زلف توام برسر باد
کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد
ظل ممدود و خم زلف (تشابه) - سایه، سرو دل (تناسب) -
شیدا = دیوانه.

چشم از ناز به حافظ نکند میل آری
سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد
چشم و نرگس (تشبیه) - مناسبات چشم، ناز، نرگس و رعنا -
سرگرانی = غرور و بی‌اعتنائی.

کی شعرتر انگیزد، خاطر چو حزین باشد
يك نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
گفته‌اند: صوفی تابع حال است - برای هر کار حال و مقتضی
لازم است.

و گویند: گریه هم دل خوش می‌خواهد - گاه شدت الم چنان
است که مجال گریه هم نیست.

در نمازم خم ابروی تو دریاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد.
ناله و شیونم محراب را هم بفریاد آورد - مناسب خم ابرو و
طاق محراب (تشبیه).

به گوش هوش نیوش از من و به‌عشرت گوش
که این سخن سحر از هاتقم بگوش آمد.
گوش، هوش، نیوش و گوش (جناس) - گوش هوش (اضافه
اقتراعی) سخن شنیدن از سروش.

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
و آنکه این کار ندانست در انکار بماند
مناسبات محرم و حرم (جناس) - این کار و انکار (جناس).
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس

شیوهٔ تو نشدش حاصل و بیمار بماند
چنانکه زاغ خواست روش کبک بیاموزد، نتوانست و راه رفتن
خود را هم فراموش کرد. مناسبات: چشم، نرگس و بیمار (تشابه).
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند

عشق موجب رسیدن به کمال مطلوب است - صدا - سخن، یادگار
(تناسب) - صدا و گنبد (تناسب).

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
عیش نقدر از دست مدهید. مناسبات جمشید، جام، جم (جناس).
حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا
که برقص آوردم آتش رویت چو سپند
مطرب و می (تناسب) - برقع و روی (تناسب) - آتش و
سپند (تناسب) - سپند و رقص (تشبیه).
هیچ رویی نشود آینه حجله بخت

مگر آن روی که مالند در آن سم سمند
چهره‌ای که به سم اسب تو مالیده شود، آینه حجله بخت خواهد
شد - آینه و روی (تناسب). آینه و حجله (تناسب) - سم و سمند
(جناس).

حقا که زین غمان برسد مژده امان
گر سالکی بعهد امانت وفا کند
مناسبت غمان، امان (جناس) - وفای عهد - (اوفوا بالعهود).
داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز
باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند
باز، تذرو، پرواز، شکار (تناسب) - نقش کنایه از سرنوشت -
باز و باز (جناس مایل).

قاصد منزل سلمی که سلامت بادش
چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند.
سلمی، سلامت، سلام (جناس) - باد و شاد (جناس). سلمی
کنایه از معشوق.

در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند
که با این درد اگر در بند درمانند درمانند

نیاز و ناز (تضاد و جناس) - درمان و درمانند (جناس) -
در بند و درمان (جناس).

نهمن بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
مناسبات: هزار (عدد) و ایهام به هزار (دستان) - گل عارض
(تشبیه) - عندلیب و گل (تشبیه یار) - تشبیه عاشق به عندلیب و
یار به گل.

چشم آن دم که ز شوق تو نهد سر بلحد
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
پس از مرگ هم منتظرم که بر قبرم بگذری - سر به لحد نهادن
چشم (استعاره).

نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرست
خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
نازنین و ناز (جناس) - تشبیه قد در رستن به درخت - رستن
و چمن (تناسب). نقش و تصویر (تناسب) - عالم تصویر (ایهام به
عالم خیال و تصور).

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
حلقه، گیسو، سلسله و مو (تناسب و شباهت) - دوش و دل شب
(تناسب). در ضمن ایهام است به حلقات صوفیه و مدرسین.

از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب
رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود
مقصود طلاق باین و بدون رجوع است - شاهد و شباب
(تناسب) - رجعت ایهام به دو معنی.

گوهر مخزن اسرار همان است که بود
حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود
مخزن و حقه (تناسب) - مهر و مهر (جناس) - مهر و نشان

(مترادف).

رنگ خون د لما را که نهان میداری
همچنان در لب لعل تو عیان است که بود
مناسبت رنگ خون با رنگ لعل (تشبیه) - نهان و عیان (تضاد
و توازن) - لب لعل (اضافه تشبیهی).
سواد نامۀ موی سیاه چون طی شد
بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود
اشاره به سواد و بیاض در دفتر نویسی و ایهام به موی سفید و
سیاه - انتخاب کنایه از کم کردن موی سفید.
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک بخون جگر شود.
سنگ و لعل (تناسب) - خون جگر - سنگ و قرمزی لعل
(تشابه).

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من
آری به یمن لطف شما خاک زر شود
اشاره به زر ساختن از روی در کیمیاگری - تشبیه صورت خود
بخاک و زردی آن با زر کیمیای مهر (ایهام به نایابی مهر).
از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
خود کام تنگستان کی ز آن دهن بر آید
دهان و تنگ (تشبیه) - کام = آرزو و ایهام به دهن - کام
و تنگستان (ایهام). حسرت و کام (تضاد) - وصال با تنگدستی
میسر نیست.

ز گرد خوان نگون فلك طمع نتوان داشت
که بی ملالت صد غصه يك نواله بر آید
گردخوان = شکل آسمان (تشبیه) - در خوان نگون چیزی
نیست - خوان و نواله (تناسب) - ملالت و نواله (جناس) - بی ملالت
نواله نیست.

صبا به چشم من انداخت خاکی از کوبش
 که آب زندگیم در نظر نمی آید
 صبا و خاک ریختن (تناسب) - انداختن بمعنی ریختن - خاک و
 آب زندگی (تضاد) چشم و در نظر نمی آید (تناسب).
 سمند دولت اگر چند سر کشیده رود
 ز همرهاں بسر تازیانه یاد آرید
 علاوه بر سایر مناسبات - پیش قراولان و فرماندهان سپاه برای
 راهنمایی همراهاں با تازیانه راه را نشان می دادند.
 اینش سزا نبود دل حق گذار من
 کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید
 سزا و ناسزا (تضاد) - حق گذار و غمگسار (جناس و توازن).
 معاشراں گره از زلف یار باز کنید
 شبی خوش است بدین قصه اش دراز کشید
 باز کردن گره از زلف یار - طولانی کردن شب خوش را با
 این قصه (قصه زلف یار) - طولانی کردن زلف با طولانی کردن شب
 (تشابه) - قصه دراز = ایهام به زلف یار.
 سینه گو شعله آتشکده فارس بکش
 دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر
 علاوه بر مناسبات لفظی شاید در آن زمان آتشکده ای هم در
 فارس بوده است که به آن اشاره شده - کشتن شعله = خاموش کردن -
 آب بردن = آبرو ریختن.
 دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد
 بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
 علاوه بر سایر مناسبات، مشابَهت گذار عمر با گذشتن معشوق -
 گذار عمر (استعاره).
 دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت
 دائما یکسان نباشد حال دوران غم مخور

اشاره به ناپایداری دنیا و شاید گله از وضع زمان - دور و دوران (تناسب) گردون، گر دو روزی (جناس).

ترك درویش مگیر ار نبود سیم و زرش
درغمت سیم‌شمار اشك و رخس را زرگیر
علاوه بر سایر مناسبات، تشبیه اشك به سیم و رخ به زر - گرفتن بمعنی شمردن و دانستن.

فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل
ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز
خجسته باد این جمال که در ازل قبای ناز بر قامت سروت بریده
شده است. تشبیه قد به سرو و ناز به قبا - تناسب قد و قبا و بریدن.
آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست
چون عود گو بر آتش سودا بسوز و ساز
تشبیه زلف به عنبر - تناسب عود و آتش - سوز و ساز (جناس)
حذف «ب» از «ساز» - بسوز و بساز - یا اینکه حذف «باش» -
به‌سوز و ساز «باش».

چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان
حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز
شراب در حال رسیدن کف می‌کند و بیالای خم می‌آید - حافظ
که از لب ساقی راز شنید کف زنان بر سر خم رفت - کف بمعنی دوم
کف زدن - دست زدن با ایهام.

بدان مثل که شب آبستن است روز از تو
ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز
ستاره شمردن کنایه از اشك ریختن - روز می‌گیریم تا شب چه
حاصل شود - شاید وصل.

بس که در پرده چنگ گفت سخن
ببرش موی تا نموید باز
پرده بمعنی پرده موسیقی - در پرده گفتن بمعنی پنهانی گفتن

هم هست (صفت ایهام).
بریدن موی (موی چنگ) و مویدن (مویه کردن) - زاری
کردن (جناس).

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است
بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
چشم، نظر، رخ و آینه (تناسب) - آینه پاک کنایه از دیده
پاک - علاوه بر مناسبات لفظی اشاره به وضع نظر بازان است.
خیال خال تو با خود بخاک خواهم برد
که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز
خیال، خال، خاک (جناس) - از خیال خال تو خاک عبیر آمیز
شود.

طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف
گر بکشم زهی طرب و ربکشد زهی شرف
بکشم و بکشد (جناس) - دامن و کف (تناسب) - طرب و
شرف (توازن).

سری که بر سر گردون به فخر می سودم
براستان که نهادم بر آستان فراق
براستان و بر آستان (جناس) - سری و سودم (جناس) - چه
سوگند زیبایی (براستان).

من نمی یابم مجال ای دوستان
گرچه دارد او جمالی بس جمیل
مجال، جمال، جمیل (جناس) - مرا فرصت وصال نیست.
پای ما لنگ است و منزل بس دراز
دست ما کوتاه و خرما برنخیل
پای و دست (تناسب) - دراز و کوتاه (تضاد) - کوتاه و
لنگ (تناسب). دست کوتاه و درخت بلند (متضاد).

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
دیر گاهی است که زین جام هلالی مستم
علاوه بر مناسبات دیگر - خط مشکین و خط هلالی (طغرا) از
اقسام خط است - تشبیه خط یار به مشکین (ایهام) - خط هلالی
(ابروی یار) - ایهام.

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
بر باد مده، ندهی بر بادم (تناسب و جناس) - بنیاد مکن، نکنی
بنیادم (جناس).

ندارم دستت از دامن بجز در خاک و آن دم هم
که بر خاکم روان گردی بگیرد دامت گرم
دست و دامن (تناسب) - بر خاکم و گرم (تناسب) - گردی
و گرم (جناس و ایهام).

روی نگار در نظرم جلوه می نمود
وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم
تشبیه روی نگار به ماه و بوسه زدن از دور بر مهتاب روی یار
(ایهام).

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
صفا و خلوت و شمع (تناسب) - فروغ، نور و ماه (تناسب) -
چشم و دل (تناسب) چگل و ختن = از مراکز خوبرویان - از دید
آن زمان (تناسب).

سر سودای تو در سینه بماند پنهان
چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم
سر و پنهان (تناسب) - سینه و چشم (تناسب) - فاش و راز
(تضاد) - تر دامن (آلوده دامن) صفت چشم - از خون چشم روی
آلوده دامن شد.

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
پیر و جوان (تضاد) - شب و سحر (تضاد) - کنار و آغوش
(تناسب).

سحر سرشك روانم سر خرابی داشت
گرم نه خون جگر می گرفت دامن چشم
سرشك روان، سر خرابی (کنایه) - خون جگر، دامن چشم
(ایهام به رخسار) - دامن گرفتن کنایه از خواهش کردن هم هست.
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
انتقاد از وضع زمان و اشاره به ترك دنیا - مرغ و خوش الحان
(تناسب)، گلشن، رضوان و چمن (تناسب).
در ره او چو قلم گر بسم باید رفت
با دل زخم کش و دیده گریان بروم
مناسبت دل زخم کش و دیده گریان با قلم (تشبیه) - سرو دل
و دیده (تناسب).

تازیان را غم احوال گرانباران نیست
پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
تا زندگان را غم گرانباران نیست، پرهیزگاران یاریم کنید تا
با ترك علاقه سبکبار بروم. تازیان و گرانباران (تضاد) - پارسا و
آسان (جناس) - ضمناً ایهام به تازی و فارسی.
هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم
هم دل بدان دوسنبل هندو نهاده ایم
جان و جادو (جناس) - تشبیه چشم به نرگس - جادو
(جادوگر) صفت چشم. دل و گیسو (سنبل) تناسب - سنبل برای
گیسو (استعاره) - هندو برای زلف از سیاهی (تشبیه).

جگر چون نافه‌ام خون گشت کم زینم نمی‌باید
 جزای آنکه بازلفت سخن از چین خطا گفتم
 جگر و خون تناسب با نافه که در ناف آهوست - زلف با چین
 (گره) تناسب - چین و ختا (خطا) دو کشور (تناسب) - سخن خطا
 و کشور خطا (ایهام) - چین زلف و کشور چین (ایهام).
 در دل ندهم ره پس از این مهر بتان را
 مهر لب او بر در این خانه نهادیم
 مهر و مهر (جناس) - ره، در و خانه (تناسب) - خانه دل
 مخصوص آن دلدار شد.

آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است
 شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طیب هر زمان
 کسی که همیشه شیشه شرابم برای عیش داده است چرا اکنون
 شیشه‌خون مرا برای تعیین مرض و پیدا کردن علاج نزد طیب
 می‌برد (هنوز این شیوه برای تعیین مرض مداوا معمول است)
 - شیشه در مصراع اول ایهام به شیشه شراب و در مصراع دوم کنایه
 از شیشه خون یا ادرار است.

چو مستم کرده‌ای مستون منشین
 چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان
 مست و مستور (تضاد و جناس) - نوش منوشان (جناس).
 شاه شمشاد قدان، خسرو شیرین دهنان
 که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان
 شاه و شمشاد (جناس) - شاه و خسرو (تناسب) - شیرین و
 خسرو (تناسب) شیرین دهنان (کنایه از دلبران) - صف شکن = دلیر
 و جنگی - قد، دهن، مژگان و قلب (تناسب).

من از دست غمت مشکل برم جان
 ولی دل را تو آسان بردی از من
 مشکل و آسان (تضاد) - دست و جان و دل (تناسب) - دست

غم = تسلط غم.

گرد لبث بنفشه از آن تازه و تر است

کاب حیات می خورد از جویبار حسن

بنفشه = موی گردلب (استعاره) - آب حیات (آب دهان -

کنایه) = آب لب و دهان - جویبار حسن = دهان (تشبیه).

برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند

ای چنگ ناله برکش وای دف خروش کن

نوا ایهام (هم بمعنی برگ و نوا و هم بمعنی ناله) - ساز و نوا

(تناسب) - ناله و نوا (تناسب) چنگ و دف (تناسب) ناله و خروش

(تناسب) - برگ و نوا = قدرت و توانائی

نقشی بر آب می زنم از گریه حالیا

تا کی شود قرین حقیقت، مجاز من

در عشق با گریه نقشی بر آب میزنم (ایهام به کار بیهوده) تا کی

این مجاز به حقیقت برسد (وصال).

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

مزرع و داس (تناسب) - فلک و ماه نو (تناسب) - کشته و

درو (تناسب) - تشبیه آسمان به کشتزار و ماه نو به داس.

تکیه براختر شب دزد مکن کاین عیار

تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو

اختر و شب دزد (دزد شب) - تناسب (بعض نسخ بجای شب

دزد، شبگرد). تاج و کمر (تناسب) و مناسب با نام شاهان - اشاره

بداستان کی کاوس و کی خسرو کیانی.

مطبوع تر ز نقش تو صورت نبست باز

طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو

نقش و صورت بستن (تناسب) - خط طغرا (هلالی) و ابرو

(تناسب) - مثال بمعنی مانند و کنایه از فرمان مناسب با طغرا.

آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد
طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکر خای تو
آب و چکیدن (تناسب) - منقار و طوطی (تناسب) - بلاغت
و خوش لهجه (تناسب) آب حیوان و بلاغت (تشبیه) - تشبیه کلک
به طوطی.

رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم
هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو
علاوه بر مناسبات لفظی دیگر - حاجب هم بمعنی دربان است و
هم بمعنی ابرو (ایهام).

بیاد شخص نزارم که غرق خون دل است
هلال را ز کنار افق نگاه کنید
نزاری و خمیدگی قامت خود را به هلال تشبیه کرده است و خون
دل را به رنگ افق.

گلی کان پایمال سرو ما گشت
بود خاکش ز خون ارغوان به
اگر گل را معشوق پایمال کند، خاک آن گل از خون ارغوان
بہتر و خوشبو تر است گل و سرو (تناسب) - پایمال و خاک (تناسب)
گل و ارغوان (تناسب).

یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده
شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده
یاقوت لبش از آب لطف دهان تربیت شده و شمشاد خوش خرام
قامتش در ناز پرورش یافته است - یاقوت استعاره از لب - شمشاد
استعاره از قد و بالا - لطف و ناز (تناسب).

شد حلقه قامت من تا بعد از این رقیبت
زین در دگر نراند ما را بھیج بابی
حلقه در متصل به در است، از این رو بھیج بابی: باب هم بمعنی
در و هم بمعنای باب و جهت (ایهام) - حلقه ایهام به خمیدگی قامت

همچنین حلقه در.

گنج عشق خود نهادی بر دل ویران ما
سایه دولت بر این گنج خراب انداختی
گنج و کنج (جناس) - ویران و خراب (مرادف) - سایه دولت
و کنج خراب (تضاد) - گنج و خرابه (تناسب).
سلطان من خدارا، زلفت شکست ما را
تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی
سیاه اشاره به غلام (مناسب با سلطان) و کنایه از زلف - دراز
دستی بمعنی تجاوز و مناسب با زلف دراز یار - سلطان من = صاحب
اختیار من.

اگر نه دایره عشق راه بر بستی
چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی
دایره، نقطه و میان (تناسب) - راه بر بستی و سرگشته (تناسب).
ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی
ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری
کفر و زلف (تیرگی) (تناسب) - زلف و حلقه (تناسب) -
سحر و چشم (تناسب) حلقه و گوشه (تناسب) آشوب (آشفستگی)
(ایهام به زلف) - بیمار ایهام به سحر چشم.
خال سرسبز تو خوش دانه عیشی است ولی
بر کنار چمنش وه که چه دامی داری
خال و دانه (تشبیه) - چمن کنایه از چهره - دام کنایه از
زلف.

شود غزاله خورشید صید لاغر من
گر آهوئی چو تو یکدم شکار من باشی
غزاله، صید، آهو، شکار (تناسب) - تشبیه خورشید به غزال
و معشوق به آهو.

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
در راه عشق عقل و احتیاط مورد ندارد. مجنون هم بمعنی عاشق
لیلی و هم ایهام به دیوانگی. زیبایی لیلی بچشم مجنون نه چنان است
که در انظار دیگر.

سویدای دل من تا قیامت

مباد از شوق و سودای تو خالی
مناسبت سویدا (نقطه سیاهی در قلب) با سودا که هم بمعنی
هوس و هم بمعنی سیاهی است (ایهام).

سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و مفروش
که چو بنده کمتر افتد به مبارکی، غلامی
علاوه بر مناسبات لفظی، مبارك و غلام نام بندگان هم بوده است
(ایهام). افتد = پیش آید.

گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دل بند است

خدا را يك نفس بنشین، گره بگشا ز پیشانی
مناسبات: گشاد کار (پیروزی)، دل بند، بگشا، ابروی دل بند،
پیشانی (تناسب) گره و گشاد (تضاد).

خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ

نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجبانی

حلقه اقبال ناممکن نجبانی = ناممکن را در تزی - چنبر زلف -
حلقه اقبال (تشابه).

چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند

بیمار که دیده است بدین سخت کمانی

خدنگ مژگان، سپر جان (تشبیه) - بیمار صفت دل - سخت

کمانی چشم = دیده و مناسب با ابرو.

دیده ما چو به امید تو دریاست، چرا

به تفرج گذری بر لب دریا نکنی

چرا برای گردش بربل دریای چشم ما پای نمی گذاری - تشبیه چشم به دریا.

ترسم که زین چمن نبری آستین گل
کز گلشنش تحمل خاری نمی کنی
چمن، گل، گلشن (تناسب) - خار و گل (تضاد) - (تا رنج نبری گنج نیابی).

شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست
گر بر این منظر بینش نفسی بنشینی
اگر بر چشم من نشینی، شیشه بازی سرشکم بینی - بر چشم نشین و اشک ریختنم بین.

گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید
آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی
علاوه بر مناسبات لفظی، بوی بردن بمعنی آگاهی سری و مخفیانه هم هست (ایهام).

گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
علاوه بر مناسبات سنگ، گل، گوهر، لؤلؤ و مرجان - گوهر در اول بیت معنی دیگر دارد و آن: سرشت و طینت است.

نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج
نروند اهل نظر از پی نایبائی
علاوه بر مناسبات لفظی - اهل نظر پیروی نایبنا نمی کنند - نرگس شبیه چشم است و نایبنا وصف آن.

تهران - شهریور ۶۴

بر آستان حافظ*

ولی الله درودیان

هر شب‌نمی در این ره صد بحر آتشین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد.

حافظ

بیش از ششصد سال است که ما ایرانیان با دهان حافظ فریاد
کرده‌ایم با گلوی او خوانده‌ایم بالبان او خندیده‌ایم با چشمان او

* نخستین چاپ: ماهنامه نگین، شماره ۱۱۸ ص ۷۶-۷۸ باعنوان «کشف رمز

یک شاعر».

گریسته‌ایم با زانوانش لرزیده‌ایم با دستهایش دعا کرده‌ایم با نسیم
معطر کوچه باغ غزلهایش و زبیده‌ایم به‌بال اندیشه‌اش از افق تا افق
پرواز کرده‌ایم. دست در دستش از کوههای صعب‌العبور، از جنگل
های پر رمز و راز روح، از دشت‌های سوزان از کویرهای عطش
زده، از اقیانوس‌های تاریک طوفانی گذشته‌ایم:

يك دهان خواهیم به پهنای فلك

تا بگویم وصف آن رشك ملك

در این شش قرن که از درگذشت حافظ می‌گذرد، صوفیان،
عارفان، خراباتیان، مهرپرستان، قلندران، درویشان، پیروان مذهب‌ها
و فرقه‌های گوناگون و دیگر قشرها ولایه‌های جامعه ایرانی خواسته‌اند
حافظ را به‌نگاره خود درآورند. اما او و شعر تابناکش همواره آسوده
از این اندیشه‌ها و انتساب‌ها به زندگی جاودانه خود ادامه داده‌اند.
در طی این شش قرن، چند بعدی بودن شخصیت حافظ او را از دسترس
درك و دریافت درست این و آن به‌دور نگاهداشته است. به اعتقاد ما،
یکی از رازهای عظمت حافظ در همین چند گونه‌ی شخصیت اوست.
آنان که خواسته‌اند و می‌خواهند حافظ را به‌نگاره خود درآورند و
نیز کسانی که خواسته‌اند دیوان ارجمند او را - به گمان
خود - از غزل‌های الحاقی بپیرایند و برای وی جهان بینی‌ای
یکدست بسازند در اشتباه‌اند زیرا از این نکته ظریف و دقیق
غافل مانده‌اند که او سرشار از تضاد و لبریز از چند گونه‌ی
است: گاه با شاه‌بال اندیشه در اوج افلاک پرواز می‌کند و زمانی بر
گستره خاک قدم برمی‌دارد. شاعری است با تمام ویژگی‌های يك انسان
بهنجار و نابهنجار و همین امر، شعرش را دلپذیر و ماندنی می‌کند.

یکی از امتیازهای شعر حافظ صداقت و صمیمیت شگفتی‌آور
اوست. حافظ گزارشگر لحظات و آنات زندگی هوشیار و ناهوشیار
خود است. خواننده‌اش را هرگز نمی‌فریبد، درباره زمانه‌اش به‌شهادت
می‌نشیند و با صداقت داوری می‌کند. به‌باور ما حافظ یکی از شاعران

متعهد این مرز و بوم است. رسالت شاعرانه او، ستایش زندگی و زیبایی های آن و رسوا کردن زاهدان ریایی و پیکار خستگی ناپذیرش علیه رذالت‌ها و حقارت‌ها است. شعر حافظ در اوج درخشندگی و فخامت لفظ و علو معنی، صریح و رك و راست نیست تا خواننده با یکبار خواندن و فهم کردن، برای همیشه آن را ببوسد و کنار بگذارد. پیچیدگی و ابهامی که در شعر حافظ هست، از طبیعت آن برمی آید و شگفتا که این ابهام و پیچیدگی هرگز خواننده عادی را در سطح نگاه نمی‌دارد، بلکه او را تا اعماق شعر می‌کشاند و باتوشه‌ای هرچند اندک از درك و دریافت، باز پس می‌فرستد و این یکی دیگر از رازهای جاودانگی و جادویی شعر حافظ است.

در فراسوی شعر حافظ، جهانی دیگر است که رسیدن به آن به قول ویلیام فاکنر به عرق‌ریزی روح و تلاش و کوششی طاقت‌فرسا نیاز دارد. حافظ از معدود شاعران این آب و خاک است که با روح زبان فارسی بخوبی آشنا است: کلمات را دقیقاً می‌شناسد و به‌حوزه و حیطة معنی هر کلمه آگاه است. بر واژگان غزل او، دقتی ریاضی‌وار حاکم است. يك حرکت اضافی، يك کلمه نابجا در شعر او نمی‌گنجد. و از همین رهگذر است که به قول ا. بامداد «اگر لغتی از يك بیت حافظ فراموشتان بشود، هیچ لغتی نمی‌تواند جانشین آن کلمه بشود. تا به دیوان حافظ نگاه نکنید آن واژه را پیدا نخواهید کرد.»^۱

شعر حافظ علاوه بر ارزش هنری، نمودار آشنایی ژرف او با فرهنگ بشر است و شاهد این مدعا، دیوان ارجمند او است. دیوان حافظ يك دایرة‌المعارف است و همین نکته است که فهم درست شعر او را برای ناآشنایان این جهان رنگارنگ دشوار می‌کند. و باز از همین رو است که در طی این شش قرن از سوی دانشمندان ایرانی و بیگانه، به دیوان وی شرح‌های گوناگون نوشته‌اند و دربارهٔ دشواری

۱- ماهنامهٔ اندیشه و هنر، دورهٔ جدید.

های دیوان و جهان بینی وی رساله‌ها نگاشته‌اند.
یکی از این شرح‌ها که بسیار بلند آوازه و مورد مراجعه و
استناد ادیبان و فاضلان ما است «شرح سودی بر حافظ» است و به همین
اعتبار، ما آنرا در این مقاله به محک نقد و بررسی زده‌ایم.
شرح سودی بر حافظ قریب به چهارصد سال است که نوشته شده
و دوازده سالست که بانو دکتر عصمت ستارزاده آنرا به راهنمایی
شادروان استاد سعید نفیسی از ترکی به فارسی برگردانده‌اند.
شرح حال نویسنده آن را بهتر است به قلم شادروان استاد نفیسی
بخوانیم:

«در بسیاری از اشعار حافظ کنایات و اشارات و استعاراتی
هست که سوابق ذهنی فراوان می‌خواهد و کسانی که از این سوابق
محروم‌اند، حاجت به شرح و توضیح و تفسیر دارند. به همین جهت چه
به زبان فارسی و چه به زبان اردو و چه به زبان ترکی کتابهای چند
در شرح اشعار حافظ نوشته‌اند. تا جایی که من خبر دارم پنج شرح
به زبان فارسی بر دیوان حافظ نوشته‌اند: مفتاح الکنوز علی حافظ الرموز
تألیف قطب الدین قندهاری، بدرالشروح تألیف بدرالدین اکبرآبادی؛
شرح مشکلات دیوان حافظ تألیف پیر مراد متخلص به مشفق؛ شرح
دیوان حافظ تألیف افضل الله آبادی؛ بحر الفراسة للافظ فی شرح
دیوان حافظ تألیف عبدالله خویشکی چشتی متخلص به عبدی. یک
شرح به زبان اردو معروف به شرح یوسفی تألیف یوسف علی‌شاه چشتی
نظاهی که در ۱۳۵۷ قمری به پایان رسانیده است.

به زبان ترکی نیز چهار شرح نوشته‌اند: شرح مصطفی بن شعبان
متخلص به سروری در گذشته در ۹۶۹. شرح شمعی در گذشته در حدود
سال ۱۰۰۰ و دو شرح مختصر و مفصل از سودی بسنوی متوفی در
حدود سال ۱۰۰۶.

درباره سودی بسنوی که مردی بسیار دانشمند و شاعری توانا
و مؤلفی پرکار بوده و در سه زبان ترکی و تازی و پارسی دست

داشته چندان آگاهی دقیق نداریم همینقدر پیداست که از مردم سرزمین بسنه یا بوسنه یا بوسنی در بالکان بوده است که مدت‌ها از متصرفات امپراتوری اتریش و دولت عثمانی بوده و هنگام استقلال صربستان در سال ۱۸۷۸ میلادی و رهایی از استیلای ترکان عثمانی جزو آن کشور شده و اینک از نواحی دولت جمهوری یوگوسلاوی است. از زمان‌های قدیم بسیاری از مردم این سرزمین به‌دین اسلام گرویده‌اند و به فرهنگ اسلامی و شرقی خو گرفته‌اند و در میان ایشان چندین شاعر و نویسنده پارسی زبان بوده‌اند.

سودی بیشتر در استانبول می‌زیسته و آموزگار فرزندان اعیان دربار عثمانی بوده و مؤلفات خود را در استانبول فراهم کرده است. وی در سه زبان ترکی و فارسی و عربی دست داشته و آنچه از او مانده است شرح مثنوی مولانا جلال‌الدین و شرح گلستان و شرح بوستان سعدی و دو شرح دیوان حافظ را باید شمرد. شافیه و کافیه ابن‌حاجب را که منظومه معروف در قواعد زبان تازی است به ترکی ترجمه کرده است.

وی نخست شرح مختصری بر دیوان حافظ نوشته این شرح مفصل را که ترجمه آن در این صحایف به نظر خوانندگان می‌رسد بعد فراهم کرده است. تردید نیست که شرح سودی مهم‌ترین کتابی است که درباره اشعار حافظ تاکنون تألیف کرده‌اند.^۲

از مقدمه شادروان سعید نفیسی بخوبی برمی‌آید که آن مرحوم ترجمه این به اصطلاح شرح بسیار معروف را نخوانده و اگر خوانده هرگز بدقت نبوده است و ما در طی این نوشته دلایل این مدعا را باز خواهیم نمود.

در مطالعه این به اصطلاح شرح که بیش از سه هزار صفحه است اولین نقصی که بچشم می‌آید نداشتن یک روش هماهنگ است از

۲- شرح دیوان حافظ. جلد اول، ص: الف، ب، پ.

طرف مؤلف کتاب. قبلاً لازم است دربارهٔ نحوهٔ کار سودی توضیحی بدهیم. کتاب با شرح این غزل حافظ:

الا یا ایها الساقی ادر کأ ساء و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

آغاز می‌گردد. در شرح این غزل سودی ابتدا یکایک کلمات را از نظر دستوری تجزیه و تحلیل کرده آنگاه با عنوان محصول بیت، معنی کلی هر بیت را نوشته است. اما این روش همه‌جا مراعات نشده: گاه بعضی کلمات یک بیت را تجزیه و تحلیل دستوری کرده، گاه یک مصراع را و گاه بیشتر از یک مصراع را و گاه فقط بسنده کرده است به معنی کردن کل یک بیت. ضمناً بالای هر غزل وزن آنرا نیز نوشته است.

چنانکه دیدیم، سودی این به اصطلاح شرح را برای ناآشنایان به زبان فارسی نوشته است و در نخستین نگاه، این سؤال به ذهن خوانندهٔ ایرانی می‌رسد که آیا ترجمه این به اصطلاح شرح به تمامی برای فارسی زبانان لازم بوده است؟ پاسخ ما این است که سه چهارم این به اصطلاح شرح زائد است و فقط یک چهارم آن بکار شناختن شعر حافظ می‌آید. برای دیوان حافظ باید واژه‌نامه‌ای تهیه و تدوین کرد و در آن موارد دشوار دیوان حافظ را شرح و بیان کرد. («مشکل» حافظ، مشکل لغت نیست.) آنگاه به خواننده فرصت داد تا به میزان فهم و فرهنگ خود از خواندن آن لذت ببرد زیرا شعری که به معنی شدن تن در بدهد پیش از آنکه شعر باشد در نهایت نظمی است استادانه. و یکی دیگر از رمزهای جاودانگی شعر حافظ این است که شعر او از دسترس لمس می‌گریزد و هرگز به «معنی شدن» تن در نمی‌دهد. معنی کردن شعر، یعنی دستمالی کردن آن، یعنی کثمت کردن آن و حاشا که شعر حافظ به چنین خواری تن در بدهد. برای فارسی زبانان معنی کردن شعر حافظ کاری است نا لازم. مثلاً برای پی بردن به معنی این بیت بلند بسیار زیبای حافظ:

به بوی مژده وصل تو تا سحر، شب دوش

به راه باد نهادم چراغ روشن چشم

اگر خواننده فارسی زبان بداند که به بوی یعنی «به امید» دیگر بازمانده بیت را می فهمد و بنابه ظرفیت فکری و ذوقی خود از آن سود می جوید. در حالی که ببینید مرحوم سودی با معنی کردن این بیت، آن را به چه روزی انداخته است:

«ای جانان! به امید مژده وصل تو دیشب تا سحر، چراغ روشن چشم را به راه باد نهادم: چشم براه بادی بودم که از قبل کوی جانان می وزید. یعنی به امید آنکه باد مژده وصل ترا بیاورد چشم براه بودم چنانکه عشاق به امید خبر جانان، منتظر باد صبا بایند.»^۳

و یا در معنی این بیت:

می دو ساله و محبوب چارده ساله

همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

نوشته است: «شراب دو ساله و محبوب چهارده ساله کوچک و بزرگ برایم کافی است. یعنی بجای اکابر، محبوب چهارده ساله و بجای اصغر، می دو ساله انتخاب نمودم. الحاصل اینها برای مصاحبت من کافی است و خاطر من را با اینها شاد می کنم.»^۴

اینک شرح همین بیت را به قلم شاهرخ مسکوب اندیشمندی گرانمایه که فارسی زبان مادری اوست، بخوانیم:

«در اوستا، پانزده سالگی نشانه برومندی جسمانی است. ایزد پیروزی، خود را چون جوان پانزده ساله ای به زرتشت می نماید و فرشته باران مانند پانزده ساله ای، «درخشان با چشم های روشن، بلند بالا و بسیار نیرومند» در روشنی پرواز می کند. در دوران پادشاهی بهشتی جمشید که سرما و گرما و پیری و مرگ نبود پدر و

۳- مأخذ پیشین. جلد سوم. ص ۱۹۵۲.

۴- مأخذ پیشین. ص ۱۵۲۴.

پسر پانزده ساله می نمودند.^۵

«... افزونی و کاستی ماه برای انسان روشن‌ترین نشانه حرکت مداوم زمان بود. در چهارده شب به تدریج يك دور، تن ماه پر می‌شود در آخرین شب، لبریز و تمام است. شب پانزدهم آغاز نشیب و اندك اندك در خود می‌کاهد.^۶»

«... مقارنهٔ میان بدر تمام در چهارده شب و برنایی و بلوغ در چهارده پانزده سالگی نیز شاید در پیدایش چنین رابطه‌ای میان کمال ماه و کمال تن بی‌اثر نبود.^۷ و یا در معنی این بیت:

کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلك

رهنمونیم به پای علم داد نکرد.

همین قدر که خواننده بداند در ایام قدیم رسم بوده است که مظلومان، جامه‌ای کاغذین می‌پوشیده‌اند و موضوع دادخواهی و شکایت خود را بر آن می‌نوشته‌اند و در پای علم داد می‌ایستاده‌اند تا حاکم شهر آنان را بشناسد و به دادشان برسد برای او کافی است. ببینیم سودی این بیت را چگونه شرح کرده است.

«کاغذین جامهٔ خود را با خونابه بشویم یعنی با اشك خون آلود بشویم. یعنی آنقدر خون بگرییم که جامهٔ کاغذی‌مان پاك رنگ خون بخود بگیرد یعنی به‌رنگ خون درآید زیرا که فلك ما را به‌زیر علم داد رهنمایی نکرد یعنی دلالت نکرد. خلاصه مانع شد که ما به يك حاکم عادل شکایت نماییم. پس این ممانعت هم بجای خود يك ظلم دیگر است که بر ما وارد شده. حال بیا کاغذین جامهٔ خود را با خونابه ملون کنیم که بر مظلومیت زیاد ما دلالت نماید.»^۸ در حالی که به

۵- سوگ سیاوش. ص ۴۶-۴۷.

۶- همان مأخذ. ص ۴۸.

۷- همان مأخذ. صص: ۴۸-۴۹.

۸- شرح سودی برحافظ. جلد دوم، ص ۸۸۱.

باور ما اصلاً حافظ چنین قصد و غرضی نداشته است. باریک شدن در این بیت مدعای ما را به ثبوت می‌رساند.
نکته دیگر اینکه: گه‌گاه واژگانی را اشتباه معنی کرده و در نتیجه، کارش گمراه کننده از آب درآمده است. برای مثال در شرح این بیت:

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
ما کجاییم، ملامتگر بیکار کجاست
نوشته است: خطاب به جانان، نوک هر موی من با تو هزاران کار دارد. یعنی هر موی سر من هزار تعلق به تو دارد.^۹ و خنده‌آورتر از این، زمانی است که سودی در شرح این بیت:
به‌بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست.
به‌سروری ایراد گرفته و به طعن و طنز نوشته: «کسی که بال را دم معنی کرده خیلی تدبیر کرده است.»^{۱۰} و یا خود سودی در شرح این بیت:

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
ببین که جام ز جاجی چه طرفه‌اش بشکست.
نوشته است: اساس توبه‌ای که در استحکام چون سنگ محکم بود.^{۱۱} در حالی که نمودن یعنی نشان دادن. اینجاست که باید گفت: بیگانگان با یک زبان هرگز نمی‌توانند به‌ظرافت و دقایق آن زبان مانند اهل آن زبان پی ببرند. چرا که هر واژه برای اهلس گذشته از معنی محدود خود برخوردار از باری عاطفی است.
کار سودی علاوه بر اینکه متدیک نیست غیر علمی نیز هست. مثلاً در صفحهٔ چهل و یک از مجلد اول، آنجا که خواسته «باد شرطه» را

۹- مأخذ پیشین، جلد اول، صص ۱۶۸-۱۶۹.

۱۰- همان مأخذ - ص ۱۹۷.

۱۱- همان مأخذ - ص ۱۹۳.

معنی کند نوشته است: «درباره لغت شرطه به تمام کتب لغتی که در اختیارم هست رجوع کردم. اما معنای لغت مزبور را پیدا نکردم.» لیکن در سراسر این به اصطلاح شرح سه هزار صفحه‌ای حتی یکبار هم از مآخذ و منابع مورد مراجعه خود یاد نکرده است. از دیگر معایب و نقایص این کتاب آوردن کلماتی است چون: افروزیدن، داریدن، کندیدن، فروشیدن، فرستیدن، شویدن، دهیدن، شماریدن و مصدرهایی(?) از این دست که در سراسر کتاب دیده می‌شود و پیداست که سودی آنها را جعل کرده زیرا ما در زبان فارسی چنین مصدرهایی نداریم.

عیب دیگر کتاب این است که هیچ‌جا مؤلف به اساطیر ایرانی و سامی که در دیوان حافظ فراوان آمده بطور جدی نپرداخته است. مثلاً هرگز يك بیگانه با اساطیر سامی از خواندن کتاب سودی به اصل قصه یوسف و زلیخا که همه عناصر آن جای جای در دیوان حافظ آمده پی نخواهد برد.

نکته دیگر اینکه روشن است که بانو ستارزاده برای ترجمه این شرح به زبان فارسی چه مایه متحمل زحمت شده و چه مقدار صرف وقت و نیرو کرده‌اند اما همه‌جا در کنار این نسخه آکنده از غلط و ملال‌آور ساکن و ساکت نشسته و حتی غلط‌های لغوی و اشتباهات تاریخی و ادبی سودی را نادیده انگاشته‌اند. چنین به نظر می‌رسد که بی‌نهایت مجذوب و مرعوب این شرح شده بوده‌اند. مثلاً در صفحه ۱۰۶ این شعر معروف سعدی که در باب فضیلت قناعت در گلستان آمده:

زر نداری نتوان رفت بزور از در یار

زور ده مرده چه باشد زر يك مرده بیار

به این صورت نقل شده:

زر نداری نتوان رفت بزور از در یار

زور ده مرده چه باشد زر يك کمر زر بیار

و پیداست که علاوه بر غلط بودن معنی وزنش نیز درست نیست
و یا در معنی این بیت:

آئینه سکندر جام می است بنگر!

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

نوشته است: «دارا پدر اسکندر است و همین که دارا وفات کرد داراب
پسر دیگرش به جای پدر به سلطنت نشست. پس اسکندر به ادعای سلطنت
با برادرش به جنگ پرداخت و...»^{۱۲} اما معلوم نیست سودی این
آگاهی‌ها (؟) را از کجا آورده زیرا شك نیست که منبع و مأخذ اساطیر
ایرانی برای حافظ شاهنامه فردوسی بوده و طبق روایت شاهنامه، دارا
پسر داراب پادشاه کیانی بوده است و برادر اسکندر نه پدر او.

دیگر اینکه بیت‌ها و مصراع‌های عربی دیوان حافظ اعراب
ندارد. و این عیب دیگری است بر این به اصطلاح شرح. دیگر غلط
های چاپی کتاب است که بی‌اغراق هیچ صفحه‌ای نیست که آلوده
به آن نباشد بحدی که گاه اگر خواننده، آشنایی قبلی با شعر حافظ
نداشته باشد از خواندن درست شعر و در نتیجه از فهم آن درمی‌ماند.
دیگر اینکه در سراسر کتاب کلماتی را که به‌هائ غیر ملفوظ
ختم می‌شود در موقع جمع بستن باها سر هم نوشته‌اند که در نتیجه
نامه‌ها شده نام‌ها و کینه‌ها شده کین‌ها...

اما به مصداق شعر خواجه شیراز: عیب می جمله بگفتی هنرش
نیز بگوی این کتاب یکسره خالی از فایده نیست و در آن دقایق و
ظرایف فراوان هست: مصراع‌ها و بیت‌های عربی، معنی شده و در
شرح و توضیح بعضی نکته‌ها، مؤلف ظرافت و هوشمندی بخرج داده
است. مثلاً در شرح این بیت زیبا:

جدا شد یار شیرینت، کنون تنها نشین ای شمع!
که حکم آسمانست این اگر سازی و گر سوزی

۱۲- همان مأخذ - ص ۵۳۵.

می‌خوانیم که مراد از یار شیرین عسل است زیرا در روزگار
گذشته شمع را از [موم] عسل می‌ساختند و یا در شرح بعض غزل‌ها
از جمله غزلی که چنین آغاز می‌شود:
می‌دمد صبح و کله بسته سحاب

الصبح الصبوح یا اصحاب

نهایت دقت را بکار برده است و یا در معنی این بیت:

آن شمع سر گرفته، دگر چهره بر فروخت

وین پیر سالخورده، جوانی ز سر گرفت

نوشته است: شمع سر گرفته - یعنی شمعی که نوک فتیله‌اش
گرفته شده و مراد از «سر» در اینجا آن مقدار فتیله سوخته شمع
است که با قیچی گرفته می‌شود.^{۱۲}

کوتاه سخن اینکه: به اعتقاد ما کار سودی بیش از آنکه شرح
و تفسیر باشد ترجمه ساده و غیر دقیق دیوان حافظ است و بهتر آن
می‌بود که نام آن را ترجمه دیوان حافظ می‌گذاشتند نه شرح که
کاری است دقیق و دشوار. امیدواریم بانو ستار زاده در چاپ‌های
آینده این کتاب بلند آوازه را از ضعف‌ها و عیب‌هایی که پاره‌ای از
آنها را برشمردیم بپیرایند و با دیدی انتقادی دوباره در آن بنگرند
و از این کتاب غیر دقیق و غیر علمی، کتابی علمی و قابل مطالعه و
قابل اعتماد به دستداران حافظ تقدیم دارند. زیرا تا زبان فارسی
جاریست حافظ برای ما فارسی زبانان یک‌راز، یک‌چیستان یک‌معماست
و دردا که این معما شرح و بیان ندارد.

بیان عشق از زبان حافظ

سعید «نیاز کرمانی»

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

عشق چیست؟

رمز و راز عشق در شعر حافظ
راه رسیدن به سر منزل عشق
غرض غائی عشق از دیدگاه حافظ

آغاز جوشش زندگی در کل کائنات، هنگام حرکت، گاه تپش

و رویش، روز آغاز همه چیز از هیچ، و روز بنیاد هستی از دل نیستی
روز طلوع خورشید عشق، روز «میثاق الست».

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود

زمانه طرح محبت نه این زمان افکند

عشق هدیه‌ای است خداوندی؟ نه، عشق ذات خداوند است،
انگیزه آفرینش است منشاء و مبداء حیات است، هستی از عشق رنگ
میگیرد، پدیده‌ای که همه پدیده‌ها از اوست همزاد ازل و همسال
ابد، جانبخش همه جنبندگان.

دور گردون را ز موج عشق دان

گر نبودی عشق بفسردی جهان

هرچه هست از اوست، جوهری که در رگ هستی جریان
دارد و زمین و زمان را به تپش و پویش و امیدارد عشق است و بی
عشق هیچ.

هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده بعشق

برو نمرده بفتوای من نماز کنید

بیک تعبیر مذهبی عشق بار امانتی است که زمین و آسمان را
توان و شایستگی قبول آن نبود، انسان آنرا پذیرا شد و قرعه کشیدن
این بار گران بنام او زده شد صحبت عافیت را بکنار نهاد و جانب عشق
را عزیز داشت، ذره حقیر خاکی بدولت عشق بمهر پیوست «چو ذره
گرچه حقیرم بین بدولت عشق - که در هوای رخت چون به مهر
پیوستم»، در شب ظلمانی حیات مبارک سحری پیدا شد و انسان از
دیار ظلمت به وادی نور پیوست و از غم برست، آب حیات جاودان
بکف آورد. «دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند - و ندر آن ظلمت
شب آب حیاتم دادند»، حافظ این انسان را که ظلم و جهولش نام
داده‌اند کامروا و خوشدل میداند، و مستحق این زکوة «من اگر
کامروا گشتم و خوشدل چه عجب - مستحق بودم و اینها به زکوتم
دادند» حافظ با آغوش باز این بار امانت را می‌پذیرد و کسی که

جهان و هرچه در او هست را جمله هیچ و پوچ میدانند بمدد عشق بمقامی گام می‌نهد که در آن مقام از فنا خبری نیست و هرچه هست بقاست، حرکت و جنبش است و خیر و کمال، جائی که از من و ما خبری نیست جنگ و جدل را راه نیست جائی که این انسان ظلوم و جهول بانگ بر میدارد که بمدد عشق «بمقامی رسیده‌ام که مپرس» اگرچه در این راه درد عشق را کشیده و زهر عشق را چشیده باشد.

باز در اندیشه‌ی مذهبی ماست که چون انسان پای در عالم هستی نهاد و از خیل فرشتگان ممتاز گردید، عشق را که فرشته از آن بیخبر بود به عالم خاکی ارمغان آورد «فرشته عشق نداند که چیست ایساقی- بخوا جام و شرابی بخاک آدم ریز».

و این عنایت درباره انسان چندان غریب نیست چه عاشق و معشوق لازم و ملزوم یکدیگرند و آنگاه که این جرعه عشق زده شد «ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود». که از دیدگاهی دیگر فاصله‌ای در بین نیست دوگانگی در کار نیست عاشق و معشوق در میان نیست همه یکی است و همه عشق است «که یکی هست و هیچ نیست جز او» و منشاء فلسفه وحدت وجود هم جز این نیست که انسان کامل با پروبال عشق بجائی میرسد که در آئینه هستی جز جمال خویش چیزی را نمی‌بیند جائیکه جز انسان کسی توان رسیدن بدان جایگاه را ندارد جائیکه جز او کسی نیست و همه اوست و در بیکران عالم امکان پژواک رسای فریاد اوست که می‌پیچد «ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند - کانکس که گفت قصه ما هم زما شنید» جائیکه از نیستی هستی می‌زاید و از نبود، بود، «حسن بی‌پایان او چندانکه عاشق می‌کشد زمره دیگر به عشق از غیب سر برمیکنند بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی - کاندرا آنجا طینت آدم مخمر میکنند».

بیرون رفتن از چهار چوب تنگ فردیت و خود پرستی و خود نگری و پانهادن در دنیای همگانی و غرق شدن و محو شدن در جمع

آغاز قدم نهادن در وادی عشق است نقطه حساس و مشکل رهایی از خویش، خود را در برابر دیگری هیچ انگاشتن در چنین حالی بگفته شمس تبریزی انسان به هفت اقلیم وجود می‌ارزد.*

دل آدمی را جایگاه و پایگاه عشق میدانند «خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت - که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول» و کسی که با عشق سرکارش افتد خوش عالمی دارد «هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود» چه زندگی معنی پیدا میکند، و هستی دگرگون میشود و دل حیات ابدی مییابد و زندگی خالی و تهی از همه چیز سرشار از همه چیز میشود و عطش زندگی در «بودن» و «زیبا بودن» و «پاک بودن» متجلی میگردد. سیاه و سفید و زرد و سرخ، بود و نبود، همه در هاله‌ای از زیبایی و نشاط غرق میشود و جهان هستی در قالب دل فرو میریزد و انسان عاشق همه چیز را در خویش و خویش را در همه چیز می‌بیند «ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند - فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست» و اینجاست که سینه آدمی از تاب سودای عشق «بسان دیگ دایم میزند جوش» و این جوشش هستی است در کل عالم امکان نه در شخص و هم‌درشخص، جذبۀ عشق است که در سراسر عالم امکان ساری و جاری است بقول مولوی: «یکی عشق است با هر ذره رقاص - کشان آن ذره را تا مقصد خاص» و چه خوش انسانی که در بحر عمیق عشق غرق شود و نیست شود و آنگاه از نو متولد شود و هستی گیرد «اگرچه هستی عشقم خراب کرد ولی - اساس هستی من ز آن خراب آباد است» و اینچنین عاشقی در اسارت عشق آزادی مییابد و در تهی‌دستی مستغنی از همه چیز می‌شود، چه مراد عالم هستی دل اوست نه به وعده فردایش میتوان فریفت و نه به عقوبتش «گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است - اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است».

* عطار گوید:

بند ره جانست جان ایشار کن پس برافکن دیده و دیدار کن

انسانی که اخلاص و بی‌ریائی و پاکی و فروتنی و محبت و مهر و رزی شعار او میشود هرگز بخویش نمی‌تواند بیاندیشد و هرگز نمیتواند در پی آزار دیگری بهر عنوان و بهر بهانه‌ای باشد «مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن - که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست».

عشق در دیوان خواجه شیراز والاترین مقام را دارد، ترانه‌های خواجه زمزمه عشق است در گوش جهان هستی، از دیدگاه او «حریم عشق را در گه بسی والاتر از عقل است - کسی آن آستان بوسد که سر در آستین دارد».

برتراندراسل عقیده دارد که اتحاد عالم و عارف تنها راه رسیدن به والاترین مقام بشری است، عرفان و به‌بیان دیگر اشراق را کلید گنج معانی معرفی میکند، ولی حافظ فاصله بین علم و عقل و عشق و عرفان را فاصله بین فرش و عرش میداند که «سخن عشق نه آنست که آید به زبان» یا «ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق - ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت» و نشان از عالم عشق را از دفتر عقل کمال بی‌خردی میداند «ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی - ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست» و شاعری گفته است «عقل در کوی عشق نابیناست - عاقلی کار بوعلی‌سیناست» و سنائی گفته است «عقل در کوی عشق ره نبرد - تو از آن کور چشم چشم مدار - کی توان گفت سر عشق به عقل - کی توان سفت سنگ خاره به خار».

بلی آنجا که بعقیده عارف عاشق و سالک وادی محبت عشق خیمه میزند عقل و خرد کوچ میکند.

عطار میگوید:

عقل در سودای عشق استاد نیست

عشق کار عقل مادر زاد نیست

عشق اینجا آتش است و عقل دود

عشق چون آمد گریزد عقل زود

و بقول مولانا «هر که این آتش ندارد نیست باد» چه دل بی عشق و جان دور از محبت اگر همه عقل و خرد ناب باشد باز جماد است، عشق روح است که در کل عالم هستی جریان دارد، هیچ موجودی نیست که اثری از وجود در او باشد و عشق را لمس نکرده باشد، کم و بیش آن، زائیده ناپاکی و پاکی است.

آینه ت دانی چرا غماز نیست

ز آنکه زنگار از رخس ممتاز نیست

روتو زنگار از رخ خود پاك كن

بعد از آن آن نور را ادراك كن

رهروی که بخواهد پای در راه عشق نهد و معنی حیات را دریابد و هستی ناب را درکشد و مست از شراب ازلی گردد باید آئینه دل را از همه آلودگیها بزدايد.

هر کسی ز اندازه روشن دلی

غیب را بیند بقدر صیقلی

هر که صیقل بیش کرد او بیش دید

بیشتر آمد بر او صورت پدید

زرتشت پیامبر باستانی ایران راستی و پاك منشی را راه رسیدن به هستی ناب و به عشق جاودان میدانند او میگوید:

ای اهورا: بروان آفرینش و توانائی بخش از راستی و پاك منشی اقتداری برانگیز که از آن نیروی صلح و آسایش برقرار گردد.

آری ای مزدا من دریافتم که خود آنرا توانی برانگیخت.*

ای اهورا مزدا: مرا آگاه ساز زیرا که تو از خوبیها و زشتیها هر دو آگاهی.

ای اهورا مزدا:

همت شاهی ندارد هیچکس

* مولانا گوید: و اهب همت خداوند است و بس

کسی که گهی نیک و گهی زشت اندیش است و کسیکه وجدانش را بواسطه کردار و گفتارش مطیع هوی و هوس و خواهش خویش سازد، چنین کسی بحکم ازلی تو در روز واپسین منفرد خواهد بود.***
 ای مزدا: پایه آئین ما بر راستی نهاده شده و از این جهت سودبخش است، پایه مذهب غلط بر روی دروغ قرار گرفت از این سبب زبان آور است برای اینست که میخواهم مردم به منش پاک ملحق شوند و همه ارتباط خود را با دروغ پرستان قطع کنند.*

کجاست پاداش رنج کشیدگان؟ کجاست عفو برای گناهکاران؟
 از کجا بر راستی رسند؟ در کجا فرشته مقدس را ببینند. در آنجا که کشور باستانی تست ای مزدا.»

این کشور باستانی مزدا، این نهایت نهایتها و این آغاز آغازها جائی که زبان از تقریرش عاجز و قلم از تحریرش درمیانند کجاست که چون آهن ربا همه جانهای پاک را بسوی خویش میخواند: این جهان نور و روشنائی و پاکی کدام است؟ این کدام دیار است که اهل عرفان گویند «وجود افلاک و حرکات آنها بواسطه اوست» از مولانا پاسخ این سؤال را می شنویم:

عشق جوشد بحر را مانند دیگ
 عشق ساید کوه را مانند ریگ
 عشق بشکافد فلک را صد شکاف
 عشق لرزاند زمین را از گزاف
 گر نبودی بحر عشق پاک را
 کی وجودی دادمی افلاک را
 باز همین مولانا میگوید:

*** باز مولانا گوید: هر کسی زاندازه روشندلی غیب را بیند بقدر صیقلی بلی «در راه عشق وسوسه اهرمن بسی است» و آنکس که دچار این وسوسه ها شود از همراهان وادی عشق جدا خواهد ماند ولی «راه عشق ارچه کمینگاه کماندارانست - هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد».
 * بصدق کوش که خورشید زاید از نفست که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون بعشق آیم خجل باشم از آن

چرا که «عشق بی‌زبان را روشن‌تر میداند»* * * بگفته استاد
فروزانفر* * * «عشق مانند سایر اجزاء جهان حقیقتی است سیال و
مواج و توقف و درنگ ناپذیر، جان و حقیقت آدمی نیز درین حکم
با عشق شریک و هم‌آهنگ است، پس هرچه در وصف عشق گفته شود
راجع است بمرتبه‌ای از مراتب ظهور و جلوه آن و نیز حالت برخورد
و زاویه نظر آن کس که عشق را وصف کرده است که آن پیوسته در
تغییر است و بنابراین عشق را چنانکه هست و شاید صفت نتوان گفت
و گوینده حق دارد که از وصف خود شرمسار باشد...» این جهان
وصف نشدنی همانست که بگفته زرتشت باید با پاکی و صدق قدم در
راه آن نهاد و بگفته خواجه «چشم آلوده نظر از رخ او دور است».
بار امانت خداوندی است که به انسان سپرده شده است از صبح
ازل تا شام ابد با اوست نشاط گوید: «زنده بی‌عشق کسی در همه عالم
نیست - و آنکه بی‌عشق بماند نفسی آدم نیست» آری این نهایت نهایتها
و این آغاز آغازها عشق است و عشق.

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق

شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم

راز و رمز عشق در شعر حافظ

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز
هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد

حافظ نیک میداند که لطف سخنش از کجاست و سرچشمه اینهمه
زیبائی چیست؟ و چرا سخنش را چون ورق زر دست بدست میبرند و

* * * گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی‌زبان روشن تراست

* * * شرح مثنوی شریف جزو نخستین از دفتر اول انتشارات دانشگاه تهران

۱۳۴۶ ص ۸۷.

«بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند سیه چشمان شیرازی و ترکان سمرقندی» و این آتش که در تار و پود سخنش مشتعل است از کدام آتشکده است، او میداند که همه اینها از یمن رمز و راز عشق است و عشق است که سخن او را تا بدین پایه با دل‌های درد آشنای اهل راز آشنا ساخته است «گویند ذکر خیرش در خیل عشق بازان - هر جا که نام حافظ در انجمن برآید» و قبول سخن از سوی معشوق بدان اوجی فراتر به بلندای آسمان میدهد و با دل‌های آگاه آنرا آشنا میسازد «دلنشان شد سختم تا تو قبولش کردی - آری آری سخن عشق نشانی دارد» و این عشق است که معلم حافظ در سخنوری و جهان بینی عارفانه اوست «مرا تا عشق تعلیم سخن کرد - حدیثم نکته هر محفلی بود».

حافظ نیز مانند بیشتر عرفا عشق انسانی را مثل عشق الهی میداند و آغاز عشق بعالم معنا* را از عشق زمینی شروع میکند نهایت اینکه این راه نزد وی مقدمه‌ای است برای رسیدن به مراتب بالا «حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظر باز - بس طور عجب لازم ایام شباب است» و دور از انصاف است که بزرگترین شاعر متفکر ایران را انسانی بیمار و غیر طبیعی بدانیم، جوان است، خوش ذوق است، خوش آواز است، از همه بالاتر و والاتر شاعر است و چنین شخصی میتواند عاشق نباشد؟ میتواند پشت پا به زیباییهای جهان آفرینش بزند.

ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن

همنشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام

شاهدی از لطف و پاکی رشک آب‌زندگی

دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام

بز مگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین

گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام

باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک

نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام

* المجاز قنطرة الحقیقه.

غمزه ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه
و آن که این مجلس نجویدزندگی بروی حرام
و براستی اگر حافظ خوش لهجه خوش ذوق خوش آواز و
جوان شیرازی اینهمه موهبت الهی را نخواهد بپذیرد آیا نباید بخود
نفرین فرستد؟

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق
بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام
تصوریست که عقلش نمیکند تصدیق
این آغاز راه حافظست گام نهادن در راه پرخطر عشق، حافظ
را اگر پیرو مسلک روزبهان بقلی ندانیم معتقد بعضی از افکار او
باید دانست، چه آنچه از اشعار حافظ استنباط میشود به سیه چشمان
شیرازی بی نظر نبوده است، و روزبهان هم اهل نظر.

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم
من آدم بهشتیم اما در این سفر
حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
شیراز معدن لب لعلست و کان حسن
من جوهری مفلس از آنرو مشوشم
شهریست پر کرشمه و خوبان زشش جهت
چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم
از بسکه چشم مست در این شهر دیده ام
حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم

گل دربرو می در کفو معشوقه بکامست
 سلطان جهانم بچنین روز غلامست
 گو شمع میارید در این جمع که امشب
 در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست
 گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگست
 چشم همه بر لعل لب و گردش جامست
 تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست
 پیوسته مرا کنج خرابات مقامست
 میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز
 و آنکس که چوما نیست در این شهر کدامست
 از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگ است
 وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
 حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
 کایام گل و یاسمن و عید صیام است

ز در درآ و شبستان ما منور کن
 هوای مجلس روحانیان معطر کن
 از این مرقع پشمینه نیک در تنگم
 بیک کرشمه صوفی و شم قلندر کن
 طمع بنقد وصال تو حد ما نبود
 حوالتم بلب لعل همچو شکر کن
 فضول نفس حکایت بسی کند ساقی
 تو کار خود مده از دست و می بساغر کن
 بچشم و ابروی جانان سپرده ام دل و جان
 بیا بیا و تماشای باغ و منظر کن
 پس از ملازمت عیش و عشق مه رویان
 ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

و هنگامیکه در وادی نور و زیبائی، پاکی و لطف و طراوت و شادابی یعنی وادی عشق قدم می‌نهد، سر در گوش گلها میگذارد و راز نهفته را با گل درمیان می‌نهد و سر عشق بازی را از زبان بلبل بگوش جان می‌شنود، سری که قلم از نوشتنش عاجز و زبان از تقریرش ناتوان است «قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز - و رای حد تقریر است شرح آرزومندی».

راه رسیدن به سر منزل عشق

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ایدل
بیفتد آنکه در این راه باشتاب رود

راه عشق از دامان ازل تا بیکران ابد گسترده است* همانطور که قبلاً نیز اشاره کردیم هنوز هیچ نبود که عشق بود گل آدمی با عشق در آمیخت و دل آدمی هم آهنگ با سرود عشق تپیدن آغاز کرد و پرتو چراغ عشق فرا راه آدمی را روشن ساخت و او را از بیکران ظلمت به فراخنای نور و روشنائی رهنمون شد «در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد - عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد - جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت - عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد.» این زلال از سرچشمه لایزال عشق از پگاه دم ازل تا شب هنگام ابد جاری و ساری است «عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست - دیر گاهیست کزین جام هلالی مستم» یا «رهرو منزل عشقیم وز سر حد عدم - تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم». بمدد عشق باید با مشکل راه روبرو شد و با حرکت عشق باید این راه را پیمود که کمیت عقل در این مرحله لنگ است، بیخبر از خویشتن خویش و تهی از آگاهی

* مولوی گوید:

شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد

این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست

های جهان هستی و هر چه خود آگاهی (که در معرض خطا و نادرستی است) پاک از همه ناپاکیها در این راه بی نهایت با قدم صدق باید گام نهاد تا بتوان فیض این استعلاء را دریافت و بساحت قدسی عشق بیکران راه یافت جائیکه دیگر خبری از سالک نیست و هر چه هست همه از عشق ناب نشان دارد و بس، همین مایه اعجاب اوست که میگوید «مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست - حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد». مسلماً این نمود عشق است که وصولش آسان بنظر میرسد «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها» و به بیان دیگر میتوان از آن به عشق مادی یا زمینی تعبیر کرد، ولی هنگامیکه پوینده پای در مرحله نخستین عشق آسمانی مینهد مشکلها رخ مینماید و صعوبت کار آشکار میشود، «تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول - آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل» و اینجاست که در گام نخست باید همه چیز را گذاشت و بار محبت دوست را برداشت «من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق - چار تکبیر زدم یکسره برهرچه که هست» از همه مظاهر هستی باید چشم پوشید و یکباره از خویش گسست و بعالم محبت پیوست، سیل بلا را باید بجان خرید و بتمنای دوست خاطر را خوش داشت «در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار - کرده ام خاطر خود را بتمنای تو خوش» حتی این سیل بلا و این مشکلات تا آنسوی فنا تداوم دارد «در ره عشق از آنسوی فنا صد خطر است - تا نگوئی که چو عمرم بسر آمد رستم». چهره ای که از پشت غزلهای درخشان حافظ متجلی است او را عاشقی نشان میدهد که جمال انسانی نیز برای او جز تجلی حق چیزی نیست و همین راز شعر او را از فرش به عرش می برد.

حافظ بدرستی از لغزشگاهها، از دامها، از پرتگاهها گذشته است و پاک و منزله بدرگاه عشق قدم نهاده است.

حافظ به عقیده بسیاری از صاحب نظران پیرو مکتب خاصی نبوده است و اگر چه جای جای از پیر سخن میگوید ولی باز نمیتوان بدرستی

اورا پیرو یکی از مکاتیب عرفانی دانست. میدانیم که «هریک از مشایخ صوفیان بنیاد کار و طریقت خود را بر روش یکی از مقامات و پایداری در تحقیق بدان یا سیر در یکی از احوال و مراقبت آن نهاده‌اند، چنانکه بعضی سکر و عزلت و گروهی مراقبت باطن و دسته‌ای صحبت و ایثار را اصل قرار داده‌اند. و برخی از مشایخ راستین عشق و و داد را پایه ترقی و کیمیای سعادت شمرده‌اند.»

همانگونه که رفت «بعضی از صوفیان عقیده دارند که پرستش جمال و عشق صورت آدمی را بکمال معنی میرساند که چون معنی جز در صورت نتوان دید و جمال ظاهر آینه‌دار طلعت غیب است، پس ما که خود در قید صورت و گرفتار صوریم بمعنی مجرد عشق نتوانیم رسید و از این رو بنیاد طریقت خود را بر اساس جمال پرستی متکی ساخته، بزبانی صورت عشق میورزیده‌اند»*

روزبهان بقلی (متوفی ۶۰۶) درین طریقه ممتاز است و سودی مینویسد (اگرچه سندی که وی بدان اشاره میکند بنام مناقب خواجه جائی دیگر به آن اشاره نشده است) «در مناقب خواجه (حافظ) نوشته‌اند که نسبت خرقة خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی به پیر ارشاد و بیعت او با شیخ محمود عطار شیرازی است که به «پیر گلرنگ» مشهور است و او مرید شیخ عبدالسلام است او مرید شیخ فخرالدین احمد ولد شیخ روزبهان بقلی، و او خرقة از پدر خود شیخ شطاح دارد»** اینکه حافظ از پیری خرقة گرفته است یا خیر در اینجا مورد بحث ما نیست آنچه میتوان گفت و از عهده‌اش هم بخوبی برون توان آمد عشق حافظ بجمال است.

برغم مدعیانی که منع عشق کنند

جمال چهره تو حجت موجه ماست

* مقدمه کتاب عیبر العاشقین صفحه ۵۶ بنقل از سعدی و سهروردی-سعدی نامه از انتشارات مجله تعلیم و تربیت تهران ۱۳۱۶ نوشته استاد فروزانفر.
** همان مأخذ صفحه ۶۲.

یا:

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست

بدست مردم چشم از رخ تو گلچیدن

بعقیده حافظ آنکس که پای در وادی عشق نهد زنده جاوید است
و آنکه از عشق دور شد بفتوای حافظ باید نمرده بر او نماز گذارد
دوام زندگی عاشق بر جریده عالم ثبت است «من عشق کتم عف مات
ثم مات شهیدا». هر کس که عاشق شود و در نهان بسوزد و بسازد و
پاکدامن رخت از جهان بر بندد او شهید است. و در چشم این سالک
راه عشق دو جهان فانی است و آنچه باقی است عشق است «عرضه
کردم دو جهان بر دل کار افتاده - بجز از عشق تو باقی همه فانی
دانست.» یا هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق - ثبت است بر
جریده عالم دوام ما «که سلطانی عالم در بارگاه این عشق هیچ است
«جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی - که سلطانی عالم را طفیل
عشق می بینم» و این روندگان دیار عشق هستند که ره بلا می سپرند و
رهروان وادی محبتند که غمی از فراز و نشیب ندارند.

تو خسته ای و نشد عشق را کرانه پدید

تبارک الله از این ره که نیست پایانش

در مذهب خواجه شیراز عشق را نهایت و انجامی نیست و آنکس
که در این راه گام می نهد رنج این راه بی پایان را با همه مشکلاتی
که دارد باید بپذیرد و هیچ اندوه و ملالی را بخود راه ندهد و از
هیچ خطری بیم نداشته باشد «هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال»
و سری که اسیر چنبر عشق شد باید این دوری راه و فراق را تحمل
کند «فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق - بیست گردن صبرم
بر بسمان فراق» که حلقه بگوش در میخانه عشق را هر دم غمی به
مبارکباد خواهد آمد، سالک باید جان بر کف این سفر را بیاغازد و از
خطر راه نهراسد که «بحری است بحر عشق که هیچکس کناره نیست»

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست» تحمل، نخستین شرط است* و پایداری و استقامت در مرحله بعد و اگر آشنایان در این راه قصد جانت کنند دور باد که رو سوی بیگانه کنی «آشنایان ره عشق گرت خون بخورند - ناکسم گر بشکایت بر بیگانه روم».

گفتیم که حافظ پله پله از عشق جسمانی بهسوی عشق روحانی گام برمیدارد و مشکلات را يك يك پشت سر مینهد تا فریاد برمیدارد «بمقامی رسیده‌ام که می‌رس». در رسیدن سختی از پس سختی و بلا از پس بلا و ناکامی از پس ناکامی در چشم سالک عاشق همه و همه باید بهیچ انگاشته شود و هر دم منتظر خطرات و مشکلات تازه‌ای باشد و این تداوم را تا آنسوی فنای کامل نیز پذیرا. و اینجاست که باید سپند بر آتش اندازد که او را با همه این مشکلات و خطرات کار و باری است خوش، دل به عشق سپردن و فضای خاطر را از این عطر جان فزا سرشار کردن بنظر حافظ کار هر کس نیست و آنکس که چنین کاری دارد «سپندی گو بر آتش نه که داری کار و باری خوش» چه این عشق ناب است که آدمی را از پلیدیها دور می‌سازد و او را شستشو میدهد و برای وصل دوست مهیا می‌سازد «طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق - بقول مفتی عشقش درست نیست نماز» عشق ورزیدن، یعنی همه خطرات این راه پر نشیب و فراز را بجان خریدن، رنجها را تحمل کردن، باغم و درد درآمیختن، در آتش تب و تاب سوختن، آنگاه است که میتوان امید وصل داشت «حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست - احرام طوف کعبه دل بی‌وضو بیست».

سالکان عشق آشنا و راهیان دیار نور و وادی محبت، آنانکه

* بقول عطار:

پیشت آید هر زمانی صد تعب
طوطی گردون مگس اینجا بود
زآنکه اینجا قلب گردد حالها
ملك اینجا بایدت در باختن

چون فرود آئی بوادی طلب
صد بلا در هر نفس اینجا بود
جد و جهد اینجات باید سالها
مال اینجا بایدت انداختن

از پیچ و خم و فراز و نشیب این راه دور و دراز گذشته‌اند، چنان پاک
و صافی غرق بیکرانه دریای هستی آفرین عشق می‌شوند و چنان محو
و نیست میگردند که از هر گونه آرایش پالایش می‌یابند، چه هستی‌ای
باید که رنگ تعلق پذیرد، آنجا که از هستی خبری نیست از آرایش
خبری نمیتواند باشد.

بقول عطار:

گم شود در راه حیرت محو و مات
بیخبر از بود خود وز کاینات
گر بدو گویند هستی یا نه‌ای
سر بلند عالم پستی، گهای
فانی‌ای یا باقی‌ای یا هر دوئی
هر دوئی یا تو نه‌ای یا نه توئی
گوید اصلا می ندانم چیز من
و این ندانم هم ندانم نیز من

غرض غائی از عشق در دیوان حافظ

عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند
کافر عشق بود گر نبود باده پرست

حافظ جای‌جای به گرفتن جام می عشق از دست معشوق و
سر مست شدن از باده آن اشارت دارد «ندای عشق تو دیشب در اندرون
دادند - فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست» و در این معنی چند
غزل در دیوان حافظ میتوان سراغ کرد که همه از یک دگرگونی و
تحول حکایت دارد «دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند» و یا
«دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند - وندر آن ظلمت شب آب
حیاتم دادند» و از این فرخنده شبها و مبارک سحرها که سفری دست
داده وره آوردی چنین به‌مراه داشته در دیوان شاعر چندان زیاد نیست

و این مسئله مؤید آنست که حال و هوایی چنین برای حافظ کم دست میدهد و حتی قصه کلمینی یا حمیرا نیز گویای آنست که برای مردان خدا سفرهای روحانی تداوم نداشته است.*

در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید

ز آنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

حریم عشق آنجا که رهرو در فراسوی جهان ملموس هستی بجهان نور و روشنائی گام می‌نهد و در آن دریای بی‌آغاز و انجام غرق می‌شود و هیچ تفرقه‌ای با خویش و غیر خویش ندارد آنجاست که زمین و زمان را آرامشی ابدی دست میدهد، همه‌دیدار است و همه گوش هوش نه گفت و شنید، جائیکه بقول شیخ محمود شبستری «یکی گردد سلوک و سیر و سالک» یگانگی محض، منتهای همه آغازها و پایان همه راهها و پیدایش هستی ناب، جهان بی‌سوئی جائی که زمان و مکان، و بعد و مسافت و شماره و عدد و اندازه را راه نیست، وحدانیت مطلق، جائیکه فرق و فاصله‌ای بین عاشق و معشوق نیست، هنگامیکه جهان تبدیل به یک پارچه مهر و عشق میشود. جریان‌ی و رای تمام عقول و افکار پرده برتفاوتها و دوگانگی‌ها و دویینی‌ها میکشد. گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک

از چراغ تو بخورشید رسد صد پرتو

عشق و مهر حافظ در اوج است فراسوی همه تصورات و باقی آنچه که دیده میشود در حسیض. در جهان حافظ مرزها نابود میشود، این مرزها نه مرزهای زمینی است بلکه مرزهای عقیده و راه و روش و مسلک است. یگانگی مسلک‌ها و نابودی تعصبات چون آنچه که از عقول جنینی است تعصب است و دوگانگی و خشم است و نفرت و نثار است و جدائی و منیت محض که «تا جنینی کار خون آشامی

* به قول مولوی:

کلمینی یا حمیرا زد دمی

مصطفی آمد که سازد همدمی

است».

مکتب حافظ مکتبی است که انسان را تا مرز وجود خالق بالا میبرد و مکتبی است که این سؤال را در برابر ما قرار میدهد، که اگر عالم امکان پرتوی از ذات خداوند است پس خداوند نور مطلق است و پرتو آن نیز نمیتواند از خود نور جدا باشد، خداوند چون دریای بیکران عشق است و ما امواج سرگردان آن، آیا میتوانیم موج را از دریا سوا کنیم، پیروان یکی از مذاهب ایران باستان را عقیده بر این بوده است که روح از اجزاء نور است که در زندان ماده اسیر شده و جذب آن بسوی مبدأ نور عشقی است که آدمی را بسوی حق رهبر است.

حافظ چه به این عقیده نظر داشته یا نداشته است نهایت عشق را پیوستگی و همبستگی این پرتو بامبدأ میدانسته است جائیکه از دوگانگی خبری نیست و قتیکه بدین مرز وحد رسیدیم آیا میتوانیم بیاندهشیم که بشری را بخاطر اختلاف عقیده و نظری و رای نظر خود مورد پر خاش قرار دهیم یا برنجانیم یا او را آزار دهیم و یا بنا بودیش دلخوش کنیم؟

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

آیا کدام فکر و اندیشه جز اندیشه يك انسان کامل و اصل میتواند چنین فتوائی بدهد، عقایدی که ریشه در تعصبات دارد همچون لجن های جو بیار است. و این عرفان ناب همان زلال گوارائی است که در بالای این عقاید در پرواز و گذر است و بسا باعث تلطیف بعضی خشونتها و رذالتهای شده است. وای بسا اگر نفس صدق حافظها و امثال او نبود «از این سموم بر طرف بوستانها بیشتر و بیشتر میگذشت».

مکتب اصالت انسان، انسانی که اگر بخواهد میتواند برسد بجائی که بجز خدا نبیند و بزبان دیگر اگر بخواهد میتواند خود را از این قیود نجات بخشد، زیرا هنگامی انسان بکمال رسد دیگر نیازی به قید

و بند ندارد. همان مکتب انسان ساز حافظ است (که هرگز لحن نصیحت و پند ندارد) مبتنی بر اصالت انسانی است انسانی که باید از مرز خویشتن خویش بگذرد و این قفس‌ها را بشکند تا بتواند خارج از هر قید و بند بشریت را تعالی بخشد و این جز بعمل نیست که «بعمل کار بر آید به سخندانی نیست».

مکتب اصالت انسان همان مکتب مولانا و شمس و در نهایت حافظ است که در مکتب آنها عجم و ترك و تازی یکی است «یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ» در مکتب حافظ کفر راه ندارد، تعصب راه ندارد، دوگانگی راه ندارد، بشری که چنین بیندیشد در نهایت به آن سرزمین موعود و بهشت دلخواه پای خواهد نهاد. به صلح کل و آرامش وجدان بشریت.

بی‌شک اگر بدانیم صور عالم ملکوت انعکاس عالم زمینی است و اگر بمرز انسان خدائی برسیم تمام مشکلات حل است و پرده‌ها کنار رفته، ولی آیا بگفته شمس تبریزی ما را اهلیت گفتن و شنیدن هست. آیا میتوانیم از این راز دم‌زنیم یا اینکه «با طیب نامحرم نتوان راز درد پنهانی را بیان داشت».

و این همان رازی است که اگر گفته میشد جهانی را برهم میزد، دریغا که ما را طاقت و تاب باز گفتن و حتی باز شنیدن این راز نیست. گفت آن یار کز و گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
همینقدر میتوان گفت که بمدد عشق است که باید خود را
باز یافت، که خود شناسی نخستین گام است و لذت این گام نخستین
گام‌های بعدی را آسان‌تر و آسان‌تر میکند و دربند ماندن پایان
آزادی و آزادگی است.

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

دیوان غزلیات مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی

با شرح ابیات و ذکر وزن غزلیها و امثال حکم

بکوشش دکتر خطیب رهبر - انتشارات صفی‌علیشام - تاریخ نشر ۱۳۶۳
قطع وزیری - ۷۵۵ صفحه - ۱۵۰۰ ریال.

علامه قزوینی حافظ را معیار شناسائی، و محک فهم و ذوق و حتی عواطف انسانی افراد میدانند که بهتر است برای دریافت نظر علامه به مقدمه کتاب افکار و آثار ... حافظ - دکتر قاسم غنی جلد اول مراجعه شود. و برآستی حافظ سمبلی شده است که بار تاریخ دردناک ما را بدوش میکشد و زبان گویای هر ایرانی گرفتار و دردمند اما تیز هوش و رند است. بهمین لحاظ همه آنها که به حافظ عشق

میورزند قابل احترامند. و هر کس در راه شناسانیدن حافظ و شعر او تلاشی کرده است بنظر من اولین هدفش آن بوده همه فارسی زبانان با شعر خواجه آشنا شوند آنرا بیشتر و بهتر بخوانند و بفهمند. و اگر بقول خودش

حدیث مدعیان و خیال همکاران

همان حکایت زر دوز و بوریا باف است

در مورد کسانی صدق پیدا کند، باز هم آن بوریا باف خالی از صداقتی نیست من برای تمام کوشش‌هایی که پیرامون حافظ شناسی بعمل آمده ارج و ارزش قائلم و بهمین لحاظ لازم میدانم این کوشش‌ها مورد نقد و بررسی قرار گیرد تا هم نویسندگان و محققان بیشتر به‌اثر خود بیاندیشند و هم بتوانند نظر یک خواننده حافظ دوست را نسبت به‌اثر خود بدانند و در تکمیل و تنقیح آن بکوشند.

دکتر خلیل خطیب رهبر یک معلم و استاد است که میخواهد ادبیات فارسی را به‌فارسی زبانان تعلیم دهد تا ایرانی با مفاخر و مآثر ادبی ملی خود بیشتر آشنا شود. چه میداند ملتی که چنین فرهنگی داشته باشد و آنرا بداند و خود را با آن بسازد و پیروانند از سخت‌ترین مضایق و خطرات زندگی جان بدر خواهد برد و تجربه نشان داده غفلت از آن موجب فریب‌خوردگی شده است. روی آوردن به‌شعر و ادب و فرهنگ نه‌تنها موجب جلوگیری از ترقی‌ات صنعتی و پیشرفته‌های علمی نیست بلکه یاری دهنده و مکمل آن است چون بیشتر کشورهای عقب‌مانده و فقیر نه فرهنگ و سوابق ادبی درخشانی دارند نه‌امیدی به‌نجات و فلاح. اما هیچ‌کشور پیشرفته و صنعتی نیست که فرهنگی متعالی نداشته باشد و در رفع نقاط ضعف ادبی و فرهنگی خود مجدانه نکوشد. باری این تلاش‌های ادبی استاد خطیب رهبر را قبلاً هم دیده‌ایم در مورد گلستان و... ولی جای نقد آن آثار در این مجموعه نیست و کتاب حافظ جدیدالانتشار ایشان بکار نشریه ما می‌خورد که آنهم تلاشی است در جهت شناسانیدن

حافظ.

کار آقای خطیب رهبر بی سابقه نیست. سودی قبلاً به تفسیر دیوان حافظ پرداخته و شرح آنرا غالب حافظ دوستان دیده و خوانده اند اما باید توجه داشته باشیم سودی ترك زبان بوده و اصل اثرش بزبان ترکی است و معلوم است يك ایرانی آنهم معلم و استاد دانشگاه باید به اثری ادبی که بزبان مادریش است بیشتر تسلط داشته باشد. از آن گذشته متن سودی خاصه برای دانشجوی و دانش آموز خسته کننده است و کتاب خطیب رهبر ضمن آنکه نسخه ای کامل از دیوان حافظ است و خواننده میتواند يك غزل را کامل بخواند در پانویس نیز معنی و تعابیر لغات و اصطلاحات مشکل منعکس است و هر دانش پژوه باید بار مطالعه کامل این دیوان خواجه قادرست با شعر و ادب فارسی آشنا شود.

من برای آقای خطیب رهبر فضیلتی قائلم و با آنکه اوران دیده و نمی شناسم استنباط میکنم شعر حافظ در روحیه اش اثر خود را کرده است زیرا درباره این زحمتی که کشیده و واقعاً اثر جامعی تهیه نموده است مانند پاره ای بوریابافان، مدعی انجام تکالیف شاق نشده است که فی المثل بنویسد به سغد و بخارا و اکناف عالم سفر کرده و فلان متن خطی را از فلان کتابخانه عکس برداری نموده و به بهمان متن منحصر دست یافته و از اینقبیل افادات ایشان خالصانه در ص بیست و سوم مقدمه نوشته اند:

«نگارنده که نزدیک به چهل سال از عمر گرامی را وقف آموزش زبان فارسی کرده است همیشه در این آرزو بود که بقدر توان اندک خود در توضیح و تفسیر مشکلات برخی از متون ادبی کوشش نماید و آموزش را بر معلمان و نوآموزان ادب تا اندازه ای آسانتر سازد لازمه حصول این مقصود آن بود که نخست متون معتبر را بر یکی از استادان مسلم ادب پارسی بخواند.... این توفیق.... نصیب شد و در محضر استاد محمد علی ناصح رئیس دانشمند انجمن ادبی ایران

بسیاری از متون نظم و نثر را در مدت سی و پنجسال آموخت...»
هم خفض جناح کرده و هم حق يك ادیب را بجای آورده است
این حس حق‌شناسی و قدردانی از دیگر اساتید و ادباء دلیل فهم
قائل است و نیز دلیل آنستکه برای خواننده اثر خود هم قائل به
فهم است.

پاره‌ای افراد زحماتی در مورد حافظ میکشند ولی قدر این
زحمات را با اظهارات نامربوط و عامه فریب ضایع میکنند و خود را
یگانه وارث حافظ و تنها فرد صالح حافظ شناس می‌پندارند با افاده
و ارائه هر مطلب چنان جنجال براه می‌اندازند. گوئی کشفی کرده‌اند
که جامعه ادبی از پی بردن به آن عاجز بوده و چه بسا اگر نمی‌نوشتند
و نمی‌گفتند قدر حافظ مجهول میماند. این افکار خود بزرگ‌بینی
و عدم توجه به میزان درك و استنباط مخاطبان اگر برای نویسنده
رمان و افسانه مزیتی باشد برای کسی که میخواهد از حافظ سخن
بگوید زیبنده نیست. چون آنکس بحافظ میپردازد و آثار مربوط
به او را میخواند که دردی داشته باشد و درکی. مرید خواجه را هر
شعر و نوشته‌ای اقناع نمیکند. بنا بر این حق نیست در خصوص کسی
که خود بزرگترین دشمن گرافه‌گویان و متظاهران و خودبینان است
سخنی بگزاف بگوئیم.

باز گردیم به کتاب خطیب رهبر، این اثر يك دیوان کامل حافظ
است که در پانویس هر غزل ابتدا وزن عروضی آن قید شده است و هم
نام آن بحر که بخاطر سپردنش مشکل است و فایده‌ای هم ندارد. قدما
معتقد بودند هر کس که بخواد شاعر شود باید چندین هزار بیت شعر
از بر کند. این تکلیف شاقی است و اصولاً کسی که ذاتاً ذوق سرودن
شعر را داشته باشد با هر میزان محفوظات میتواند شعر بگوید و شعرش
نیز دلنشین باشد. امروزه علم روانشناسی استعدادهای مختلف مغز
را تفکیک کرده است و میدانیم حافظه فرد نمیتواند شاخص سایر
استعدادهای او باشد. حافظه مبحثی و قدرت یادگیری یا استعداد

آموختن مبحث جداگانه‌ای است. اگر حفظ کردن شعر شرط فراگیری وزن نباشد بنده اطمینان میدهم خواندن مکرر اوزان مختلف و تطبیق آن با افاعیل عروضی سرعت میتواند وزن را بشناساند و نیازی به حفظ شعر نیست کما اینکه تقطیع غزلیات حافظ با افاعیل عروضی مربوط که وسیله دکتر خطیب رهبر مشخص شده است میتواند يك مشتاق آموختن وزن را بمطلوب برساند. حتی «نصاب‌الصبيان» هم که افاعیل عروضی اوزان ایات خود را مشخص کرده با همه محدودیت انواع اوزان میتواند فرد مستعد را با وزن شعر آشنا کند و شناسائی وزن شعر فارسی از شرایط لازم شاعری است ولو آنکه شاعر بخواهد در اوزان نیمائی یا بی‌وزنی مطلق ذوق آزمائی نماید.

ما به این تلاش دکتر خطیب رهبر ارج مینهیم و آنرا برای پژوهندگان و طالبان شناسائی معیارهای شعر فارسی مفید میدانیم. کسانی که علاقمند به فراگیری وزن شعر فارسی هستند بایک دوره مطالعه حافظ خطیب رهبر و تطبیق غزلیات با بحر مربوط وزن را در شعر فارسی خواهند شناخت.

مسئله دیگر در حافظ خطیب رهبر معنی ایات مشکل شعر حافظ است. اصولاً معنی کردن شعر بنظر من نقض غرض است. خصوصاً معنی کردن شعر حافظ که هیچ تشریحی قادر نیست با تمام قدرت و سلامت و تفصیل آنچه را منظور حافظ بوده بازگوید. این طبع آزمائی و یا به بیان بهتر غلیان احساسات منبعت از خواندن شعر حافظ در آثار اغلب حافظدوستان از قبیل دشتی و زرین کوب و مسکوب و محمدعلی اسلامی ندوشن و... دیده میشود حال موفق یا ناموفق محتاج بحثی جداگانه است. اما معنی کردن ایات مشکل حافظ آنهم بطریقی که بخواهیم معنی عادی آنرا دریابیم یعنی همان معنی که حافظ مراد داشته عامه فکر کنند شعرش را بدان پایه معنی پی‌ریخته در متن خطیب رهبر بدرستی آمده است و در تمام موارد نویسنده بانثری سلیس و بی‌عیب مفهوم و منظور بیت را منعکس کرده است و من

موارد زیر را شاهد مثال میآورم تا معلوم گردد این معانی انعکاسی از مفهوم و درك رایج و عادی در ادب فارسی است.

در ص ۵۲ بیت زیر:

برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است
مرافتاد دل از ره ترا چه افتاده است

چنین معنی شده است:

«...ای نصیحت گو، بکار خود بپرداز. این بانك و فریاد تو از چیست؟ دل من از راه زهد و صلاح روی بر تافت و شیوه عاشقی و رسوائی برگزید. برای تو که چیزی پیش نیامده است.»
یا در مورد بیت زیر:

سایه قد تو بر قالیم ای عیسی دم
عکس روحی است که بر عظم رمیم افتادست

در ص ۵۳ چنین میخوانیم:

«عظم: بفتح اول و سکون دوم استخوان - رمیم: بفتح اول و کسر دوم پوسیده و ریخته. صفت عظم - معنی بیت: ای یار عیسوی نفس جان بخش، سایه قامت تو بر پیکر من پرتو و انعکاس روانی است که بر استخوان پوسیده تابد و آنرا زنده سازد» و دیگر کار به تناسب (روح) عیسی روح الله و عیسی دم ندارد. در آغاز دو لغت مشکل آن معنی شده و سپس مفهوم عادی بیت را با نثر روان نوشته است. یا باز در معنی بیت زیر:

میان او که خدا آفرید هاست از هیچ
دقیقه ای است که هیچ آفریده نگشادست

نیز در همان ص ۵۲ چنین آورده است:

«کمر گاه وی از باریکی چنانست که گوئی خداوند آن را از عدم محض آفریده است. در این گونه آفرینش نکته باریك و مسأله پیچیده ایست که فکر کس بحل آن نرسد. سعدی گوید:

دیدم دهنی و رفتم از هوش

دیدی که بهیچ مرده بودم»

و این شاهد مثال آوردن از سایر شعرا منحصر به سعدی نیست نمونه‌هایی از مولوی و رودکی و سنائی و سایر شعرا هم آورده‌است. اما شواهد سعدی غالب است. در اینجا ناگزیرم بیفزایم در مورد پاره‌ای از معانی و مفاهیم بین ادبا اختلاف نظر هست از جمله در مورد بیت زیر:

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود

کین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

در ص ۲۱۸ آقای خطیب رهبر بیت را چنین معنی کرده است:

«...فرمان نخستین یا حکم سرنوشت درباره گل و گلاب چنین

صادر شد که گلاب محبوب زیبایی باشد که در بازار میان مردم نمایان

شود و گل در پرده غنچه بماند».

ولی عده‌ای به اعتبار آنکه گل را در فصل بهار شیراز در سر

بازار میفروشد و گلاب در حجاب شیشه پنهان است صنعت این بیت

را لف و نشر نامرتب میدانند. البته از اشارات مصرع دوم که میگوید

«این شاهد بازاری» اشاره نزدیک به گل و «آن پرده نشین باشد»

اشاره به دور یا اشاره به گلاب دارد همین نظر مستنبط است در صورتی

که گل پرده نشین و شاهد بازاری گلاب میبود چه اشکالی داشت

مصرع چنین باشد «کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد» هم چنان

که در حافظ مصحح انجوی آمده است. بهر حال این اختلاف نظرها

هست اما دقیقاً خللی به اصل معنی و مراد شاعر نمیتواند وارد سازد

که حکم سرنوشت را لایتغیر میدانند و گلاب و گل هر کدام پرده نشین

و هر کدام شاهد بازاری باشند قادر به فرار از خواست تقدیر و قرار

سرنوشت نیستند. آن معنی والا در بیت منعکس و از آن مفهوم است

و این اختلاف نظرهای جزئی لطمه به فهم معنی شعر خواجه نمیتواند

بزند.

در پاره‌ای موارد معنی کردن شعر حافظ با وسواس و ظرافت و دقت باید همراه باشد چون با کوچکترین غفلت مفهوم مقلوب میشود. منجمله در بیت زیر:

صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکم

عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی

معنی این بیت را در ص ۶۶۱ پانویس شماره ۶ چنین می‌خوانیم: «... اگر برستم نگهبان و مراقب تو شکیبائی نکم چه توانم کرد. بیدلان را گزیری از ضعف و ناتوانی در محنت عشق نباشد». معنی دو مصرع بهم مربوط است و ناچاری عاشق بر تحمل جور رقیب ناشی از بیدلی است لذا باید برای «مسکین» که معانی متعددی دارد مفهوم قابل قبول و متعادلی پیدا کرد که دو مصرع را بهم پیوند بدهد.

از جمله معانی مسکینی، فقیری و خواری و زبونی است ولی بمعنی مقهور هم آمده است. اگر چنین بیندازیم «کسی که دلش را از دست میدهد (مسکین) میشود و ناگزیر باید در مقابل ستم رقیب صبر کند» (مسکینی) بمعنی کوتاه آمدن و قبول ستم و مقهور شدن است. در معنی بیت زیر:

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل

تا از درخت نکته توحید بشنوی

در ص ۶۶۳ پانویس ۲ چنین آمده است:

«..... بشتاب تا بنگری که گل آتشی را که بر موسی در وادی ایمن آشکار شد نمایان ساخت تا توهم مانند حضرت موسی که از درخت لطیفه یگانگی خدا را شنیده است، از آتش افروخته گل همان نکته را بشنوی (بین گل و آتش علامت (،) ضروری است): شیخ شبستری میگوید:

روا باشد اناالحق از درختی

چرا نبود روا از نیک بختی»

که البته من برای «نمود گل» ایهامی نیز قائلم ضمن اینکه میگوید «گل، آتش موسی را ظاهر نمود» «گل کردن» خودش نیز بمعنی ظاهر شدن و آشکار شدن است و این معنی را هم مصرع میرساند «آتش موسی گل کرد، ظاهر شد».

در مورد بیت زیر:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

در ص ۵۱۸ پانویس شماره ۲ چنین آمده است:

«...ما مانند طوطی در برابر آینه نگاه داشته‌اند تا سخن بگویم و هرچه آموزگار ازل از پس پرده غیب بمن تلقین میکند باز گویم...»

این معنی معقولی برای بیت است چون نشان میدهد که منظور شاعر آن بوده است. در پس آینه استاد ازل است که مرا طوطی صفت نگاه داشته. نه آنکه تصور شود طوطی را در پس آینه نگاه داشته‌اند بطوری که دربادی امر و از ظاهر بیت بنظر میرسد. اما بیت زیر:

ینغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست

بر سر کلاه بشکن بر تن قبا بگردان

در ص ۵۲۴ چنین معنی شده است:

«برای تاراج خرد و دین مستانه بناز روان شو و گوشه کلاه را بر زن تا چهره‌ات بیشتر نمایان شود و جامه را دگرگون ساز» که منظور از «دگرگون ساز» را بدرستی نتوانستم درک کنم آیا ممکن است منظور آن بوده که گوشه قبا را برگردان: که اندامت نیز نمایان شود!

کار آقای خطیب رهبر در مورد معنی لغات قابل بررسی ودقت بیشتری است. حافظ شعرش مرصع است و ترصیعات شعر او مفهوم عادی صنعت مرصع را درهم میریزد و آنرا بمفهوم عادی لغوی نزدیک میکند. صنعت ترصیع چیزی در حد تسجیع است. اگر کلمات

هم قافیه باهم مترادف شوند آنرا در سنت ادب فارسی صنعت ترصیع گویند. اما معنی حقیقی ترصیع جواهر درنشاندن است. و کلمات نیز در شعر حافظ الحق بمتابه گوهرهائی است که ارزش آن ناشناخته است و قدر این گوهرها باید توسط جواهرشناسی خبیر و بصیر معلوم شود و اکتفا به ذکر يك جنبه از معانی مورد نظر ادب رایج برآورنده هدف و مقصود حافظ نیست. البته آقای خطیب رهبر معنی لغتی را اشتباه نیاورده است. همه معانی درست و صحیح و با مآخذ معتبر منطبق است. و مسلماً برای يك دانش پژوه کافی است. و بعلاوه برای فضل فروشی معانی نامربوط با منظور حافظ را هم ردیف نکرده است. چنانچه پاره‌ای افراد خودنما برای آنکه خود را محقق فقه‌اللغه معرفی کنند معانی نامربوط به شعر خواجه را هم در دنبال يك واژه ردیف میکنند. اما دکتتر خطیب رهبر چون عاری از این صفت فضل فروشی است تنها به معنی مربوط با مفهوم بیت اشاره کرده‌ الیه از معانی ایهام دار آن در گذشته است.

برای روشن شدن هدف و منظور از طرح این مسأله چند شاهد مثال ذکر میشود.

در ص ۲۱۸ در مورد بیت زیر:

هر کس نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز

نقشش بحرام ار خود صورتگر چین باشد

چنین آمده است:

«معنی بیت: هر کس بلطف هنر خامه خیال پرداز من درسخن

پی نبرد نقش خیال شاعرانه کشیدن بروی حرام باد اگر چه نقاش چین باشد.»

واژه ترکیبی (نقش بحرام) محتاج توضیح بیشتری است که

برهان قاطع نیز معنی اصطلاحی زمان مربوط را آورده است و اگر آن معنی هم دانسته میشد لطف شعر بیشتر آشکار میگردد.

یا در صفحه ۵ پانویس ۱۵ در مورد (شکر خا) آمده است

(آنکه شکر خورد) این معنی صحیح است و (شکر خائیدن) را به شکر جویدن و خوردن می‌گفته‌اند اما بهتر آن بود که ریشه بافت (خائیدن) و معنی خاص آنهم بیان میشد تا دانش‌پژوهان بهره‌بیشتری میبردند.

حافظ به‌صنعت ایهام توجه خاص داشته و به ایهام و کنایه مقاصد چند وجهی خود را بیان مینموده است. لذا هر تلاشی در معنی واژه‌های شعر حافظ باید مبین معانی چند وجهی مورد نظر شاعر باشد. مطلب دیگری که در این تلاش ادبی آقای خطیب رهبر ملاحظه میشود توضیح درباره صنایع شعری ابیات حافظ است.

این تلاش نیز محدود بهمان استفاده دانش‌آموزان رشته ادبی است چون صنایع شعری حافظ هر چند بسبب تسلط و استادی خواجه غیر محسوس است اما فراوان و بسیار بیش از آنچه می‌باشد که در این کتاب آمده است و مسلماً جای چنین بحث مبسوطی پانویس غزلیات نیست. من می‌پندارم کسی که دیوان حافظ را با همان توضیحات آقای خطیب رهبر بخواند تا اندازه‌ای با صنایع ادبی آشنا خواهد شد که بداند بیت زیر:

اگرچه باده فرحبخش و باد گل‌بیز است

بیانگ چنگ مخورمی که محتسب تیز است

دارای ایهام است ولو آنکه استاد خطیب رهبر هم به آن اشاره نکرده باشد.

اصولاً دانستن صنایع لفظی و بدیعی برای شاعر بودن و ادیب بودن شرط لازمی نیست اما فنی است که دانستن آن مفید است و ما را در فهم اشعار کم‌کم مینماید و خواندن شعر را لذت‌بخش‌تر میسازد. چون شعر نوعی الهام است که بیخبر درخانه دل را میزند و بسرای اندیشه هر انسان شیفته و حساسی وارد میشود. دیگر این انسان نمیتواند صبر کند که تا همه قواعد شعری و صنایع ادبی را بیاموزد. آنگاه شروع به گفتن شعر کند. هر کس پا به‌دایره شاعری میگذارد

بتدریج با اصول فصاحت و بلاغت آشنا میشود و با مطالعه کتبی از قبیل کتاب مورد بحث ما آگاهیهای بیشتری مییابد و شعرش صیقل میخورد و کلمات متناسب میشوند تا به حدی که موزون و خوش ترکیب و دلپذیر و عامه پسند میگردد. لذا دانستن صنایع شعری تا همان حدودی که دکتر خطیب رهبر در حواشی دیوان خواجه ذکر کرده است خالی از لطف نیست و برای راهروان ابتدای راه شاعری نیز مفید است.

در این کتاب صرفنظر از ذکر وزن غزلها، صنایع شعری، معانی و اژهها و ابیات پاره‌ای نکات دستوری نیز تذکر داده شده است. باید دانست زبان فارسی را معمولاً همراه با آموختن قواعد و دستور زبان شروع به آموختن نمی‌کنند. چه بسا افرادی که زبان فارسی، خواندن و نوشتن را می‌آموزند و حتی مدارج عالی دانشگاهی را هم طی میکنند و به مقاله نوشتن و شعر گفتن هم تسلط می‌یابند اما از مباحث دستور زبان فارسی اطلاعی ندارند من میتوانم ادعا کنم بسیاری از نویسندگان مشهور فرق (صفت و موصوف) را با (مضاف و مضاف‌الیه) نمیدانند این مسأله حال نقصی بشمار آید یا نیاید، منظور از آموختن هر گونه قواعدی، صحیح خواندن و صحیح نوشتن است و هنگامی که این هدف تحصیل شود دیگر دانستن قواعد بچه‌کار می‌آید. البته این گناه کسی نیست که زبان فارسی چون پاره‌ای از السنه ملل دیگر قبل از آنکه بر پایه اصول و قواعدی بنا نهاده شده باشد زبانی قیاسی است ولی تلاش‌های انجام شده برای تدوین یک دستور زبان فارسی جامع تا بحال موفق نبوده و حتی میتوانم بگویم اظهار نظرهای متفاوت و گوناگون گمراه‌کننده و بی‌حاصل نیز بوده است. در سالهای پیش که مادوران تحصیل را در دبیرستان می‌گذرانیدیم کتابی از استادان عبدالعظیم قریب بهار و عده‌ای دیگر از مشاهیر فضلا و ادبا بعنوان دستور زبان فارسی تدریس میشد ولی این کتاب مهجور ماند و راه این اساتید ادامه نیافت. بهر حال از آن بعد مرتب

دستور زبان فارسی به تقلید از دکتر خانلری در حال تغییر عناوین مباحث و تعاریف است بی آنکه بدانیم این تعابیر و تغییرات از کدام سند و مأخذ اقتباس شده و توسط کدام مرجع تصویب گردیده است. این اقدامات جز آنکه زبان دو نسل را از هم جدا کند و معلم و شاگرد و پدر و فرزند را با زبان هم بیگانه کند حاصلی نداشته است. مگر آنکه غیر از افادات دکتر خانلری همه دفاتر را بشوئیم.

اصولاً تشکیل فرهنگستان میبایست برای آن باشد تا پایه و اصولی برای زبان فارسی بریزد نه آنکه بنشیند و کلمه معادل بسازد و واژه اختراع کند. اختراع واژه‌های خلق الساعه کار سبکی است زیرا کلمات را جامعه میسازد و قبول میکند و قوام میبخشد و ضرورتی ندارد برای يك لغت که از زبانی دیگر وارد شده و جامعه نیز آنرا قبول کرده و میتواند وسیله آن رفع نیاز و تفهیم و تفاهم کند واژه جدید ناآشنای دور از ذهنی بسازیم و بخواهیم آنرا به فرهنگ جامعه تحمیل کنیم. بنظر من عمده تلاش فرهنگستان میبایست معطوف بررسی و اصلاح تاریخ ادب و فرهنگ ایرانی و پیریزی يك دستور زبان ساده و جامع برای زبان پارسی باشد. متأسفانه در این قبیل بررسی‌ها غالباً تلاش‌های فردی انجام شده است فی‌المثل اگر در مورد تاریخ مقرر بود تحقیقی شود، تاریخ فلان دوره را به فلان استاد و بهمان دوره را به بهمان محقق و امیگذاشتند یا در مورد دستور زبان مباحث مربوط به اسم و فعل و حرف هر فصل را يك استاد تهیه و تدوین میکرد بنا به پاره‌ای سنن اجتماعی و آداب و رسوم خاص هرگز نخواستند. جمعی از فضلا درباره يك مطلب شور و بررسی کرده و نتیجه رأی جمعی خود را انتشار دهند.

فی‌المثل اگر (قزوینی) مطلبی عنوان میکرد دیگران یا بحکم ادب یا بهر دلیل دیگر ولو با آن نظر مخالف بودند مستدلاً نظر خود را بیان نمیکردند و انتقادات نیز غالباً محدود به عیبجویی و پرخاش میشد و از جنبه بررسی و استدلال خارج میگشت اینستکه امروزه

زبان زنده‌ای داریم ولی دستور زبان واحدی ندارم. تاریخ و فرهنگ درخشانی داریم اما اسناد گویائی نداریم.

باری اشارات آقای خطیب رهبر محدود و قابل فهم است تنها به‌ذکر اسم فاعل - صفت فاعلی - مصدر و ابواب افعال ضمائر - مضاف و مضاف‌الیه و از این قبیل پرداخته مثلاً توضیح داده است «معتکف... اسم فاعل از اعتکاف مصدر باب افتعال از مجردعکوف بضم اول یعنی مقیم ماندن». البته در مورد تمام کلمات چنین توضیحی داده نشده است. و این انتخاب هم برای ذکر مصدر باب مزید و حالت اسم و فعل روی نظمی نبوده است و بنا به سلیقه و ذوق شارح پاره‌ای کلمات انتخاب و توضیحاتی درباره آنها از لحاظ صرف و نحو عربی یا دستور زبان فارسی داده شده است.

در پایان کتاب ابیاتی از حافظ فهرست شده است که اشاره به امثال و حکم رایج دارد. یا آنکه خود بیت خواجه بعلت تکرار و کثرت استعمال بصورت امثال سائره درآمده است نظیر بیت زیر:

بیر ماگفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
که تصور نمیکنم این بیت اشاره به ضرب‌المثلی داشته باشد بلکه خود بیت در اثر کثرت استعمال در ردیف امثال و حکم درآمده است یا:

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بیانداز و برو
باز بیتی است که مشکل میدانم ضرب‌المثلی جاری در بین عوام باشد. ولی البته بین اهل شعر و ادب مشهور و کثیرالاستعمال است و شاید اینقبیل ابیات را مؤلف بهمین سبب در ردیف امثال و حکم ذکر نموده باشد.

بسیارند ابیاتی از اشعار خواجه که امروز بر اثر کثرت استعمال در ردیف امثال و حکم سائره‌اند و بسا ابیاتی میتوان یافت که خواجه به ضرب‌المثلی مشهور یا شعر معروفی از شعرای دیگر که در افواه

عوام جاری گردیده اشاره دارد:

مرا بکشتی باده درافکن ای ساقی

که گفته‌اند نکوئی کن و درآب انداز

و این آخرین مبحث است که بکوشش دکتر خطیب رهبر در پایان کتاب آمده است مگر فهرست اعلام.

در مجموع حافظ خطیب رهبر حاصل تدریس استاد و معلمی کوشاست در طول سالهای متمادی فعالیت ادبی و در نتیجه در حدود مواد درسی آموزنده برای دانشجوی رشته ادبیات فارسی است و یک پژوهنده شعر و ادب تا حدودی میتواند وسیله این کتاب به حریم عظمت حافظ نزدیک شود ولی ما امیدواریم این مجموعه در چاپهای آتی کاملتر شود، و معانی ابهام‌دار و اثرها یا نظرات متفاوت ادبا پیرامون معنی ابیات را نیز متضمن باشد و اغلاط چاپی هم نظیر آنچه در خط آخر صفحه بیست و هفتم مقدمه آمده است اصلاح شود «کس چون حافظ نکشید...» که البته صحیح «کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب» است.

یا در توضیح صفحه ۱۸۱ فراز چهارم «...شاید نیز این معنی نیز مراد باشد...» که مسلماً یکی از دو کلمه «نیز» زائد است. یا در ص ۲۷ خط سوم پانویس «...می‌بینم از درویش..» که «از درویش» صحیح است. یا در ص ۱۳۱ خط آخر (مددگار) (مددگار) شده یا بیت زیر که دارای غلط چاپی است. ص ۱۹۴. دوست نزدیکتر از من به منست

وینت مشکل که من از وی دورم

که (ویست مشکل...) چاپ شده. همچنین است در صفحات ۳۱۶ و ۳۱۷ (کلاله) را (گلاله) آورده‌اند که انشاءالله در چاپهای بعد اصلاح خواهد شد.

با آرزوی توفیق بیشتر برای این استاد و معلم دلسوز ادبیات

فارسی - م - ب.

واژه‌نامه غزل‌های حافظ

حسین خدیو جم + نشر ناشر + قطع وزیری + ۱۳۶ صفحه

قیمت ۲۵ تومان

هنگامیکه این کتاب منتشر شد و با جلد زیبا و عنوان جاذب روی دکه‌های کتابفروشیها را جلا و رونق داد بسیاری از تشنگان مطالعه و تحقیق خوشحال شدند و من نیز نظر به ارادتی که بحافظ دارم بدون تردید و با امید مطالعه یک کتاب ارزنده آنرا خریدم. اما باید بی‌مقدمه و تعارف بگویم این کتاب نه تنها مرا قانع و راضی

نکرد بلکه مصمم شدم نقدی بر آن بنویسم تا مؤلف کتاب که معلوم است فردی نسبتاً با سواد است در اصلاح و تنقیح و تکمیل آن همت گمارد شاید در آینده اثری شود کامل و در خور شأن خواجه شیراز. چون من هر اثری که درباره حافظ بیابم از بای بسم الله تا تالی تمت آنرا میخوانم لازم می بینم در مورد این کتاب هم از یادداشت نشر «ناشر» به بررسی بپردازم تا فهرست انتهائی آن. ناشر با نثری روان و بی عیب در صفحه ۵ چنین نگاشته است توضیح آنکه در چهار صفحه اول مطلبی جز عنوان کتاب دیده نمیشود:

«..... متأسفانه در بین عامه مردم و گاه در میان دانش آموزان و دانشجویان چه بسا بوده و هستند که حافظ را میخوانند ولی در فهم پاره‌ای کلمات و مفاهیم آن درمی‌مانند..... جای فرهنگی اختصاصی که بتواند مددکار این خوانندگان باشد خالی بود. کتاب حاضر به همت و کوشش شخصی تهیه شده که بقول خود از اوان کودکی و نوجوانی باقرآن و بوستان سعدی و دیوان حافظ آشنا و مأنوس بوده است و طی مراجعه به مآخذ گوناگون و مسافرت به بلاد مختلف و مطالعه در آثار فرهنگی و اسلامی حاصل یادداشتهای خود را اینک در اختیار خوانندگان قرار میدهد.»

با این مقدمه خواننده انتظار دو نکته را دارد که با آن در کتاب برخورد کند. اول از همه توضیح کلیه لغات و مفاهیم مختلف آن در شعر حافظ چون تصریح شده (فرهنگ اختصاصی) و دیگر آنکه اثری از مطالعه قرآن و بوستان سعدی و مسافرت‌های مؤلف در این کتاب منعکس باشد. باید اذعان کرد این کتاب تعداد زیادی از لغات مشکل دیوان حافظ را از قلم انداخته است ولی واژه‌های بسیار آسان و همه فهم را معنی کرده است و این معانی هم اکثراً ناقص است و از دیدگاه و سلیقه و سبک خواجه شیراز مورد توجه قرار نگرفته است و اصولاً معلوم نیست مؤلف چه مسافرتی و بچه منظور کرده است و

نتیجه این مسافرتها چه بوده است. استنساخ از روی چند کتاب لغت و تفسیر فکر نمیکنم نیازی به مسافرت داشته باشد. البته ناشر بقول مؤلف استناد کرده و این مواعید را بخواننده داده ما در بررسی که خواهیم کرد در جای خود نشان میدهیم نه تنها تلاشی کافی و وافی در این امر مهم بعمل نیامده است بلکه این کتاب بسیار عجولانه و بدون دقت لازم تهیه و در بحبوحه گرمی بازار افکار حافظ چاپ و منتشر شده است. اما در دیباچه مؤلف که فاقد نثر روان و بی عیب ناشر است چنین میخوانیم ص ۷ فراز دوم:

«... قبل از پرداختن به معرفی این واژه نامه اختصاصی بهتر آن باشد که نخست به رمز الهام گرفتن و صفت دل‌های الهام پذیر اشاره شود؛ آنگاه برای آینه‌سان بودن دل‌های عارفان و شعرهای عرفانی شواهدی از سخنان سالکان وادی عرفان ارائه گردد...»

من در تمام دیباچه تفحص کردم بجز چند بیت از خود حافظ هیچ شعر عرفانی دیگری از سخنان عارفان و سالکان وادی عرفان ندیدم ولی بهر حال این کلمات نوید میدهد خواننده به وادی عرفان راه یابد و خوشه‌ای از توشه اصطلاحات صوفیانه برچیند لذا چنین ادامه میدهد:

«... یا به دیگر سخن زیر کانی میتوانند در پس پرده عرفان بار یابند که مفهوم سخن چند بعدی خواجه را از واژه «رند مست» باز شناسند...»

من معنی این کلمات را نمی‌فهمم البته شاید درک و فهم مطلب برای من مشکل باشد ولی اگر کسی توانست برای جمله «مفهوم سخن چند بعدی خواجه را از واژه «رند مست» باز شناسند» معنی معقولی بیابد استدعا میکنم نگارنده را راهنمایی کند در پی این جمله اضافه شده است:

«... و کفایت پیدا کرده باشند که «راز درون پرده را از رندان

مست بیرسند رندانی همچون مولانا جلال‌الدین و خواجه شمس‌الدین محمد که در نوبت زندگی خویش از فیض دانش و دقت و جرعه‌نوشی از جام وحدت توبه سکوت را شکستند و در پرتو نور معرفت از حق دم زدند تا به حقیقت پیوستند حقی که شفابخش درد جانکاه فراق یا به تعبیر مولانا داروی رنج دورماندگان از اصل خویش است، فراق تلخی که لحظه شیرین آغاز روزگار وصلش را حافظ چنین بیان میکند.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند.»

با این اوصاف امید چنان میرود مباحث عرفانی پیش آید ولی چگونه میتوان از این مکتب پر رمز و راز در چهار صفحه سخن گفت. آنهم با اشاره‌ای که مؤلف به ارتباط مقدمه مثنوی با شعر حافظ نموده و همه میدانند مولانا در این مقدمه مبحث تنهائی همیشگی بشر را مطرح میکند همان مبحثی که شمس گفت است. (بر دلها مهر است بر گوش‌ها مهر است و بر چشم‌ها مهر) شرح جدائی انسانهاست که کسی را یارای فهم زبان دیگری نیست و اصولاً چگونه میتوان بین آن مبحث ویژه مولانا با شعر رندانه حافظ ارتباط برقرار کرد؟

ورود به مباحث عرفانی (همانطور که آقای خدیو جم به نقل از علامه قزوینی خطاب به دکتر غنی آورده است) محتاج مطالعات کافی است در چهار صفحه نمیتوان مطلبی عنوان کرد که راهگشا باشد. کما اینکه در چهار صفحه آقای خدیو جم درباره (دل الهام پذیر) و (آینه‌سان بودن دل) و (الهام) سخن گفته و نتیجه گرفته‌اند اگر باطاعت دل پاک شود آینه‌سان نقش پذیر و الهام پذیر میگردد و حال آنکه:

«و تنها شیخ محمد (محمی‌الدین عربی) سجود کردی و گفتی که: بنده اهل شرع! اما متابعت (پیروی از شرع) نداشت نیکو هم‌درد بود نیکو مونس بود شگرف مردی بود

شیخ محمد اما در متابعت (دستورهای ظاهری دین مانند نماز) نبود. عین متابعت خود آن بود «خط سوم سخنان شمس دکتر صاحب الزمانی.

آنگاه در این چهار صفحه‌ای که آقای خدیو جم به معرفی عرفان همت گمارده‌اند نحوه رسیدن به ذات خدا و وحدت کامل را هم توضیح داده‌اند منتها برای خوانندگان يك شبهه پیش می‌آید که آیا این نوشته‌ها نثر خود مؤلف است یا متعلق به نویسندگان و متفکرانی است که در پانویس صفحات گاه‌گاه نام آنها آمده است ولی از لحاظ علامت‌گذاری خواننده نمیتواند تشخیص دهد که نقل قول اقتباس است تلخیص با قلم و سلیقه خود مؤلف است یا عین نوشته و ترجمه‌ای آورده شده است در فرازهای زیر که از صفحات ۸ و ۹ دیباچه و اثره‌نامه نقل میشود اشکال دیگری هم پیش می‌آید. و آن اینکه خواننده حیران میماند سبک نثر متعلق به کدام دوره و چه نویسنده‌ای است:

«الهام: پیامی باشد از جانب حق که گاهی ناگهان در دل درآید (!؟) ... به عبارت دیگر: هیچ آدمی نباشد که مخاطب خدای تعالی قرار گیرد مگر به اشارتی ... چون این بدانستی، بدان که میل اهل تصوف به علم‌های الهامی است نه به علم‌های تعلیمی...»

البته بنظر میرسد این رهنمود مؤلف نتیجه همکاری با امام محمد غزالی باشد که در پانویس هم توضیح داده است و در نتیجه راه مذاکره حق تعالی با بنده خدا نشان داده شده است آنهم از راه مسلکی که میگوید:

«شناخت خدا عمیق است؟»

ای احمق عمیق توئی! اگر عمیقی هست توئی!»

سخنان شمس - خط سوم بخش ۲ ص ۵ - دکتر صاحب الزمانی.

مکتب عرفان با همه شاخ و برگهایی که به آن داده‌اند در پی

ثبوت اصالت انسان است. و بنظر میرسد آگاهی‌هایی که نویسنده بطور ناقص و ابتر در اختیار خواننده کتاب خود میگذارد ارتباطی با واژه‌نامه و طرز تهیه آن ندارد و اصولاً برای دستداران حافظ نه تنها مفید نیست بلکه گمراه کننده هم هست اکتفا به ذکر اینکه از راه مجاهده و طاعت عرفا به حقیقت میرسند و ملهم میشوند برای افراد بی مطالعه و کم اطلاع میتواند منحرف کننده باشد زیرا در دیوان حافظ خواهند خواند:

صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد

بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد.

ز خانقاه به میخانه میروند حافظ

مگر ز مستی زهد و ریا بهوش آمد

و دهها بیت دیگر که انتقاد از خرقة پوشان و صومعه نشینان وزهاد است. بنابراین من ورود به مباحث عرفانی را در صلاحیت آقای خدیو جم تشخیص ندادم و این مسأله هنگامی روشن میشود که در متن واژه‌نامه می بینم برای معنی اصطلاحات حتی عرفانی از برهان قاطع و لغتنامه دهخدا و تحشیه دکتر غنی و حواشی اکبر پوره استفاده شده و مستند حافظ شناسی او تنها بیانات حاج شیخ مرتضی مطهری است. با این سلیقه و طرز فکر چه ضرورتی دارد در این واژه‌نامه پای عرفان بمیان کشیده شود.

از حدود ۱۷ صفحه مقدمه چهار صفحه درباره عرفان دو صفحه فهرست کتابهایی است درباره حافظ و بقیه رونویس اظهار نظر های علامه قزوینی و دکتر غنی است درباره خواجه شیراز. من نمیدانم مسافرت‌های آقای خدیو جم چه ارتباطی با نوشتن واژه‌نامه داشته است. اگر ایشان به شیراز فی‌المثل سفر کرده بودند تا درباره اصطلاحات محلی تحقیق کنند اقلای میبایست درباره يك غزل که حافظ با زبان محلی سروده مطالبی را روشن میساختند هر چند در آن مورد هم مسافرت با توضیحات علامه قزوینی درباره اصطلاحات محلی غزل

مزبور بی مورد بود. من بالاخره به این نتیجه میرسم این مسافرت‌ها برای آن بوده است که مؤلف خستگی این کار شاق!! را از تن بیرون کند یا به این بهانه از جنجال و سرصدای اهل منزل فرار و در نتیجه ۴۰۰ الی ۵۰۰ واژه ساده عام فهم را آنهم از قول دیگران معنی نماید. باری مقدمه چنین نشان میدهد. مؤلف فردی با اطلاع و تاحدی شعر شناس است و در فهم مباحث عرفانی نیز تلاش کرده است اما توانائی آنرا ندارد که مکنون ضمیر خود را بنویسد و حاصل محفوظات و مطالعات خود را به آسانی در اختیار خواننده قرار دهد. چون نویسندگی هم مثل همه کارها ممارست و تمرین میخواهد بهتر آنست آقای خدیو جم تنها دست به تألیف بزند چون قدرت تلفیق دارد و اگر در کار نویسندگی نیز چندی به ممارست و تمرین بپردازد ممکن است مفید باشد. من این پیشنهاد را صادقانه و بدون هیچ شائبه حب و بغض مطرح میسازم زیرا کوچکترین آشنائی و در نتیجه اصطکاک منافع با ایشان ندارم و بعلاوه اطمینان دارم يك دوستدار حافظ از سعه صدر کافی برخوردار است تا پیشنهادات بیغرضانه را بپذیرد و از حرف حق نرنجد.

اما اصل واژه‌نامه را مورد بررسی قرار بدهیم و به بینیم این غرش کوهسار ادب چه زائیده است و محصولش چیست؟ نگاه ما به این کتاب نگاهی انتقادی است که شاید این اظهار نظر کمک کند و مقدمه‌ای بشود برای تصحیح و احتمالا تکمیل و تنقیح همین واژه‌نامه تا جائیکه با تلاشی پیگیر و مطالعاتی گسترده مبدل به يك مأخذ قابل اعتماد و مراجعه و تاحدی جامع و مانع گردد.

متن کتاب اکثر آرونویس مأخذی است از قبیل تحشیه علامه قزوینی و دکتر غنی و چند فرهنگ و لغتنامه و یکی دو تفسیر آنهم به سلیقه و انتخاب صاحبان مأخذ. خود مؤلف برای استخراج مصطلحات و لغات مشکل تلاشی نکرده است و متأسفانه در رونویسی این مأخذ هم امساک ورزیده و تنبلی کرده است. و معنی يك واژه را مجمل

گذاشته و حتی در بعضی موارد بجای ذکر معنی اصلی و مفهوم مورد نظر خواجه معانی فرعی و بی‌ارتباط را آورده است تا جائیکه معنی پاره‌ای واژه‌ها بقدری گنگ و مجمل مانده که همان بهتر بود خواننده را به اصل مآخذ حواله میداد به این ترتیب بنظر میرسد باید این واژنامه را اگر بیفایده ندانیم اقلاً کم فایده و ناقص معرفی کنیم. برای اثبات این نظر لازم نیست به تمام موارد کوتاهیها اشاره شود تنها بذکر مواردی معدود میپردازیم تا میزان کم توجهی آقای خدیو جم مشخص شود.

کلمه (رند) در فرهنگ خواجه شیراز مفاهیم گسترده‌ای دارد رند بنظر او برتر از صوفی و پارسا و عارف و عاشق و زاهد و کافر است. خواجه از زاهد و صوفی و واعظ و مسلمان و شیخ و محتسب و مناع و منکر انتقاد میکند اما همیشه (رند) در نظر او عزیز و محترم بوده است. و در نهایت خود را نه‌عارف و زاهد و صوفی بلکه (رند) میدانند. آقای خدیو جم هم در فهرست کتابهای مربوط به حافظ عنوان (از کوچه رندان دکتر عبدالحسین زرین‌کوب) را آورده است و میدانند این نویسنده مبرز و آگاه درباره رندی حافظ کتابی نوشته است اما بعید میدانم آن کتاب را ایشان خوانده باشد زیرا اگر تنها همین کتاب را میخواند در تعریف معنی (رند) اینهمه عاجز نمی‌ماند چون واژه (رند) در کتاب آقای خدیو جم نه‌تنها از دیدگاه شاعر مورد بررسی قرار نگرفته. بلکه در بیان معنی عادی آنهم غفلت شده و از این سهل‌انگاریها فراوان دیده میشود آنگاه خواننده درمیانند که مؤلف از گردآوری این مطالب چه غرضی داشته است؟ به معنی مستخرج و مستنبط مؤلف توجه فرمائید:

«... شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش در سلامت باشند (برهان) صرفنظر از غلط چاپی (سلامت باشند) که (سلامت باشد) بوده است به خود برهان مراجعه میکنیم تا به بینیم در باب این واژه چه نوشته‌است:

«رند... [که به فتح اول و سکون ثانی معانی دیگری دارد]
... و بکسر اول مردم محیل و زیرک و بیباک و منکر و لاابالی
و بی قید باشد و ایشان را از آن جهت رند خوانند که منکر
اهل قید و صلاحند، و شخصی که ظاهر خود را در ملامت...
الخ»

آیا آقای خدیو جم از ذکر معانی زیرک و بی باک و منکر و
لاابالی بدان جهت اجتناب ورزیده تا معایب حافظ را بیوشاند؟ آنهم
عارفی که خود گوید:

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه

هزار شکر که یاران شهر بی گنهند.

از این مطلب با اغماض میگذریم چون در آن غفلت هست و
اشتباه نیست به دیگر شواهد میپردازیم.

«یاقوت خام: مراد شراب است = یاقوت مذاب

بادۀ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک

نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام»

این استنباط خود آقای خدیو جم است که نشان میدهد استعداد
حافظشناسی و سواد ادبی کافی ندارد. در این صورت چرا به فرهنگ لغات
مراجعه نمیکند اگر به همان «برهان» قاطع نظری میانداخت میدانست
مراد از یاقوت خام اشاره به لب معشوق است آنوقت اشتباه دیگر آنکه
«یاقوت خام» را تصور نموده است «یاقوت مذاب» است «یاقوت
مذاب» را میتوان به شراب تعبیر نمود ولی یاقوت خام از معنی بیت
هم مستفاد میشود که مراد لب معشوقه بوده است.

درباره (رموز جام جم) آقای خدیو جم خود اجتهاد کرده و
به استنباط شخصی نوشته است: «راز دو عالم، اسرار کون» اقلادداشت
اعراب (اسرار کون) را هم مشخص میگردند تا مبتدیان خدای نا کرده
دچار شبهه نشوند؟ چرا باید (رموز جام جم) را (راز دو عالم)
بدانیم؟ مگر جم خود مدعی بوده در جامش راز عالم خاکی و افلاکی

هر دو را میدیده؟ یا از این شعر حافظ چنین مفهوم میشود؟ شعر را با هم بخوانیم:

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند

رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

و حال آنکه آشنای شعر و ادب تشخیص خواهد داد (راز دو عالم) برتر از (رموز جام جم) است و در این شعر این دو مفهوم در مقابل هم قرار گرفته‌اند و شاعر میخواهد بگوید راز دو عالم سرمستی و شاد خواری است. و آنرا از خط ساغر باید خواند لذا کسی که راز دو عالم را از خط ساغر بخواند از نقش خاک راه هم میتواند رموز جام جم را بداند و لازم نیست این دو ترکیب يك مفهوم داشته باشد. زیرا رموز جام جم همان است که می‌بینیم جم و جامش خاک شده‌اند و نقش خاک با تو این بی‌مهری روزگار را خواهد گفت. مضافاً به اینکه جام جم تنها (جهان بین) بوده نه (دو جهان بین)؟!

اصولاً (واژه نویسی) و تفسیر برای مفاهیم شعری حافظ از آن زمان احساس شد که ادبا خواستند ابهام و کنایه‌های شعری خواجه را برای عامه بازگویند و اگر تفسیر و معنی شعر حافظ يك بعدی باشد کار بی‌ضرورتی است چون معنی لغات را در فرهنگ‌ها میتوان یافت باید مفسر و نویسنده قصد و نیت خواجه را مطرح سازد نه معنی واژه‌ها را که اکثراً معانی روشن و ساده‌ای دارد، از يك زاویه بفهمد و بیان کند. از این موارد که در واژه‌نامه معدود نیست ما فقط بچند مورد آن اشاره میکنیم:

در مورد عراق فقط اکتفا به نظر (ق-غ) شده است که نوشته‌اند «نویسندگان قرن هشتم هجری وقتی «عراق» می‌گویند عموماً مقصودشان اصفهان است» البته در همین مورد هم این نظری ناقص است و مؤید آن شعر زیر حافظ است که سودی هم به ابهام آن اشاره کرده و آقای خدیج جم به آن توجه نداشته‌اند.

نوی مجلس ما را چو برکشد مطرب
گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد.
عراق صرف نظر از آنکه نام یکی از مقامات موسیقی است بشهر
های مرکزی ایران منجمله اصفهان هم اطلاق میشده است و حافظ
نظر به فتوحات و جنگهای شاه شیخ ابواسحق داشته که گاه اصفهان
میگرفته و گاه عراق را.

در مورد روان آمده است «زود، تند، فوری (ق غ- ۲۱+۱۶۳)
منکران را هم از این می دوسه ساغر بچشان

و گر ایشان نستانند روانی بمن آر
که این معنی وافی بمقصود نیست (روان) در این بیت ایهام
دارد و علامه قزوینی فقط اشاره بمعنی بعید آن کرده است و حال آنکه
(روانی بمن آر) معنی روح و جانی بمن بیخس را نیز میدهد.
من نمیخواهم بطور کلی منکر همه جهات این کتاب بشوم زیرا
اقلا معانی پاره‌ای لغات مشکل را به مبتدیان میاموزد ولی در پاره‌ای
موارد چنان گمراه کننده است که باید از آقای خدیو جم یک فارسی
زبان باسواد گلایه کرد چرا اجازه داده است چنان سهل انگاریهایی
در کتابی که راجع به بزرگترین شاعر جهان نوشته شده راه یابد.
مثلا در مورد واژه (شادخوار) بذکر نظر علامه قزوینی اکتفا
شده است غافل از آنکه علامه خانلری در مورد این واژه بررسی جالبی
نموده بمراتب کاملتر از معنی مذکور در واژه نامه و متأسفانه آقای
خدیو جم به تحقیقات حافظ شناسی توجه کامل نداشته است.

پاره‌ای لغات بدون جهت در واژه نامه آمده است بی توضیح و
تفسیری مثلا کلمه عزایم در صفحه ۸۹ آمده سپس، به (تعویذ)
رجوع داده شده است به لغت تعویذ هم که مراجعه می کنیم در آنجا
اثری از (عزایم) نمی بینیم و خواننده مبتدی در میماند که آیا
(عزایم) یعنی همان (تعویذ) یا اقلا آیا این کلمه را حافظ در جایی
استعمال کرده است. ولی: (دریغ از راه دور و رنج بسیار) ندارد جم

بکار این لغت کار؟! عیب این شیوه لغت نویسی آنستکه خواننده دانشجو تصور خواهد کرد معنی عزایم همان تعویذ است و این سهل انگاری در مورد (طامات) نیز تکرار شده است. این بار کلمه (طامات) به (شطح) رجوع داده شده بی آنکه معنی شده باشد. هنگامی که به (شطح) مراجعه میکنیم آنگاه میفهمیم بدان جهت که این دولغت در شعر خواجه باهم آمده اند مؤلف ما را به بیت خواجه حواله داده است. ولی وقتی که معنی کردن آنرا هم مؤلف ضروری ندانسته چرا این لغت را آورده است. این سهو محدود بهمین دو مورد نیست بلکه لغات دیگری هم بدون ذکر معنی آمده است از آن جمله (جیب - الفت - ندیم - نزار - نازکان - مستانه...) و غیره که در همه موارد بدون توضیح با یک علامت (-) به واژه دیگر خواننده حواله میشود و فقط در آنجا نیز لغت در شعر حافظ دیده میشود دیگر بحثی درباره معنی آن نشده است. (ساقی) و (ساغر) را مؤلف معنی کرده است اما کاری به معنی (طامات) و (عزایم) و (جیب) ندارد و معلوم نیست چرا این لغات در واژه نامه آمده است؟ تنها علتی که من میتوانم برای آن بیان دیشم قطور شدن این کتاب ۱۳۶ صفحه ای است. قبلاً گفتیم معنی واژه های غزلیات خواجه بدون توجه به ابهام آن لغات کاری بیهوده است و این بی توجهی مکرر در کتاب آقای خدیو جم دیده میشود به نمونه دیگر توجه فرمائید:

«شیر گیر: آنکه شیر را بگیرد و شکار کند آنکه با شیر در آویزد و براو پیروز گردد (لغتنامه) مجازاً به معنی مست و نیم مست سخت شجاع و بسیار دلیر و بی باک...
آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر

پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود.

این نحوه معنی کردن لغات چه مشکلی را حل میکند؟ آیا خواننده مبتدی به لطف و ابهام و کنایه این بیت پی میبرد؟ و آیا معنی مجازی مست و نیم مست که از لغتنامه و بدون ذکر مأخذ آورده شده

است ارتباطی با مفاهیم بیت دارد؟ عجباً که آقای خدیو جم از ذکر معانی متناسب با بیت اجتناب دارد ولی معانی بی تناسب را ذکر مینماید. ذکر این معانی هم بنظر میرسد علتش همان افزودن به حجم کتاب است. که اگر دقت کنیم. فقط صد صفحه کتاب معنی واژه هاست آنهم این گونه که توضیح دادیم وسی و شش صفحه یا سفید است و یا فهرست های بیهوده اقلاً اگر فهرست اعلامی بجای آن فهرست بیحاصل مطلع غزلها آورده میشد باز بیهوده نبود. حال به معنی (شیرگیر) پردازیم. روز معر که من نمیدانم چه روزی بوده است. ولی احتمال میرود این غزل در بازگشت و بقدرت رسیدن شاه منصور سروده شده باشد. و میدانیم (شیرگیر) نام روز بیست و هشتم هر ماه است حال آیا منطبق با (روز معرکه) مورد نظر حافظ باشد یا نباشد ایهام تناسب دارد و بعلاوه (شیر) یا (اسد) برجی از بروج فلکی است که اهل تنجیم آنرا (خانه آفتاب) گفته اند و محققاً حافظ رعایت تناسب آنرا با خورشید مدنظر داشته است. خاصه آنکه با دو اصطلاح نجومی دیگر (غزاله و شیرگیر) هم متناسب است. حال با این همه معانی متناسب و زیبا اگر آقای خدیو جم نمی نوشت (شیرگیر) یعنی آنکه شیر را میگیرد؟! کسی که این بیت را میخواند با مشکلی مواجه میشد؟ و برای حل آن مجبور بود به واژه نامه ها مراجعه کند. دست آقای خدیو جم درد نکند من نمیدانم با این طریق چرا با ذکر لغات مشابه برحجم کتاب نیفزوده است مثلاً بنویسد: کرشمه ساقی یعنی ساقی که کرشمه میکند یا تیز هوش آنکه هوشش تیز است؟ یا ماهرو آنکه رویش مثل ماه است. واقعاً جف القلم.

من به چاپ و عکسبرداری از یادداشتهای دکتر غنی که گویا تقریرات علامه قزوینی را نیز متضمن است ایرادی ندارم. اینکار مفید بوده اما فایده آن فقط برای اهل تحقیق و مطالعه است و بکار افراد ناوارد و کم اطلاع نمیخورد. مسلم است هنگامیکه محققى در حاشیه کتاب مطلبی را ذکر میکند این مطلب نمیتواند جامع باشد و فقط

میتواند هنگام تألیف کتاب یا مقاله‌ای مورد استفاده خود نویسنده قرار گیرد. که متأسفانه مرحوم دکتر غنی موفق نشد از این یادداشتها کتاب جامعی تهیه کند تا زحمات افرادی نظیر آقای خدیو جم کم شود. بعلت ایجاز این یادداشتها انحرافات یا بعبارت دیگر کج فهمی هائی بروز میکند و لطماتی غیر قابل جبران به شعر و ادب پارسی وارد میسازد. مثلاً برای کلمه (بتا) به نقل از (ق غ - ۲۳۲) آمده است (بهل تا، بگذار تا) و به نقل از برهان آمده است «بکسر اول بمعنی بگذار» و ابیات زیر هم شاهد آمده است.

بتا چون غمزهات ناوک فشاند

دل مجروح من پیشش سپر باد.

خاک کویت بر نتابد زحمت ما بیش از این

لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میدهم.

در مورد بیت اول جای اعتراضی نیست جز آنکه اضافه کنیم ضروری میبود توجه داده شود این کلمه ایهام دارد و معنی (ای بت) را هم میدهد، اما بیت دوم را بصورت نثری ساده بنویسیم به بینیم میتواند معنی (بهل تا) یا (بگذار تا) را بدهد. خاک کوی تو بیش از این تاب زحمت (آمد و شد) ما را ندارد. لطفها و محبت ها کردی بگذار تا تخفیف زحمت میدهم؟ (یا با استفاده از معنی (برهان) بگذار تخفیف زحمت میدهم. در اینصورت دیده میشود بیت با عدم تطابق افعال دارای ضعف تألیف است و اگر حافظ بطور ایهام نظری به معنی اخیر داشته محققاً با توجه به معنی اصلی واژه که همان (ای بت) و با ضم اول است شعری خواهیم داشت با ارکان سالم و معنی صحیح و روشن اگر علامه قزوینی درباره بیت زیر گفته است (پارسایان اهل پارس مقابل تازیان).

تازیان را غم احوال گرانباران نیست

پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

لابد توجه به بخش اول کلمات داشته که (تازی) با (پارس)

تضاد و تقابل دارد. ولی در مجموع معنی شعر همان مفاهیم معهود است همراه با شیرینکاریها و هنرمندیهای خواجه در آراستن کلام و تناسب واژه‌ها و اصولاً علامه قزوینی هم معصوم و مصون از خطا و اشتباه نمیتواند باشد. جائی که مینویسد: (میر عسس اشاره به شراب است).

عشرت شبگیر کن بی ترس کاندرا راه عشق

شبروان را آشنائیهاست با میر عسس

کدام عقل سلیم میتواند قبول کند در این بیت (میر عسس) اشاره به شراب دارد. اگر از علامه قزوینی و دکتر غنی اشتباهی دیدیم به اعتبار آنکه گفته علامه است آیا باید چشم بسته و بی تعمق آنرا قبول کنیم؟ بشر جایزالخطاست و یکی دو اشتباه هم اگر از قزوینی به بینیم نمیتواند نافی ملکات و صفات و مقام علمی و ادبی او باشد. خود او بما آموخته است در مقابل چنین اشتباهات باید بی طاقت و پر خاشگر باشیم ولی آقای خدیو جم هر معنی نارسا و ابتر را که در حواشی کتاب قزوینی - غنی دیده است عیناً نقل نموده یا نظریک بعدی و احتمالاً ناقص (سودی) را بدون اظهار نظر و توضیحی استنساخ کرده و گاه معانی غیر ضروری را از لغتنامه‌ای استخراج و بدون مناسبت با غفلت از معنی اصلی بر بالای ابیات خواجه افزوده است که در بعضی موارد مطلب مضحك و خنده دار شده است از آن جمله است:

«لب: نام هر يك از دو قسمت گوشتالود و سرخ که جلو دندانها قرار گیرد و دور دهان را تشکیل دهد. ساحل دریا و کنار جوی (لغتنامه) موضوع وقتی جالب و فکاهی میشود که شاهد مثال را بخوانیم.

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان که ز لب تا به دهان اینهمه نیست

آخر آیا کسی نیست بپرسد دو قسمت گوشتالود دور دهان

چه ارتباطی با (لب بحر فنا) دارد؟ آیا این توضیحات برای آن بوده است تا خواننده نام قسمتهای گوشتالود دور دهان خود را بداند؟ ولی توجه داده نشده است که دو لب در این بیت جناس تامند. با این طریق واژه نویسی میتوان مثلاً در مورد دلدار گفت کسی که در طرف چپ سینه‌اش گوشتی گلابی شکل سرخ رنگ وجود دارد که خون در آن گردش میکند.

واقعاً توضیحات زامربوطی آقای خدیو جم داده‌اند و منحصر بموارد معدود نیست مثلاً در مورد (کش) هم همینگونه توضیحات داده‌اند خوانندگان لابد منتظرند در این باره نوشته باشد: ماده‌ای لاستیکی که اگر آنرا بکشند دراز میشود و اگر آنرا رها کنند کوتاه میشود و مورد استفاده آن در زیرجامه است!! خیر دیگر در این مورد چنین ابتکاری بخرج نداده بلکه مطالب دیگری آورده است کلاً بی‌ارتباط با بیت و مراد خواجه:

«بغل، سینه و کمر (غیاث) برازنده با ناز... (ق-غ)

کو حریفی کش و سرمست که پیش کرمش

عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

من واقعاً نمیدانم منظور آقای خدیو جم از ذکر بغل سینه و کمر در اینجا چه بوده است اگر ایشان قصد داشت تمام معانی کش را بنویسد که مطلب به این سادگیها نیست. من حداقل معانی زیر را برای (کش) با فتح اول بیاد میآورم. شهری در جوار نخشب گوشه، بیغوله، ستاره زحل، نیک، خوش، زخم دست و پای شتر که لابد میدانید این کلمه با اعراب دیگر معانی دیگری هم دارد. ولی هیچ‌یک از این معانی یا آنچه آقای خدیو جم آورده است ارتباطی با بیت فوق ندارد. برای معنی (می باقی) اکتفا به درج نظر (سودی) شده است: من کار سودی را بی‌ارزش نمیدانم ولی این کتاب پیش از آنکه توضیحات کاملی پیرامون مفاهیم شعر حافظ باشد نوعی تدریس‌زبان فارسی است. اثر معتبری است اما نه آنگونه که همه‌چیز را بطور کامل

درباره خواجه شیراز تمام کرده باشد. فی‌المثل به‌موردی که آقای خدیو جم آنرا نقل نموده توجه فرمائید.

«می باقی باقی مانده می» این معنی اگرچه صحیح است ولی کافی نیست خواننده این بیت از می باقی به آن می که حیات بخش و مایه بقاست نیز توجه میکند. همچنین است در مورد (رقیب) که در واژه‌نامه چنین آمده است:

«چون دو کس بر یک نفر یا یک چیز عاشق و مایل باشند هر یک مرد دیگری را «رقیب» خواهد بود مزاحم و انگل که میان عاشق و معشوق سرگرم توطئه باشد» (لغتنامه).

اما به معنی اصلی رقیب اصلاً توجه نشده است و من ناگزیرم توضیح مختصری در باب معنی این لغت و نحوه تطوّر آن بدهم. در قدیم بعلت عدم امنیت یا تعصبات ناموسی خواتین و دوشیزگان تنها در معابر ظاهر نمیشدند و معمولاً نوکر یا غلام و چه بسا از محارم مخدرات آنها را در معابر همراهی میکردند تا از تعرض و بی‌حرمتی او باش در امان باشند و عدم اعتماد معتاد و برخواسته از وجود کنیزکان و تعدد زوجات نیز ممکن است انگیزه این کار محسوب شود این فرد (رقیب) خوانده میشد که معنی محافظ و نگهبان و مراقب را میدهد. این (مراقب) بدان سبب که مانع عهد و قرار بستن و نزدیکی عشاق میشد همیشه مورد عتاب و سرزنش شعرا بوده است. عاشق دلخسته از بیم این فرد مزاحم قادر نبود نگاهی به معشوق بیفکند یا پیامی به او بدهد و گاه شعرا آرزو میکردند بجای رقیب باشند و غالباً رقیب محسود عشاق بوده است. این موجود که مغل و مزاحم و مانع نزدیکی عشاق بوده با استعمال مکرر به این عناوین بتدریج سایر معانی ذکر شده در لغتنامه را هم بخود جذب کرده و در شعر فارسی جای خاصی باز نموده و مفاهیم ویژه‌ای دارد. ولی آقای خدیو جم در نقل قول از لغتنامه دهخدا هم معنی اصلی را که همان مراقب و نگهبان باشد حذف به‌ذکر معانی مجازی اکتفا نموده است.

اصرار آقای خدیو جم به ذکر معانی نامربوط و حذف معانی مربوط محدود نیست و باز در جائیکه میخواید آئین زرتشتی را معنی کند. در معنی (آئین) مینویسد زیب. زینت و آرایش معلوم نیست این معانی چه ارتباطی با آئین زرتشتی دارد ولی کار جائی عیب میکند که معنی اصلی و مربوط را در این واژه‌نامه نمیتوانیم بیابیم آخر آئین بمعنی رسم و روش و عادت هم هست. بگذریم که اشاره حافظ به رسم باده نوشی بوده است. این بی‌توجهی به ذکر معانی مربوط و مختلف واژه‌ها محدود نمیشود بلکه در معنی اکثری از لغات مشکل و چند بعدی اشعار خواجه هم امساک شده است. آنهم در واژه‌نامه‌ای که مؤلف زحمت کشیده و معانی لغاتی نظیر: ساقی - ساغر - ماجرا - سرمست - کلک - غرور - عارض - شب افروز - سرو - انس را بیان کرده صرفنظر از لغاتی نظیر طامات و عزایم که قبلاً با آنها اشاره شد. من داوری میخوایم آیا لغات زیر مشکلتر است یا آنچه را در فوق از واژه‌نامه آقای خدیو جم نقل نمودم: (ارتفاع)

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر

چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم

البته باید توجه داشت معنی نجومی و ایهام دار آن مورد نظر است.

یا لغت (طور) بر وزن (ثور) که باز اصطلاحی نجومی است و با ایهام در شعر زیر آمده است.

تا از نتیجه فلک و طور دور اوست

تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم

حتی من ضروری میدانم درباره (دور) نیز که اصطلاحی نجومی است توضیحات کافی داده شود. واژه‌نامه‌ای که (عشوه) و (عذار) را معنی میکند. چگونه است که حمایل را از قلم میاندازد و از (شبل‌الاسد) و (غضنفر) در میگذرد.

شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من

گر لاغر م و گرنه شکار غضنفر م

خاصه آنکه (غضنفر) به سبب اشاره داشتن به نام فرزند شاه منصور ایهامی نیز دارد. البته این لغات ارتجالاً بخاطر م رسید و گرنه با تحقیق کامل معلوم خواهد شد آقای خدیو جم بجای توضیح واژه های مشکل به معنی واژه های ساده پرداخته آنها م با آن شیوه ای که خوانندگان ملاحظه فرمودند. بی هیچ ملاحظه ای و با احترام عظمت حافظ باید اذعان نمود کار آقای خدیو جم عجولانه ناقص و دارای اعوجاج و کاستی است و در خور شأن حافظ نیست. چون در این زمان مطالب در خصوص خواجه شیراز خواننده و طالب زیاد دارد. یادداشت هایی بهمان نحو که به پاره ای از آنها اشاره شد تهیه گردیده و با کاغذ و چاپ و پشت جلد مرغوبی ارائه شده النهایه چون اصل مطالب مختصر بوده سعی شده است با تمهیداتی بر حجم آن بیفزایند ۱۲ صفحه اختصاص به فهرستی دارد بی ضرورت. فهرست مطلع غزلیاتی که در این کتاب بیتی از آن آمده. این کار بدان جهت بی ضرورت است که در متن کتاب در ذیل هر بیت آغاز مطلع نوشته شده و اگر نگوئیم اینهم کاری زائد و برای افزایش حجم کتاب بوده است همان برای راهنمایی خواننده جهت یافتن غزل کافی میباشد. ده صفحه از کتاب سفید است و فقط نام کتاب بفارسی ولاتین روی آن نوشته شده. این معامله با حافظ و دوستداران او پسندیده نیست. اصولاً محققین ایرانی وظیفه دارند درباره نوابغ شعر و ادب پارسی خاصه حافظ رسالات و کتب مشروح و مبسوط بروال علمی و تحقیقی تهیه و منتشر کنند اما نه چون آقای خدیو جم عجولانه و با مطالعه ای اندک اثری چنین آسیب پذیر و ظاهر فریب عرضه نمایند. ما باید در خصوص مفاخر ادبی خود خاصه در این مرحله از تاریخ تعصب بیشتری داشته باشیم. من بطور کلی کار آقای خدیو جم را رد نمی کنم. این کار با همه نواقص و کاستی ها میتواند اساسی برای برپائی ساختمانی

مستحکم و ماندنی محسوب شود و همین جزوه كوچك و ناقص مقدمه‌ای گردد تا آقای خدیو جم یا باكمك اساتید و حافظ شناسان یا شخصاً ولی با مطالعه و حوصله و دقت کامل کتابی جامع و مانع در خصوص واژه‌های غزلیات خواجه شیراز تهیه نماید که بجای معانی بی‌ربط معانی مربوط به واژه‌ها را متضمن باشد و حتی کلماتی نظیر (مردم) و (عین) و (طالع) و (بی‌مهری) هم که ظاهراً ساده است اما در شعر خواجه ایهام دارد آنهم با همان مفاهیم مورد نظر خواجه گردآوری شود. اینکه بنویسیم (حوصله) یعنی چینه‌دان مرغ چه ربطی میتواند با منظور و مقصود بیت داشته باشد. با همه اینها برای آقای خدیو جم آرزوی توفیق دارم و امیدوارم از توضیحات مشفقانه من بتوانند برای تکمیل و تنقیح تألیف خود استفاده‌ای ببرند و رنجیده خاطر نشوند. هر کس کار تحقیقی میکند باید این نوع نظرات را هم برتن خود بمالد - م - ب.



سخن دوستان

۱- دانشمند نکته سنج آقای رحیمی لاریجانی (اسماعیل) شرح ادیبانه‌ای پیرامون جلد اول کتاب حافظ شناسی مرقوم فرمودند که بجا بود عیناً نقل گردد تا همه خوانندگان از مطالب آن بهره‌مند گردند. متأسفانه بعلت اینکه پس از تنظیم صفحات جلد دوم رسید لازم دانستیم از توجه ایشان فعلاً بهمین مختصر یاد و تشکر کنیم. ایراداتی که به پاره‌ای مطالب بعض نویسندگان داشتند با نویسندگان آنها در میان گذاشته شد. امید است در آتی از همکاری‌های بیشتر این شخصیت فرهنگ دوست و آگاه استفاده کنیم.

۲- آقای دکتر ایرج خلیفه سلطانی. آلمان غربی مبشر اقبال ایرانیان خارج از کشور به کتاب حافظ شناسی بودند و با قلمی شیرین و تشویق‌آمیز تأییدمان کردند. حاصل آنکه نامه‌ایشان حکایت از آن دارد دانشوران ادب دوست در خارج از کشور از پزای ننشسته و مترصد حرکات و جنبش‌های فرهنگی و وطنشان هستند ما از این عزیزان انتظار داریم ما را یاری کرده و اگر متنی یا ترجمه‌ای درباره آثار و افکار خواجه شیراز در دستشان قرار گرفت برای ما ارسال دارند که مجموعه حافظ شناسی از هر حیث غنی و کامل شود و حتی اگر فرصت ترجمه و نوشتن نیست ارسال فتوکپی مطالب هم میتواند همکاران ما را خشنود و سپاسگزار نماید ما در انتظار مژده همکاری آقای دکتر ایرج خلیفه سلطانی هستیم که آگاهی نسبتاً جالبی از فعالیتهای خاورشناسی در آلمان غربی دارند.

۳- آقای پرویز پورکاشف از شیراز میتوانند به آدرس خود ما برای آقای دکتر ابوالفضل مصفی نامه بفرستند مطمئناً بایشان میرسد از توجهشان ممنونیم ذوقشان قابل تحسین است.

۴- همکار محترم ما آقای م- علمی. مقاله چاپ شده جالبشان که ناتمام هم بود رسید و مسلماً اگر صورت کامل آن و تاریخ و محل نشرش را بنویسند باید جای مناسب خود را در مجموعه حافظ شناسی پیدا کند هر چند اگر مطالب بکر چاپ نشده بفرستند مسلماً قابل استفاده‌تر است.

خانم‌ها م. محمودی- ژاله هستشفی- حمیده طالب‌تراد. آقایان اکبر محمودزاده- شاهپور دری- محمدعلی حقایقی از طهران و حسن انوری از اصفهان - مسعود درگاهی از تبریز ما را با مطالب و نامه‌هایشان شرمنده ساختند. امید است از مطالب ارسالی درآینده بتوانیم با تفصیل مقالاتی تهیه و در اختیار دوستداران ادب و فرهنگ ایران قرار دهیم.